عالم ربانی

مرحوم حاج شیخ علی محدث خراسانی

خورشید تابان در علم قرآن

تحقیق و اهتمام

امیر محدث خراسانی



خورشید تابان در علم قرآن

نویسنده:

احمد محدث خراسانی

ناشر چاپی:

آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

خورشید تابان در علم قرآن

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : خورشید تابان در علم قرآن/علی محدث خراسانی ؛ تحقیق و اضافات: احمد محدث خراسانی

وضعیت ویراست : [ویراست ؟]

مشخصات نشر : مشهد: آستان قدس رضوی،۱۳۷۲.

مشخصات ظاهری : ۴۰۸ ص.

وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

يادداشت : روی جلد:عالم ربانی مرحوم حاج شیخ علی محدث خراسانی

شماره کتابشناسی ملی : ۲۷۶۵۴۳۶

فهرست مطالب

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۹

سخنی کوتاه از کتاب و مؤلف آن

اشاره

کتابی را که در دست دارید، تصحیح و تجدید نظر کتاب خورشید تابان است که نخستین بار در ربیع الآخر ۱۳۶۶ ه. ق چاپ و منتشر گردید و اکنون با تغییراتی عرضه می گردد. در این تجدید نظر گر چه چهره لفظی و عبارت پردازی آن بکلّی دگرگون گشته، و در مواردی بعضی مباحث پراکنده و مکرر آن با رعایت حفظ محتوی، طبق نظم و اسلوبی درآمده، اما پیکره اصلی و مضامین کلّی آن که معرّفی قرآن و بیان اعجاز این کلام آسمانی، در مقام هدایت بشر و گزینش راه معرفت پروردگار است، حفظ شده و تنها بر مباحث آن مطالبی افزوده گردیده است، تا خواننده گرامی را بیشتر اقناع گرداند. طبع نخستین آن به ۲۰۷ صفحه ختم می‌شود، و صفحات بیشتر این چاپ نشانگر مقدار افزایش مطالب آن است؛ بویژه در مباحث: اعجاز قرآن، توحید و آراء فلاسفه و صوفیّه. رجاء واثق دارم خواننده گرامی بعین الرضا در آن نگرد و این بنده را در لغزشی اگر رفته باشد، ارشاد فرماید.

نویسنده کتاب مردی از تبار علم و عمل و زهد و تقوا در خراسان بوده؛ از دودمانی که پشت در پشت همه، عالم و شمع بزم احباب و اهل بحث و فحص و کرسی‌نشین وعظ و پایگاه ارشاد بوده‌اند. او در سال ۱۲۷۶ شمسی ولادت یافت.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۰

والد مؤلف

عالم عامل، فاضل کامل، امین کرسی خطابت، و ناشر حدیث با وثاقت، استاد در بلاغت و شهره در فصاحت، صاحب نفس زکیّه، و دارای اراده قویّه، آقای حاج شیخ حسن واعظ (رضوان الله تعالی علیه) آنگونه که سالخوردگان از اهل علم و اخیار شهر مشهد، سیمای عملی او را ترسیم می کنند، اسوه‌ای از تقوا و فضیلت، و ارشاد و هدایت، عالمی با عمل و سخنوری باهنر بوده؛ در تبلیغ دستی چیره داشته و در ترویج، نفسی گرم؛ بیانش جذّاب و آهنگش پر طنین بوده است.

قاطبه علما او را پذیرفته، و اهل وعظ و سخن، شیفته او بودند.

شکوهبخش مجالس خاص بود و غنا آفرین در جلسه‌های عام. چون لب به سخن گشودی درّ مواعظ، نیک سفتی، و در ارشاد خلق روایات صحیح گفتی. بیانش مستدل بود، و آنچه از مقاتل می‌خواند، مستند. در دیدگاه ادبا مکرّم بود و در برابر فضلا، معظّم. در شریعت الهی خدمتگزاری صدیق و در ترویج طریقه اهل بیت مبلّغی دقیق بود. نوآموزان منبر و کسوت تبلیغ را تشویق می کرد. نفوذ کلمه و صفای باطنش در شنوندگان به گونه‌ای اثر داشته که هنوز از آن داستانها گویند.

اکنون شرح کوتاهی از آنچه اشاره شد، می‌آوریم.

نشو و نما

مرحوم حاج شیخ حسن در خانواده‌ای به دنیا آمد که پشت در پشت، همه نیاکانش عالم و مجتهد و اهل کمال و تقوا بوده‌اند. پدر ایشان حاج شیخ اسماعیل، فرزند حاج شیخ عبد الجواد و او فرزند حاج شیخ ابراهیم و پدر ایشان آخوند ملا صالح نام داشته است که همه اهل فضل و تقوا و هادی و مرشد جامعه بوده‌اند. به گونه‌ای که جامع المعقول و المنقول، حضرت آیهٔ اللّه مرحوم حاج

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۱

شیخ محمد حسین خراسانی عموی بزرگوارم می‌فرمود، از نوشته‌هایی که از اجدادمان به جای مانده، معلوم می‌شود که همه آنها مردمی عالم و پارسا بوده‌اند، بویژه مرحوم حاج شیخ ابراهیم که مردی فقیه و عارف و ژرف‌اندیش در حدیث اهل بیت و شخصی کامل بوده است؛ علم را با عمل و اخلاق کریمه و زهد و پرهیزکاری درآمیخته، و سالخوردگان فامیل از او داستانها نقل می کرده‌اند.

زهد و دوری از دنیا

حاج شیخ حسن در چنین دودمانی پرورش یافت، و ایمان و تقوا را از پـدران به ارث برد، او در طول زندگی به مادّیات نیندیشید و همواره در پی بهره‌گیری از مکتب اهل بیت بود.

عموی بزرگوارم جناب حاج معتمـد خراسانی که خود اهل نظر و صاحب تألیفات و توانمنـد در تبلیغ و متوغل در فهم حدیث است، گوید: مرحوم والد، پولی که به دستش می‌آمد در تاق دستشویی می‌گذارد و می‌فرمود مال دنیا آن ارج را ندارد که با انسان باشد؛ مبادا او را مفتون کنـد و به آلایش خود وی را بیالایـد. چون ضرورتی پیش می‌آمـد، می‌گفت: اسـماعیل پول بردار و رفع نیاز کن.

اعراض او از دنیا موجب بوده تـا تمـام مجالس را در نظر او یکسان جلوه دهـد، به کمّ و کیف ظاهری آنها توجّه نداشـته، و صاحب همه را امام حسین (ع) می‌دانسته، از این رو مجلس پیرزن مستمندی را که سر راه بر ایشان می‌گیرد و به روضه خوانی برای مستمعین منتظر در خـانه‌اش دعوت می‌کنـد، بر رفتن به منزل رئیس تجـار که از اعیـان و اشـراف شـهر در آن گرد آمده‌انـد، مقـدّم می‌دارد و سپس به مجلس رئیس تجّار می‌رود. و زبان حالش گویاست که:

خدا را گر که می‌جویی دل غمدیده شادان کن که حق در عرش دلهای پریشان می‌شود پیدا

او هویّت دنیا و زندگی را دریافته بود. این بود که علایق و ظواهر زندگی او را مفتون نمی‌ساخت.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۲

مرثیه خوانی که او را آقای انتظام شاهرودی می‌گفتند و مورد کمک و نذورات مردم قرار می‌گرفت، نقل کرد شبی حاج شیخ حسن به مسـجد جامع گوهرشاد آمـد. عبای نائینی نوی بر دوش انـداخته بود. نظرم را جلب کرد، گفتم چه عبای خوبی پوشـیده‌اید. فوری عبا را از دوش گرفت و با عبای من عوض کرد.

نفوذ کلام

آقای حاجی معتمـد نقل فرمود: شب تاسوعایی من به همراه پـدر رفتم که آن شب حسـین خادم نیامده بود. در آخر مجالس به تکیه یزدیها (خیابان سـفلی) آمدیم. آقای حاج سـید حسن اشـرف (آل طه) و اخوی ایشان آقای سیّد العراقین نشسته بودند و شیخ الطایفه آقای حاج شیخ مهدی واعظ روضه می‌خواندند.

آنگونه مجلس را منقلب کرده بود که شیون از مردم بلند بود. و آن دو نظر داشتند مجلس ختم شود. با این وضع مجلس، کسی توان روضه خواندن ندارد. حاج شیخ حسن فرمود: بعد از حاج شیخ، ما هم روضه می‌خوانیم. شب تاسوعاست.

بعد از حاج شـیخ مهدی او بر منبر قرار گرفت. سـخنی جذّاب داشت و پر نفوذ که از اعتقادش برمی‌خاست، لا جرم بر دل می‌نشست و مستمع را به سحر کلامش دلباخته می‌ساخت.

من نیز برای اینکه از فیض مجلس توشه‌ای اندوزم و از مهارت پدر روشی آموزم، همان آغاز ورود دهانه مرکب را به در منزل بستم و در سـلک مجلسیان درآمدم. او مقدّماتی مناسب و مهیّج بیان فرمود، و وارد مصیبت شد، و از حضرت ابی الفضل می‌خواند؛ گویا در دلهـا آتش افروختنـد. یـک مرتبـه فریـادش بلنـد شـد آی نزن، نزن، او را بگیریـد. مردی را وسط مجلس غرقـه خـون دیـدم که اطرافیانش قمه را از دست او می‌گرفتند. آری او یکی از افراد دسته قمه‌زنان بود،

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۳

که می‌خواست بعـد از مجلس به جمع یاران خود بپیوندد، و برای شب عاشورا خود را مهیا کند که در مصـیبت، عنان از کف بداد و فرق خویش را شکافت و مجلس دگرگون شد و بدون یا اللّه پایان پذیرفت.

مرحوم حاج شیخ جواد جودی برادر ایشان می گفت: جلسات و منابر ایشان بویژه در عاشورا همه برجسته و مورد ستایش بود. او در دهه عاشورا کفش نمی‌پوشید، و وضع منزل از نظر خوراک تغییر می کرد. در این دهه حالش بکلی منقلب بود، و غم و اندوه، وجودش را می گرفت. در ذکر مصیبت، صنایع و ویژگیهایی داشت. گاه با یک جمله حسابشده مجلس را تکان می‌داد. یک شب در حرم بعد از مقدّماتی رو به حضرت رضا (ع) کرد و کتاب لهوف سید بن طاوس (صحیحترین مقتل) را بیرون آورد و قسمتی از مصیبتی را از روی کتاب خواند و معنا کرد، که مجلس یکپارچه شیون شد.

مرحوم غلامحسین زوار برایم نقل کرد، دهه عاشورا ما عده‌ای بودیم که از کاشمر (با آنکه عزاداری آن شهر پر شور است) برای درک فیض از روضه در حرم مطهّر حضرت رضا (علیه السلام) و از نزدیک غروب جا می گرفتیم؛ بویژه که می‌خواستیم از مجلس حاج شیخ حسن درک فیض کنیم. بسیاری از اهالی مشهد هم به همین منظور می‌آمدند و به آمدن حاج شیخ حسن چشم داشتند. او یگانه اهل منبر آن زمان بود. مخصوصا از شب هفتم محرم، خود او انقلاب عجیبی داشت و بحق مردم را منقلب می کرد که دیگر کسی نمی‌توانست مجلس را بعد از او اداره کند. حضرت استاد سید السند جلال مشرف فرمودند: شب عاشورایی در حرم، مرحوم ناصر الاسلام هراتی روضه می‌خواند. یک مرتبه از در حرم مطهّر از داخل حرم وارد مجلس شد، و با صدای رسایی که داشت، گفت: آقای ناصر شب عاشورا و زیارتی است، زیارت بخوان. او گفت: آقا بفرمایید و ایشان شروع به خواندن کرد:

السلام علی المغتسل بدم الجراح. السلام علی المجرّح بکاسات مرارات

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۴

الرّماح. السلام علی المستضام المستباح. السلام علی المقطوع الوتین. «۱»

السلام علی الشیب الخضیب. السلام علی الخدّ التریب. السلام علی البدن السلیب. السلام علی المقروع بالقضیب. السلام علی الودج «۲» المقطوع.

السلام علی الرأس المرقوع.

سلام بر شهیدی که به خون جراحتهای پیکرش غسل داده شد. سلام بر او که مرگ را از کاسه‌های تلخ نیزه‌ها جرعه جرعه نوشید. سلام بر ستم کشیده‌ای که ریختن خونش را مباح دانستند. سلام بر او که رگ و تین او با تیر سه شعبه قطع شد. سلام بر محاسنی که به خون سر و چهره‌اش آغشته گردید. سلام بر چهره‌ای که خاک آلوده گردید. سلام بر پیکر پاکی که برهنه گردید. سلام بر او که به چوب ستم کوبیده گردید. سلام بر شهیدی که رگ حیاتش قطع گردید.

سلام بر سر مقدسی که بر نیزه برافراشته گردید.

سلامها را خواند و ترجمه کرد و چند جمله هم مصیبت خواند که تلاطمی در مجلس پدید آمد، و عده‌ای از خود بیخود شدند.

حزم نفس و ملکات اخلاقی

او که مرد خدا بود، روش ظاهرش معرّف چهره درونیش بود. مردان حق نمود ظاهری که دارند، نشانگر بود باطنی آنان است؛ هر چه گویند و به جا آورند، منبعث از اعتقاد درونی و سیرت باطنی آنهاست.

ثقهٔ المحدثین مرحوم حاج شیخ مرتضی عیدگاهی که از منبریهای قدیمی خراسان بود، روز جمعه‌ای در منزلشان، به عنوان الگوی منبر فرمود: در ماه مبارک رمضانی مرحوم حاج شیخ حسن واعظ پس از نماز ظهر و عصر در یکی از (۱)- وتین، مصدر و جمع آن وتن و اوتنه: رگی است در قلب که خون را به شریانها و رگها جاری می کند.

(۲)- ودج: رگی است در گردن که وقت خشم برمی‌آید؛ رگ حیات. المنجد

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۵

شبستانهای جامع گوهر شاد منبر می‌رفت. حدود هفدهم ماه بود که برای منبر نیامد. عصر هنگام با دو سه نفر دیگر به گمان کسالت، به عیادت او رفتیم، ولی او را در خانه سلامت یافتیم. علّت ترک منبر را جویا شدیم، امّا او از پاسخ صریح طفره می‌رفت، اصرار کردیم، گفت: امروز برای منبر مطالعه می‌کردم، این حدیث نظرم را جلب کرد:

یا بن آدم عظ نفسک ثمّ عظ النّاس و الا فاستحبی منّی.

فرزند آدم نخست خود را پند ده، سپس به اندرز دیگران بپرداز و گر نه از من شرم کن.

من دیدم هنوز خود نیاز به موعظه دارم. این بود که از موعظه مردم خودداری کردم. هر چه اصرار کردیم که منبر بسیار قابل استفاده است، و مجلس اهل خود را بازیافته، و سخن را سخن شناس به هم رسیده است، تشنگان زلال معرفت از گوشه و کنار شهر گرد آمده‌اند، شبهای احیا در پیش است، دریغ که چنین مجلس پر فیضی ترک گردد، ایشان نپذیرفت، و از تصمیم خود برنگشت.

استاد بزرگوار مرحوم آقای شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری (رضوان اللّه علیه) روزی در جلسه درس به عنوان آموزش عملی برای طلّاب، این داستان را نقل فرمود، که آنهایی که در آن دوره درس ایشان بودند، به خاطر دارند و بازگو می‌کنند.

مرحوم حاج شیخ مرتضی می‌فرمود حاج شیخ حسن، مربّی منبر و مشوّق نوآموزان منبری بود. روز تاسوعایی از منزل مرحوم حاج شیخ محمد تقی باز می‌گشتم، در کوچه شیخ با ایشان مواجه شدم. فرمود: منبر رفتی؟ گفتم نه.

دستم را گرفت و مرا با خود به منبر برد و در پله بعد از خود نشاند. با بیان مطالبی و مصیبتی کوتاه مجلس را آماده کرد و به من سپرد.

جناب حاج شیخ محمد آل سلمان که از منبریهای قدیمی هستند فرمود: در دهه عاشورایی، روزی پدرم مرا به نیابت خود به مجلسی فرستاد. من تازه منبر

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۶

می‌رفتم و هنوز مبتدی بودم. در مجلس با مرحوم حاج شیخ حسن مواجه شدم؛ مردی لاغر اندام بود، ولی رشید و با صلابت، و گفتاری نافذ، صدایی رسا و نگاهی پر احساس داشت. به او سلام کردم، پاسخ سلامم را داد، و با چشمان پر نفوذش نگاهی پدرانه به من کرد و فرمود: به جای پدر آمدی؟ گفتم: بلی. در حالی که به سوی اتاق مستمعین می‌رفت، فرمود: باش که بعد از من منبر بروی.

گفتم: مرا رخصت ده که قبل از شما منبر روم که بعد نخواهم توانست. فرمود:

چرا خواهی دید که می‌توانی. و از صاحب خانه خواست چون بخواهم باز گردم، نگذارد. او منبر را با مطالبی عادی آغاز کرد و با مصیبتی کوتاه و بی‌جنب و جوش به انجام رسانید؛ گویا مجلس را آماده ساخت تا من جولان دهم. منبری با زرق و برق رفتم و ظهر داستان را برای پدرم باز گفتم که من از حاج شیخ حسن، بهتر منبر رفتم.

پدر با تبسّمی گفت: او مربّی منبریهاست. مردی است خویشتن دار و مالک نفس خویش و به دور از هوای نفسانی. در آن مجلس خود را شکسته تا منبر تو جلوه کند و به کار خود دلگرم شوی.

پیروزی بر هوای نفس

مرحوم حاج میرزا حسن اشرف (آل طه) از منبریهای قدیمی فرمود: روز عاشورایی، وارد منزل حاج شیخ محمد تقی شدم (که از مجالس یگانه آن زمان بود). خلقی انبوه و گویندگان و وعّاظ نیز نشسته بودند. حاج شیخ حسن منبر بود و از عاشورا سخن می‌گفت. او مصیبت را شروع کرد و در همین هنگام حاج میرزا حسن عربی وارد مجلس شد. حاج شیخ روی منبر به پا خاست، سر را برهنه کرده و آستینها را بالا- زده، و می‌خواست که همزمان با بیان شهادت امام حسین گریبان را بدرد (که اینها رسوم مصیبت

خوانی بوده)، امّا ناگهان لب فرو بست، دست از گریبان بداشت و لحظه‌ای مکث کرد. سپس عمامه به سر نهاد، عبا برگرفت و

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۷

مصیبت را ناتمام رها کرد و از منبر به زیر آمد. همه از یکدیگر سؤال می‌کردند چرا حاج شیخ حسن مصیبت را ناتمام رها کرد؟ عصر آن روز در کوچه حسنقلی پایین خیابان او را دیدم که از تکیه نانواها باز می‌گشت. جریان قبل از ظهر را جویا شدم و اصرار کردم، تا گفت: اول صبح در منزل آیهٔ اللّه حاج میرزا محمّد آقازاده (رضوان اللّه علیه) آقای عربی خوان که از وعّاظ مشهور و برجسته آن زمان بودند، در مصیبت خواندن خیلی پافشاری کرد که بعد به زحمت مجلس را اداره کردم. در خانه شیخ تا ایشان وارد شد، در خاطرم گذشت که وقت تلافی است. تا این اندیشه بر دیده حزمم راه یافت، خویش را در گرو هوای نفس دیدم، به خود گفتم: نوکری نفس و هوی را می‌پذیری یا نوکری امام حسین (ع) را. دیدم آنچه بگویم به انگیزه نفسانی است و خدا نیست. این بود که لب فرو بستم و از منبر به زیر آمدم.

عرفان و حق پرستی

مرحوم حاج شیخ حسن در عصر خود، در پایگاه تبلیغ یگانه و نادره‌ای بود که از هر دو بعد علم و عمل بهره گرفته بود. در جهات علمی و فنّی و عظ و تبلیغ، توانمند بود، و در کوره مجاهدت تفتیده بود و نفس را به فرمان درآورده بود.

در سال ۱۳۲۹ شمسی که تمرین منبر رفتن را از شهر قوچان آغاز می‌کردم، یکی از وعاظ سالخورده آن شهر به نام آقای افتخار فرمود: با جدّت مرحوم حاج شیخ حسن همسفر بیت اللّه بودیم. روزی با تلاش وارد بیت شدیم تا نماز بگزاریم. حاج شیخ تا گفت اللّه اکبر، به گونه‌ای محو در جلال و کبریائیت حق گردید که افتاد و مدهوش بر زمین نقش بست.

مطلب طاعت و پیمان صلاح من مست که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

می‌بده تا دهمت آگهی از سرّ قضا که به روی که شدم عاشق و بر بوی که مست

حافظ

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۸

کبش کتیبه از دست رفت

او که عمری را به صفای دل و کرامت نفس گذرانده بود، مرگش بر دوستان و آشنایان مصیبتی جبران ناپذیر بود. مرحوم حاج محمّد خاتمی، تاجر فیروزه نقل می‌کرد در دار السیاده بر سر مزار مرحوم حاج شیخ حسن، مجلسی از اهل علم و وعاظ و وجوه اهل شهر تشکیل شده بود. اهل منبر اطراف مزار نشسته بودند و دسته جمعی مرثیه می‌خواندند (ذکر گرفته بودند) و مردم به صدای بلند می گریستند. شور و شیون مجلس را نمی‌توانم توصیف کنم. پس از ذکر اهل منبر، شیخ الطایفه حاج شیخ مهدی واعظ (رضوان اللّه تعالی علیه) برخاست و در خلال فرمایشاتش عمامه از سر برداشت و فرمود: کبش کتیبه اهل منبر از دست رفت.

مؤلف کتاب

او در حجر چنین پدری نشو و نما یافت، و عوامل وراثت را با چاشنی تربیت، در پرتو معارف اهل بیت (علیهم السلام) به هم آمیخت. در نتیجه انسانی وارسته، عارفی باللّه و زاهدی خداجو گردید، با دلی سرشار از عشق و سودای پروردگار که:

خدا در دل سودا زدگانست بجویید مجویید زمین را و مپویید سما را

تحصیلات

مرحوم محدّث مقدّمات ادبیات را که کتاب سیوطی را نیز شامل می‌شود، خدمت حاج شیخ عبد العلی که از ادبای زمان بوده، در مدرسه عباسقلی خان آموخته است. مغنی ابن هشام و مطول تفتازانی را در خدمت میرزا عبد الجواد ادیب نیشابوری (۱۲۸۱– ۱۳۴۴ ه. ق/ ۱۲۴۲– ۱۳۰۵ ه. ش)– افاض الله علیه– مستفید گردید. گویند آن بزرگوار ادبیات را همانند دروس خارج مورد بحث

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۹

قرار می‌داده و دامنه مطالب را از کتاب درسی گسترش می‌داده است. زیادی شاگردان موجب بوده است که هنگام تدریس یک طرف در ورودی مدرس مدرسه نوّاب می‌نشسته و تمام مدرس و نیمی از حیاط را شاگردان می‌نشستند. دو جلد شرح لمعه و قوانین را در محضر مرحوم میرزا محمّد باقر، مدرّس اوّل آستان قدس رضوی خوانده که معظّم له از علمای بزرگ و سرشناس خراسان و صاحب تألیفات عدیده بوده‌اند؛ از جمله کتاب شجره طیّبه سادات رضوی. او در علوم حوزوی مردی جامع بود. و زبان خارجی را نیک می‌دانسته، و لقب مدرّس به مناسبت مقام عالی تدریس بوده که پدر در پدر، از دوره نادر شاه افشار تا زمان مرحوم میرزا محمّد باقر داشته‌اند.

سطح اصول و رسائل را از درس آقا شیخ موسی خوانساری که از مدرسین توانا در مدرسه دو در بوده بهره‌مند شده، مکاسب را در خدمت حاج شیخ حسن برسی آموخته و فنّ معقول را از اشارات و اسفار در خدمت استاد الحکما آقا بزرگ حکیم تلمّذ کرده است. آنگاه خارج اصول را از مرحوم آیهٔ اللّه آقا میرزا محمّد آقازاده خراسانی فرا گرفته است.

عزیمت به عراق

سپس قضایای مسجد گوهرشاد پیش می‌آید، و ایشان عازم نجف اشرف می‌شود. چند سالی عتبه بوس دربار ولایتمدار باب مدینه علم رسول اللّه، حضرت امیر المؤمنین (ع) می‌شود. در آنجا از درس مرحوم آیهٔ اللّه العظمی حاج سید ابو الحسن اصفهانی و استاد کل و نادره روزگار، حاج آقا ضیاء الدین عراقی استفاده می‌کند.

بازگشت به مشهد

زمان مجاورت نجف پایان می‌پذیرد. با کسب اجازه از صاحب ولایت

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۰

مطلقه به موطن اصلی، مشهد به جوار قبله هفتم، امام هشتم (علیه السلام) باز می گردد و زندگی تحصیلی را دنبال می‌کند. در آن زمان، ناشر معارف اهل بیت آقا میرزا مهدی اصفهانی درس خود را آغاز کرده بود، و وی از حضور فیض و فوزش بهره می گیرد. فکر می‌کنم نگاهی گذرا به گوشه‌ای از زندگی آن استاد فقیه تا حدّی راهگشای آشنایی به هویت فکری و مبنای فقهی او و شاگردانش باشد.

استاد فقه و معارف

عالم عامل، کامل در علوم الهیّه و مؤید به تأییدات ربّانیه، اسوه ورع و تقوا، مهذّب به اخلاق کریمه و متصف به صفات جلیّه، آیهٔ اللّه العظمی آقا میرزا مهدی اصفهانی متولد ۱۳۰۳ در اصفهان، نخست در خدمت پدرش حاج شیخ اسماعیل و سایر علمای اصفهان کسب علم کرد، تا به مرتبه کامل در فقه و اصول رسید. آنگاه راهی نجف شد و در حلقه درس علامه سید محمّد کاظم یزدی،

صاحب عروهٔ الوثقی درآمد و از فیض وجود علامّه آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، صاحب کفایهٔ الاصول و علامّه محقق شیخ محمّد حسین نائینی بهره گرفت، و فرمود: علامّه نائینی مهمّات فقه و اصول را به من عنایت کرد. مدّتی من به تنهایی از محضرش فیض بردم، سپس علّامه سید جمال گلپایگانی به ما ملحق شد، و بعد از آن یکی یکی آمدند تا به هفت نفر از اوتاد رسیدیم. استاد، دوره فقه و اصول را برای ما هفت نفر به پایان رساند. من چهارده سال در خدمتش تلمّذ کردم.

میرزا در سی و پنج سالگی به مرتبه اجتهاد نایل آمد و علامّه نائینی و غیر او نیکوترین اجازات را به او دادند.

آنگاه فرمود: به فراگیری فلسفه متعارف روی آوردم، و مراتب عالیش را دریافتم. امّا دلم به نیل حقایق اطمینان نیافت و به درک حقایق سکون نفس نیافتم.

چهره خویش را به سوی مطالب عرفان گردانیدم، و به خدمت استاد عرفا و سالکین، سید احمد معروف به کربلایی، در کربلا روی آوردم. در خدمت او به

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۱

شناخت نفس رسیدم. استاد، ورقه‌ای امضا کرده به من داد که در آن نام جمع دیگری بود، و تصریح فرموده بود ایشان به شناخت نفس و خارج کردن آن از بدن نایل آمده‌اند. با این وصف، نفسم بدان سکون نیافت. زیرا دیدم این حقایق و دقایق که به نام فلسفه و عرفان نام گرفته، هماهنگ با ظواهر کتاب و بیان عترت نیست و برای هماهنگ ساختن آنها ناگزیر از تأویل و توجیه هستیم. این دو گروه را چون تشنگان در برابر سراب یافتم که آن را آب می‌پندارند. ناگزیر به جدّ و جهد، به مسجد سهله روی گردانیدم و با خضوع و خشوع به حضرت ولی عصر روی آوردم و گریستم و توسّل جستم. سرانجام حق بر من آشکار شد، و به برکت وجود ذی جود حضرت صاحب الامر، راه را یافتم؛ ورقی به خطّ جلی در آن نقش بسته بود:

طلب المعارف من غیرنا مساوق لانکارنا.

در برابرش نوشته است:

أقا منی اللّه و أنا حجهٔ بن الحسن

فلسفه و عرفان را رها ساختم، و چهره خویش را به سوی کتاب کریم و آثار عترت طاهره گردانیدم، و تمام دانش را در کتاب خدای عزیز و اخبار اهل بیت رسالت یافتم که خدا آنها را خزانه‌های علم خویش و مترجمین و حیش قرار داده، و رسول خدا ترغیب و تأکید به تمسّک به آن دو فرموده، و هدایت را در پرتو گرایش به آن دو ضمانت فرموده است. با عزم راسخ راه پژوهش در اخبار ائمه را گزیدم و با نظری ژرف در آنها نگریستم. سوگند که آن را سفینه رهایی بخشی یافتم انباشته به ذخایر سعادت، و چون آسمانی زینت یافته به خورشیدهای نورافشان و رهایی بخش از تاریکیهای نادانی. راههایش را استوار و آشکار یافتم، که نشانه‌های هدایت و رستگاری بر راهها و روشهایش برافراشته، در پیمودن راهها به بستانهای شاداب و باغهای سرسبزی می‌رسیم که به گلهای دانشها و میوه‌های حکمتهای الهی آرایش یافته است، که هر یک از آنها به نوعی هدایت به نوامیس الهیّه دارد. بر

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۲

حکمتی آگاه نگشتم جز آنکه در آن روشنی راه را یافتم، و بر حقیقتی دست نیافتم جز آنکه به اصل آن پی بردم؛ و سپاس خدایی را که مرا هدایت کرد.

استاد پس از آن با کوله بار معارف از مکتب صاحب ولایت، از پایگاه باب مدینه علم، راهی آستان مقدس رضوی می‌شود، و رحل اقامت را در مشهد الرضا می‌افکند، و جلسه پرفیض درس ایشان در مدرس مدرسه نواب تشکیل می‌شود.

مرحوم محدّث از نخستین شرکت کنندگان در آن درس بود. خارج فقه، خارج اصول، بحث معارف شامل توحید، نبوت، امامت، عدل و معاد و اعجاز قرآن را به طور کامل از استاد فراگرفت و در طول بیست و پنج سال از تمام دروس استاد، بهره کامل برد، و تا

آخرین روز زنـدگی اسـتاد از او جدا نشد. آن روز که خبر آوردند اسـتاد بزرگوار در حمّام مقبره سـکته کرده‌اند، طلّاب از مدرسـه نواب راهی آنجا شدند. مرحوم محدّث از نخستین کسان بود که بر بالین اسـتاد اشک می‌ریخت. او از معدود کسانی بود که از آغاز درس استاد تا آنگاه که شمع پر فروغش به خاموشی گرایید، محضر استاد را رها نساخت، و از آن پس تحقیقات او در متون فقهی و دوره جواهر، پیگیر بود و تلاش اوّلیه او را تشکیل می‌داد، تا فولادی آبدیده شد. او بحق به تصدیق استادش مرحوم میرزای اصفهانی و جزوات و تقریرات فقهی و اسـتدلالی و مبـاحثی که در معـارف نگاشـته- که در فامیـل مـا موجود است- مردی فقیه، عـارف بالله، صاحبنظر و مجتهد مسلّم بود.

تعهّد در وعظ و تبلیغ

مرحـوم محـدّث مرد صـاحبنظری در فقه و روایـات اهـل بیت بـود که در بین مشاغـل روحـانیّت، منبر را انتخـاب کرده بـود. در این گزینش، دو فایده را در نظر داشت:

الف: ترویج و نشر معارف اهل بیت پیامبر (علیهم السلام)

ب: انجام وظیفه، تا آنچه را مستفید شـده است، مفیـد باشـد و با پشتیبانی از روایات اهل بیت، دین خود را به آنها ادا کنـد و مکتب اهل بیت را بر مکاتب بشری

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۳

و غیر الهی در حدّ توان خویش حاکم سازد؛ هم مسـتمعین را بهره‌مند سازد و هم خویش بهره گیرد. او در این هدف کامیاب گشـته بـود، که چهره عملی او بر این کامیـابی گـواه بود. زیرا روح تقوا و اعتقـاد از گفتـارش ریزش داشت و سـخنش بر دل می‌نشـست، و شنونـده را جـذب می‌کرد، زیرا که از دل برمی‌خـاست. مقیّـد بود برای تفسـیر و بیـان آیه‌ای که در منبر، عنوان بحث قرار می‌داد، به تناسب تأویل آیه، روایاتی بخواند. از این رو همواره گفتارش به حدیث اهل بیت مزیّن بود.

مسـتمعین را به معارف اسـلام سوق می‌داد و به منظور اثربخشـی بیشتر در شـنوندگان، حـدیث را با مدرک آن عرضه می‌داشت. در جلسات شـبهای ماه مبارک رمضان که در مسجد جامع گوهر شاد افاده می‌فرمود، گاه کتاب را می‌گشود و حدیث را از روی کتاب قرائت می‌کرد، و به شـرح آن می‌پرداخت تـا آنکه مستمع با اطمینان قلب حـدیث را بپـذیرد، و راه عمل بر او گشوده شود. بحق که نامی بامسمّی داشت که حدیث را نیک می‌خواند، و به فرموده امام صادق (علیه السلام):

«اعربوا کلامنـا فانّا قوم فصـحاء». عبارت و ظاهر حـدیث را با دقت ویژه‌ای، صـحیح می‌خوانـد که آیـهٔ اللّه العظمی بروجردی فرمود: «بحق، او محـدّث است». حـدیث را درست می‌خوانـد، و نیک تفاهم داشت و زیبا تفهیم می‌کرد، که می‌دانست: و ان حـدیثا تـدریه خیر من الف حـدیث ترویه؛ فهم یـک حـدیث بهـتر از نقـل هزار حـدیث است. و بـا الهـام از وصیّت امیر المؤمنین (علیه السـلام) به فرزنـدش: «لا تحـدّث الّا عن ثقـهٔ فتکون کذّابا و الکذب ذل.» از افراد ثقه حدیث نقل می‌کرد تا ذلت و پستی کذب، وی را دامنگیر نشود. مرحوم میرزای اصـفهانی می‌فرمود: ترویـج از منبر حـاج شـیخ علی محـدّث، ترویـج دین است و خود گهگـاهی در مجلس او شرکت می‌کرد.

مشایخ اجازه حدیث

او برای نقل حدیث اجازه داشت و اجازه آن را از عالم فاضل و زاهد ورع،

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۴

مرحوم حاج شیخ عباس محدّث قمی گرفته بود، که نقل سلسله مشایخ عظام را در این اجازه، شایسته مقام می‌دانم.

شیخ روایتی، مرحوم حاج شیخ علی محدّث خراسانی، حاج شیخ عبّاس محدّث قمی است و صاحب مستدرک حاج میرزا حسین نوری از مشایخ اجازه شیخ آقابزرگ تهرانی و محدّث قمی است. و صاحب مستدرک روایت کرده از خاتم الفقهاء شیخ مرتضی انصاری، او از ملا احمد نراقی و ایشان از پدرشان حاج ملّا مهدی نراقی، او از شیخ یوسف بحرانی و از ملا محمّد رفیع گیلانی و از ملّا محمد باقر مجلسی، ایشان از شیخ حرّ عاملی به طور اجازه مدیحه روایت می‌نمایند؛ یعنی هر دو از مشایخ اجازه یکدیگرند، و اساتید روایتی ایشان بسیارند.

در سیر صعودی مشایخ اجازه مرحوم مجلسی به نقل یکی از اجازه‌های ایشان که برای مولی عبد الرضا، شاگردش نوشته است، می‌پردازم. پس از مقدّماتی می‌فرماید:

و أجزت له أن یروی کلّما جازلی روایته من الکتب المعتبرهٔ و الأصول التّی یعتمد علیها، لا سیّما الکتب الأربعهٔ التی علیها المدار فی تلک الأعصار و طرقی الیهاحمهٔ أوردتها فی المجلد الخامس و العشرین من کتاب بحار الأنوار، و أوثقها و أعلاها، ما أخبرنی به جماعهٔ من الفضلاء الکرام و العلماء الأعلام منهم الوالد العلامه قدس الله ارواحهم، بحق روایتهم عن شیخ الاسلام و المسلمین بهاء الملهٔ و الحقّ و الدین محمّد العاملی عن والده الجلیل الشیخ حسین بن عبد الصمد عن الشیخ السعید العالم الربانی زین الملهٔ و الدین المشتهر بالشهید الثانی عن شیخه الأجل نور الدین علی بن عبد العالی المیسی، عن الشیخ شمس الدین محمد بن المؤذن الجزّینی عن الشیخ ضیاء الدین علی عن والده السعید الشهید شمس الدین محمّد بن مکّی عن الشیخ فخر الدین ابی طالب محمّد عن والده العلّامه جمال الملهٔ و الحق و الدین الحسن بن یحیی بن سعید عن السید الجلیل شمس الدین فخار بن معد الموسوی عن الشیخ ابی الفضل شاذان بن جبرئیل القمّی عن الشیخ العماد ابی

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۵

جعفر محمّد بن ابی القاسم الطبری عن الشیخ الجلیل ابی علی الحسن عن والده الشیخ النبیل ملاذ الطائفه المحقهٔ ابی جعفر محمّد بن الحسن الطوسی عن الشیخ العالم الکامل المفید محمّد بن محمّد بن النعمان عن الشیخ ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه عن شیخه ثقهٔ الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله أرواحهم و شکر اللّه مساعیهم. و بالاسناد عن الشیخ المفید عن الجلیل الصدوق ابی جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمّی. فالیروعنی جمیع مصنفات المشایخ المذکورین رضوان الله علیهم و غیرهم من الخاصهٔ و العامهٔ- مما هو داخل تحت طرقی الیهم- و أجزت له أن یروی عنی جمیع مصنّفاتی و مؤلفاتی لا سیما کتاب بحار الأنوار و کتاب الفواید الطریقه و کتاب مرآهٔ العقول و کتاب ملاذ الأخیار و کتاب عین الحیوهٔ و أخذت علیه ما أخذ علی من الاحتیاط فی النقل و الفتوی فان المفتی علی شفیر جهنم و الحمد للّه أولا و آخرا و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین. «۳»

ج: موجب دیگری که سبب شد مرحوم محدّث، کار منبر را برگزیند احتیاط در مصرف وجوهات و سهم امام (علیه السّلام) بود. او نمی‌خواست از هر پولی ارتزاق کند. با آنکه از مراجعی بویژه آیهٔ الله العظمی حاج آقا حسین قمی اجازه اخذ وجوه داشت، بدون تصرّف دیناری، همه را ارسال می‌کرد و کمبود زندگی را به بذل الهی حواله می‌کرد تا از راه منبر ادا شود.

در سفری که مرحوم آقای قمی به مشهد مشرف شدند، روزی که به بازدید پدرم آمده بودند، در منزل پایین خیابان که دو اطاق مسکونی داشت و از گذشتگان به ارث رسیده بود، قدیمی و مندرس بود، و در زمستان گاهی از سقفش آب می‌چکید آیهٔ اللّه قمی نگاهی عمیقانه به اطراف خانه کرد. من کودک بودم ولی ناظر بودم و به یاد دارم. گویا می‌خواست برای مرمت خانه کمکی کند که به طور آشکار اظهار فرمود. اما پدرم بدون تأمل نپذیرفت، چون نمی‌خواست از وجوهات، (۳)- اصول کافی، (نسخه خطی، قم، کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی).

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۶

چیزی در زندگی او راه یابد.

به خاطر فرسودگی منزل و عدم امکان تعمیر آن، در مقام فروش آن برآمد تا منزلی دیگر فراهم کند، ولی این هم میّسر نشد. زیرا که حجهٔ الاسلام سیّد میرزا حسن صالحی، از مدرسین برجسته مشهد نقل فرمود: «در دفتر اسناد جناب آقا سید محسن موسوی گفتگو از طرز معاملات بود. حاج آقایی از بنگاه داران گفت:

مرحوم آقای محدّث از من خواست منزل ایشان را بفروشم، امّا مشتری را زمانی بیاور که من منزل باشم. با مشتری اوّل چون وارد خانه شدیم، ایشان به او گفت:

می‌دانی چرا می‌خواهم این منزل را بفروشم؟ گفت: نه. فرمود: چون کهنه و فرسوده است و دیوارهایش تا یک متر رطوبت دارد. مشتری بازگشت و مشتریهای بعدی هم همین طور. گفتم با این وضع منزل فروش نخواهد شد و نشد.»

مرحوم حاج عبّاس علیزاده از تجّار محترم پشم در خراسان بود، و ارادت و عشقی فوق العاده به محدّث داشت، از این داستان آگاه شد. در خیابان خاکی منزلی داشت که بیست و پنج هزار تومان می‌خریدند، و منزل ما اگر فروش می‌شد، دو هزار و پانصد تومان بود. او روی ارادت خواست منزلش را به بهای منزل محدّث معامله کند، ولی او نپذیرفت. زیرا حدس می‌زد از بابت وجوهات می‌دهد، و او گفت نمی‌خواهم در منزلی ساخته و پرداخته از سهم امام- علیه السلام- بنشینم و طلّاب در مدارس، در تنگی، معیشت بگذرانند. در آن زمان زندگی اهل علم به دشواری اداره می‌شد.

آقای حاج شیخ محمّد محدّث واعظ مشهور مشهد، اخوی ایشان گوید: در کربلا منبر می‌رفتم. روزی بعد از منبر، یکی از شخصیّتهای علمی ملایر مرا دیدار و اظهار محبّت کرد و گفت که داستانی از برادر شما حاج شیخ علی محدّث دارم.

«ایشان در ماه رمضانی برای ارشاد مردم به ملایر آمدند. در پایان ماه حاجی شیرازی که از بانیان مجلس بود، پاکتی محتوی مبلغی تقدیم می‌کند. ایشان در راه به سوی دفتر مسافربری، می‌شنود دو نفر با هم می‌گویند شیخ، پولهای وجوهات را گرفته

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۷

و می‌رود. ایشان فوری برمی‌گردد به حجره آقای شیرازی که این چه پولی است در پاکت؛ حق الزحمه منبر است یا سهم امام علیه السلام. او از پاسخ صریح طفره می رود. ایشان اصرار می‌ورزد تا او می‌گوید بله، نصف وجه از سهم امام- علیه السلام- است. ایشان پاکت را برمی‌گرداند که مقدار وجوهات را بردار و تنها وجه منبر را بازگردان.» آن عالم با تأثر، کلام خود را به پایان برد و افزود: «این عمل، اهل علم و بازاریان ملایر را تکان داد، و همه وی را می‌ستودند که این است تقوا و ورع».

او نه تنها از سهم استفاده نمی‌کرد که خود حساب سال داشت، و سر سال اندك مواد غذایی که در خانه بود، دقیق حساب می‌کرد و خمس آن را می‌داد.

احتیاط او به گونه‌ی بود که تا سهم خمس به موردش نمی‌رسید، در بقیّه تصرّف نمی‌کرد. حتی آبی که در حوض منزل بود، برایش مالیّت قائل بود و آن را قیمت می‌کرد و خمس آن را می‌داد.

داستانی شنیدنی

روز جمعه‌ای در بیت مرحوم آیهٔ اللّه العظمی حاج سید عبد الله شیرازی با آقای سیّد عباس هاشمی دیدار شد. وی داماد مرحوم آقای حاج سید محمّد مهری است- آقای مهری از علماء محترم خرمشهر بودند- و داستانی را بیان کرد که آیهٔ اللهزاده حاج سید محمّد علی نیز شنیدند. ایشان گفت:

آقای مهری نقل می‌فرمود مرحوم حاج شیخ علی محدّث به منزل ما وارد شد، و عازم کویت بود، چون برای ماه محرم و صفر دعوت شده بود. وقت حرکت به احترام ایشان، او را همراهی کردم تا سوار کشتی شد و حرکت کرد و من بازگشتم. پس از زمانی، او بازگشت. علّت مراجعت را جویا شدم، فرمود:

قـدری که در دریـا راه پیمودیم، یـادم آمـد که سـر سـال من است، و پنـج تومـان خمس بر گردن من. ترسـیدم مبـادا در دریـا برایم حادثه‌ای پیش آید و این خمس در عهده من

بماند؛ از ملوان خواستم که باز گردد. آنگاه پنج تومان را داد و دو مرتبه راهی کویت گردید.

زهد و معارف مؤلف

مرحوم محدّث به گواهی دوستان و معاشرینی که داشت، اهل دنیا نبود و دنیا را به خاطر دنیا رها نکرده بود. در واقع عاشق حقیقت بود؛ مردی واقع گرا، دین باور، خویشتندار، زاهدی خداجو و مالک نفس خویش.

ابن سینا در نمط نهم اشارات (مقامات العارفین) در بیان تفاوت «زهد» از دیدگاه عارف و غیر عارف گوید:

«زاهـد غیر عارف در واقع تاجری است که می‌خواهـد در برابر دوری از متاع دنیا، متاع آخرت را خریداری کند. امّا عارف از آن رو «زهد» می‌ورزد که نمی‌خواهد ضـمیرش به غیر خدا گرایش پیدا کند. زهد عارف ایثاری است برای هدفی که دارد «خشنودی خدا» و خدا را برتر و بزرگتر از همه چیز می‌داند و غیر خدا را کوچکتر از آن می‌داند که خود را بدان مشغول سازد.» «۴»

مرحوم محـدّث زهـدش مرکبی بود که وی را در بادیه عشق به دیار معشوق می کشانـد. شـبهایش بی‌یاد خـدا نمی‌گذشت. کودک بودم ولی نیک به یاد دارم در شـبهای سـرد زمسـتان که گاه از خواب بیدار می‌شدم، وی را در کنار اطاق با پوستین، در نماز شب و در حال نیایش و العفو گفتن می‌دیـدم، اشک بر گونه‌هایش می‌غلتیـد و با خضوع و خشوع می‌نالیـد. در توسّـلات حال بکاء و توجه عجیبی داشت که کمتر نظیر آن را دیـده‌ام. در سـفری که از راه کویت می‌رفته، راننـده راه را گم می‌کند و از کاروان اتومبیلها جدا می‌شـود. آنچه می‌رانـد به جـایی نمی‌رسـد؛ ناامیـد متوقـف می‌شـود. وحشت و اضـطراب مسـافرین را فرا می‌گیرد و حـالت یـأس از زندگی، (۴)- الاشارات و التنبیهات، ج ۳، ص ۳۷۰.

آنهـا را تهدیـد می‌کنـد. مرحوم محـدّث آنهـا را توجّه به دعـا و توسّل به ولیّ عصـر (علیه السـلام) می‌دهـد، و با الحاح شدیـد چاره می‌جوید و کمک می‌طلبد.

حـاجی معتمـد واعـظ فرمود: اخوی به گونه‌ای همسـفران را در توسـل و دعا هماهنگ ساخت که ولوله‌ای ایجاد شـد و همگی فریاد می‌زدنـد: یا ابا صالـح المهدی أدرکنا. و او اشک ریزان، به ولی عصـر- عج- اسـتغاثه می‌کرد. من پهلوی او در طرف شـیشه نشسـته بودم، صدائی شـنیدم و به طرف شیشه رو گردانیدم. عربی شتر سوار را دیدم، با چهره‌ای معصومانه، جذّاب و نورانی. در حالی که با دست به طرف راست اشـاره می‌کرد بـا آهنگی گرم و لحنی ملایـم فرمود: «طریق من هنا»؛ راه از این طرف است. گفتم: اخوی، این آقا راه را نشان می‌دهد ولی بار دوم که صورت را برگردانیدم کسـی را در آن بیابان پهندشت ندیدم. اخوی توسّل را قطع نکرد و به پایان برد. آنگاه به طرف راست گردیدیم و با مقداری راه پیمایی، به کاروانیان رسیدیم.

در توسّـلات خود حال داشت و به مستمعین حال می‌داد. در منابر چون به ذکر مصـیبت می‌رسید، خود قبل از دیگران می‌گریست و می‌گفت: «ذکر فضایل و مصایب اهل بیت چون یاد خـدا و قرآن کهنه نمی‌شود». در منابر خود بسـیار از امام زمان یاد می‌کرد. و در توسّلات خود بیشتر به آن وجود مقدّس ملتجی می‌شد.

در واپسین دم زندگی که بر بالینش رسیدم، در حالی که سر در دامان دکتر فلاطونی داشت، در التهاب آخرین دم می‌گفت: الغوث الغوث یا صاحب الزمان.

او در شب دفن مرحوم شیـخ الطـایفه حـاج شـیخ مهـدی واعـظ وی را تلقین گفت. چون به خـانه آمـد حـالی منقلب داشت و سـر به

کرسـی نهـاد و شب را به خواب نرفت. در انـدوه او می‌سوخت و روز بعـد در آخرین منبرش در جـامع گوهر شـاد در فـاتحه مرحوم حاج شیـخ مهـدی که از طرف جامعه اهل منبر گرفته بودنـد، از ایشان خواسـتند که منبر برود. در این مجلس که علما و روحانیون و تمام

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۰

اهـل منبر شـهر و سـایر طبقـات شـرکت داشـتند، مرحوم محـدّث بحثی فنّی و اسـتادانه در نهـایت فصـاحت و رعـایت بلاغت و فنون سخنوری دربـاره سلسـله روات و محـدّثین و شـرایط نقـل حـدیث به تنـاسب مجلس بیـان کرد که عالم و عامی را مجـذوب ساخت. کیفیت بحث و منبر آنقـدر در قلّه رفیعی بود که بعد از منبر، مرحوم حاج شـیخ عبد الله واعظ یزدی به ایشان گفت: شـما امروز به ما آموختی که اگر واعظی از دنیا برود، چگونه منبر برویم. و روز بعد، محدّث وفات کرد.

مرحوم آیهٔ الله حاج میرزا علی اکبر نوقانی که با او صـمیمیتی خاص داشت و می‌گفت در مشـهد، منبری کامل از تمام جهات، یکی حـاج شـیخ علی محـدّث است، در مرگ او سـخت می‌سوخت و می‌فرمود: در منبر ایشـان در جلسه فـاتحه، حالتی غیر عادی داشت؛ بویژه وقتی که شروع کرد به خواندن این اشعار:

چه حذر کنم ز مردن که توأم بقاء جانی چه خوش است جان سپردن اگرش تو می‌ستانی

هله تیغ عشق برکش بکش این شکسته دل را که ز کشتن تو یابد، دل مرده زندگانی

پی جستن نشانت ز نشان تو گذشتم که کسی نشان نیابد، ز تو جز به بی‌نشانی

ز زلال خضر جامی بچشان و ده بقایی که به جان رسیدم ای جان ز غم جهان فانی

گه جلوه جمالت قدح از حدق بسازم که چشم شراب غیبی به پیاله نهانی

لب ما و آستینت سر ما و آستانت اگرم به خویش خوانی و گرم ز پیش رانی

حسین خوارزمی

مرحوم میرزای نوقـانی فرمود: یـک روز بعـد که او وفـات کرد، دریـافت مرا از حالت او به اثبات رسانـد. او در روز هفتم ربیع الاول ۱۳۷۰ قمری نزدیک غروب آفتاب، مرغ روحش به شاخسار جنان پرواز کرد و بسرعت خبر در شـهر منتشـر شد، شبانگاه گروهی از محترمین شـهر و علما با شنیدن خبر درگذشت او به سوی خانه شتافتند، امّا از دیدن چهره زندگی زاهدانه واعظ معروف و سرشناس مشهد، به

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۱

گونه‌ای در اعجـاب فرو رفته بودنـد که به یـک دیگر نگاه می‌کردنـد و بی‌اختیار می گریسـتند. صـبح آن شب، برای تشـییع جنازه او سراسـر خیابان سفلی و مسجد فیل و کوچه و منزل مملوّ از جمعیّت بود. بازار و کسبه خیابان تعطیل کردند و تا بیست شبانه روز پس از مرگش به یاد او در مسجد گوهرشاد و مساجد شهر مجلس فاتحه منعقد می‌ساختند.

چند شب پس از وفات ایشان، برای بازدید و اظهار تشـکّر، نزد مرحوم آیهٔ الله حاج میرزا احمد کفائی (رضوان الله علیه) رفتیم، چون ایشان برای محل دفن او اقدامی کرده بود. فرمود: «شب دفن مرحوم حاج شـیخ علی در همین اطاق به خواب رفتم. مرحوم محدّث را در رؤیـا دیـدم بر من وارد شـد و از اقـدامی که کرده بـودم، تشـکّر کرد. چون عزم رفتن کرد، بـا احـترام او را بـدرقه کردم- مرحوم کفـائی را عـادت بر آن بود که هر کس را خیلی احترام می‌کرد تـا در همـان اتـاقی که نشسـته بود، بـدرقه می‌کرد- در عالم رؤیا به دنبال ایشان از اتاق خارج شـده اتاق دوم را هم مشایعت کردم تا در راهرو ناگهان از خواب بیـدار شـدم. چون دیده گشودم خود را در راهرو ایستاده دیدم. معلوم شد دو اتاق را در عالم رؤیا به مشایعت او آمده‌ام.»

آن شخصیت محترم این رؤیا را در سه نوبت نقل فرمود.

آقای حاج سید عبد الحسین امین فرزند حاج سید محمد امین (رحمهٔ الله علیهما) که از سادات جلیل القدر و منبریهای محترم و سرشناس مشهد بودند، نقل فرمود: در نجف اشرف از حضرت مولا تقاضا کردم پدر را در خواب ببینم و با دعا و توسلات، خیلی پیگیری کردم تا شبی در خواب وارد وادی السلام شدم و پدرم آقای حاج سید محمد امین چند قدم از من جلوتر در حرکت بود. سریعتر حرکت کردم ولی پیوسته فاصله او از من زیادتر می‌شد تا در آخر وادی وارد تالاری شد.

نگهبانی در تالار نشسته بود. در طبقه اول گروهی بدحال و نالان، بر زمین افتان و خیزان بودند. از نگهبان سراغ پدرم را گرفتم، به طبقه بالا اشاره کرد. چون بالا رفتم تالاری عظیم و گسترده دیدم که دور آن همه سادات و علما و خطبا و

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۲

گویندگان نشسته که بعضی را شناختم که فوت کرده بودند. در وسط مجلس، صندلی گذارده و پدرم ناظم مجلس بود. صدا زد آقای حاج شیخ علی، «آقا- رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله» می‌فرمایند روضه بخوانید. مرحوم محدّث روی صندلی قرار گرفت و شروع به خواندن مصیبت کرد. قدری که مصیبت خواند، پدرم جلو آمد و گفت: آقای حاج شیخ «آقا» فرمودند کافی است. دخترم فاطمه (ع) تاب و توان خویش را از دست داد. و من از هیجان بیدار شدم. رضوان خدا بر آنها.

این بود گوشه‌ای از زندگی مردی که چون شمع سوخت و مجلس احباب را روشنی بخشید. از دیگر خصایص او صراحت لهجه در بیان حقیقت، تعصّبی عاقلانه در طرفداری از دین بود، غیبت نمی‌کرد و بدان گوش نمی‌داد، راز کسی را فاش نمی‌ساخت، و در ذکر کسی را نمی‌گشود، از هر منکری انکار می‌ورزید و در ترویج معروف اصرا داشت. آنچه می‌گفت خود بدان اعتقاد داشت و عمل کرده بود. ریا و سمعه و فریبندگی نداشت، نزدیک محرّم تا ممکن بود از کوچه‌ها عبور می‌کرد تا در خیابانها با صاحبان مجالس و کسبه و تجار مواجه نشود که مبادا گمان برند خواسته خود را به آنها نشان دهد که تذکاری برای دعوت مجالس باشد.

طبعی منیع داشت و همّتی بلند، و از هر گونه تحریک و عملی که شائبه جلب نظر بانیان را داشته باشد بشدت گریزان بود. از تملّق و چاپلوسی بری بود. در منبر از کسی ستایش نمی‌کرد، مگر تکلیف شرعی باشد. در برابر همکاران منبری گذشت و گاه ایثار داشت. اگر ستمی به حق او می‌شد، در مقام بازتاب نبود. کوتاه سخن می‌گفت؛ این سرمایه عمر عزیزتر از آن است که در راه جلب مادیّت و همکاری و رقابت با این و آن صرف شود. و بر آن بود که:

گوهر عمر بدین خیرگی از دست مده آخر این در گرانمایه بهایی دارد

چهره ایمانی و اخلاص عملی او را هیچ گاه از یاد نمی‌برم. روانش شاد و یادش جاودان باد.

احمد محدّث خراسانی

۱۵/ ۹/ ۷۱

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۳

مقدمه چاپ دوم

اشاره

آن کتاب زنده قرآن حکیم حکمت او لایزال است و قویم

نسخه اسرار تکوین حیات بی‌ثبات از قوتش گیر ثبات

اقبال لاهوری

قرآن یکتا کلام آسمانی است که خامه ازلی آن را بر لوح محفوظ حک نموده و فرشته وحی آن را بر قلب منیر نبی اکرم نازل

ساخته: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ» «۱» تا بدان خلق را انذار دهد. اکنون تابندگی فروغ ارشادی آن از ورای قرون متمادی بر تارک حیات معنوی بشر پرتو افکنده و لمعات فروزش هدایتش اندیشه‌های پویندگان راه کمال را جهت بخشیده، جذبه مغناطیس معارفش دلهای رهروان راه انسانیّت را منوّر ساخته است.

قرآنرا می‌گشاییم؛ خویش را در برابر کلام خدا می‌بینیم که از چشمه وحی جوشیده و موج عرفان و عشق و کشش آن، نشان تجلّی خدا در آن است. «لقد تجلّی اللّه فی کلامه لعباده» و چون بر خطوطش دیده می‌گشاییم به سیر آفاق و (۱)- شعراء/ ۱۹۳- ۱۹۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۴

انفس راه یافته‌ایم. و آنگاه که به قرائتش لب بگشاییم ناطقه خود را به فرّ و شکوه فصاحت و بلاغت گفتار معجز بیان الهی پیوند داده‌ایم. و با غور در مفاهیم گسترده و معانی سخته‌اش خود را در برابر اقیانوسی پرتلاطم می‌یابیم که انوار حقایق و تشعشعات جلوه‌های معارفش ساحل اندیشه را نورفشان می‌سازد. و آنگاه که به گوش، قرائت آن را بشنویم آرامش دل یابیم، و اطمینان خاطر پذیریم که: أَلا بِذِکْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ «۲» و چون راه و روش آن را سر خط زندگی سازیم، از همه آلام روحی بیاساییم و از تمام کدورتهای فکری پاک گردیم و از هر بزه و زشتی عضوی دوری جوییم که: وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ «۳».

اکنون با توانی اندک و گامی لرزان در پیشگاه قرآن با دیده‌ای شفا جوینده در این پیشگفتار به دیدار چهره شفابخش برونی این کلام معجز بیان می‌رویم تا با بینش وسیعتر در متن کتاب، به سیر در درون آن بپردازیم.

نام قرآن

مشهورترین نام این کتاب آسمانی «قرآن» است که خدایش نام گذارده: بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ «۴» و نیز همین نام در سوره واقعه آیه ۷۷ آمده است.

صاحب اعلام القرآن گوید: لفظ قرآن هفتاد و سه مرتبه در قرآن آمده، پنجاه و دو مرتبه به صورت معرفه و هیجده بار به صورت نکره آمده و سه مورد در سوره قیامت به معنای مصدری استعمال شده و در سوره اسراء آیه هشتادم از ترکیب «قُرْآنَ الْفَجْرِ»*، وقت نماز صبح اراده شده است.

نویسنده تاریخ قران تکرار لفظ قرآن را در شصت و هشت بار به حالات مختلف نحوی می‌داند که دو مرتبه مجازا بر نماز اطلاق شده «سوره اسراء آیه ۷۸ دو بار» و از قرآن الفجر، نماز بامدادی اراده شده است و پنجاه بار به صورت معرفه (۲)- رعد/ ۲۸.

(۳)- اسراء/ ۸۲.

(۴)- بروج/ ۲۱- ۲۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۵

«با الف و لام تعریف» و شانزده مرتبه بدون حرف تعریف و دو بار به معنای قرائت یا خواندن قرآن «سوره قیامت آیات ۱۷ و ۱۸» یاد شده است. در پارسی کلام اللّه را «نبی یا نپی» و یا «نوی» گویند. «۵»

پیش از نزول قرآن این لفظ سابقه داشته که آیه ۶۱ سوره یونس «وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ؛ و نخوانی از آن هیچ خواندنی» این نظر را تأیید می‌کند.

ریشه و صفات قرآن

قرآن از ریشه قرء «خواند» آمده و به معنای «مقروء» می‌باشد. قرآن را خداوند به صفاتی که نشان تجلّیات گوناگون او در این کتاب است، ستوده است که از جمله: عربی عظیم، عربی غیر ذی عوج، کریم و مجید می‌باشد. قرآن به نامهای دیگری نیز از خود تعبیر

نموده است.

نامهای دیگر قرآن

البیان «شرح دهنده هر چیز»:

هذا بَیانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدیً وَ مَوْعِظَهٌ لِلْمُتَّقِینَ. «۶»

الحق «درستی و راستی»:

وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ. «۷»

الحکمهٔ «حکمت، دانائی»:

ذلِکَ مِمَّا أَوْحی إِلَیْکَ رَبُّکَ مِنَ الْحِکْمَهِٔ وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ. «۸»

الذکر «یادآوری»:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ. «۹» (۵)- تاریخ قرآن، ص ۱۳.

(۶)- آل عمران/ ۱۳۸.

(۷)- اسراء/ ۸۱.

(۸)- اسراء/ ۳۹.

(۹)- حجر/ ۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۶

الفرقان «فرق دهنده بین راست و دروغ»:

تَبارَکَ الَّذِی نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلی عَبْدِهِ لِیَکُونَ لِلْعالَمِینَ نَذِیراً. «۱۰»

الکتاب «نوشته‌ای کامل»:

ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ. «۱۱»

النور «روشنائی»:

وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. «۱۲»

الهدی «هدایت و رهبری»:

وَ أَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدی آمَنَّا بِهِ. «۱۳»

برهان «دلیل قطعی»:

یا أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَکُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ نُوراً مُبِیناً. «۱۴»

تنزیل «فرو فرستادن وحی»:

وَ إِنَّهُ لَتَنْزِیلُ رَبِّ الْعالَمِینَ. «۱۵»

حبل الله «رشته و پیمان الهی»:

وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا. «۱۶»

حکم «داوری»:

وَ کَذلِکَ أَنْزَلْناهُ حُکْماً عَرَبِیًّا. «۱۷»

روح «جوهر حیات بخش»:

وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. «۱۸» (۱۰)- فرقان/ ۱.

(۱۱)- بقره/ ۲.

(۱۲)- اعراف/ ۱۵۷.

(۱۳)- جنّ/ ۱۳.

(۱۴)- نساء/ ۱۷۴.

(۱۵)- شعراء/ ۱۹۲.

(۱۶)- آل عمران/ ۱۰۳.

(۱۷)- رعد/ ۳۷.

(۱۸)- شوری/ ۵۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۷

موعظه «پند و اندرز»:

يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ. «۱۹»

نامهای بسیار دیگری برای این کتاب در قرآن آمده که این مقدمه را مجال بازگویی آنها نمی‌باشد «۲۰» ولی این نامها معنای عام نیز دارد و هر یک در قرآن به معانی دیگری هم به کار رفته است. مثلا «کتاب» در قرآن به معنای نوشته و دیگر کتب آسمانی و غیر آن، آمده است.

این کتاب از سوی پروردگار بر نبی اکرم برای انذار خلق نازل گردیده است.

ناگزیر به معنی وحی و کیفیت نزول قرآن می‌پردازیم.

معنای وحی

وحی تعبیری است از ارتباط بین خدا و پیامبر به وسیله پیغام آوری که دیده شود و سخنش شنیده گردد، مانند جبرئیل برای نبیّ اکرم، یا تنها کلامش را شنیده ولی واسطه را ندیده، مانند وحی بر موسی. راغب گوید: اصل وحی «اشاره سریع» است. روی همین سرعت است که گفته شده «امر وحی»؛ یعنی امر سریع. وحی گاهی در گفتار بر سبیل رمز و کنایه به کار می‌رود و زمانی به صدایی بدون ترکیب، و یا با اشاره به بعضی از اعضاء بدن و یا با نوشتن می‌باشد و گاه گفته می‌شود به کلام الهی که به سوی انبیا و اولیائش افکنده می‌شود. «۲۱»

خلاصه، وحی یعنی مطلبی سریع و پنهانی که به کسی اعلام می‌شود، به نوشته یا به سخن یا به اشاره، در خواب یا بیداری، و پیامبر وحی را سریع و پنهان از دیگران دریافت می‌نماید. (۱۹)- یونس/ ۵۷.

(۲۰)- رک: تاریخ قرآن، صص ۳۱ و ۳۲.

(۲۱)- مفردات راغب، ص ۵۱۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۸

کیفیت نزول قرآن

قرآن به صورت وحی توسط جبرئیل بر نبیّ اکرم نازل شده که با تدبر در آیات قرآن کیفیت نزول آن را می‌توان شناخت. در سوره

قدر می‌فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ؛ همانا قرآن را در شب قدر فرو فرستادیم». و شب قدر را نیز توضیح می‌دهد: «إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةٍ مُبارَکَةٍ «۲۲»؛ ما قرآن را در شبی مبارک فرو فرستادیم».

ولی این شب قدر در کدام ماه است؟ «شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ «۲۳»؛ ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل شده است». ولی می‌دانیم که قرآن در طول بیست و سه سال رسالت نبیّ اکرم نازل شده و آیه ۱۰۶ سوره اسراء نزول قرآن را پراکنده بیان فرموده است.

روایتی از ابن عبّاس نقل شده که گفت: تمامی قرآن در شب قدر بر بیت المعمور نازل گردید و بعد بر حسب زمانهای نجومی در ماهها و روزهایی پی در پی نزول یافت. «۲۴» کیفیّت نزول قرآن بیشتر در سه مرحله بیان شده است، که نخست بر لوح محفوظ نازل گردیده و سپس بر بیت المعمور یا آسمان چهارم و از آنجا تدریجا بر قلب منیر پیامبر نازل گردیده است. بسیاری از اکابر علما و مفسّرین این نظریه را بیان کرده‌اند ولی پایان سخن تمام آنها به ابن عبّاس منتهی می‌گردد، و او این را از پیامبر نشنیده و دانا به غیب هم نبوده است؛ چه این مطلب، یک امر غیبی است. پذیرش چنین نظریّه‌ای بعید می‌نماید. زیرا خداوند قرآن را برای هدایت خلق فرستاده و این خلق در زمین هستند، چه موجبی بوده که قرآن در طول سالهای رسالت پیامبر در لوح محفوظ یا در بیت المعمور بماند.

شیخ محمّد عبده در تفسیر سوره قدر می‌فرماید: «هدف از نزول قرآن انذار و بیم دادن مردم است که در سوره دخان فرماید: «إِنَّا کُنَّا مُنْذِرِینَ»، خداوند بر عهده (۲۲)- دخان/ ۳.

(۲۳)- بقره/ ۱۸۵.

(۲۴)- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۸؛ تفسیر ابو الفتوح رازی، ج ۱۰، ص ۳۲۷؛ کشف- الاسرار، ج ۱۰، ص ۵۶۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۹

خود نموده که به زبان رسولان، بندگان را بیم دهد و قرآن را برای انذار مردم نازل فرموده که بدانند به کیفر اعمال خود می‌رسند. و در این قرآن هر حکمی از احکام دین تفصیل یافته: «فِیها یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ». در آغاز نزول قرآن بین حق و باطل جدایی پدید آمد. و وقتی آشکار می‌گردد قرآن جدا کننده بین حق و باطل و مشتمل بر حکمت است که قرآن برای مردم، ظاهر باشد، بخوانند و بفهمند و چنین نشود مگر وقتی که بر خود آنها نازل شود (تمام یا قسمتی از آن). این عقلانی نیست که قرآن بدان اوصاف جمیله ستایش شود در حالی که هنوز بر مردم نازل نشده باشد.

چگونه بدانند که شب نزول قرآن بر آسمان مبارک است و آن قرآن میان حق و باطل فرق می‌گذارد، در حالی که مردم اثری از آن در میان خود نمی‌بینند. «۲۵»

علامه مجلسی می‌فرماید: شب اول ماه رمضان قسمتی از قرآن بر پیامبر نازل می‌شد تا آن را بداند ولی برای مردم نخواند و بعد روی تناسب، آیات را قرائت کند. «۲۶» ابو عبد اللّه زنجانی در تاریخ قرآن گوید: امکان دارد روح قرآن و اغراض کلّیه‌ای که قرآن مجید بدان توجّه دارد در دل پاک نبی اکرم در این یک شب (قدر) تجلّی نموده باشد که «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِکَ». سپس آیه آیه در طول سنوات بر زبان مبارکش ظهور نموده باشد. «۲۷»

علامه طباطبائی می‌فرماید: «فرق بین انزال و تنزیل این است که انزال فرود آوردن چیزی یکباره و یکدفعه و تنزیل فرود آوردن تدریجی است. آیاتی که دلالت بر نزول قرآن در ماه مبارک رمضان دارد تعبیر به انزال شده نه تنزیل. «۲۸» بنا بر این نزول قرآن در ماه رمضان جملگی و یکبارگی بوده است نه تدریجی، ولی الفاظ قرآن تدریجا موجود شده است. در این صورت منظور از یکمرتبه نازل شدن قرآن یا آن است که قرآن روی هم رفته یک چیز فرض شود؛ مانند اینکه باران دانه دانه می‌بارد امّا مجموع قطرات آن یک آب فرض شده: «کَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ»* «۲۹» و انزلنا (۲۵)- تفسیر المنار، جزء عمّ، سوره قدر.

(۲۶)- بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۵۳.

(۲۷)- تاریخ قرآن، ص ۱۸۹.

(۲۸)- بقره/ ۱۸، دخان/ ۳، قدر/ ۱.

(۲۹)- یونس/ ۲۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۴۰

فرموده نه نزلنا، یا از این نظر است که قرآن را حقیقتی است غیر از آنچه ما به فهم عادی می‌فهمیم و بر حسب آن می‌پنداریم که آیاتش جدا جدا و پراکنده و تدریجی است. و روی حساب آن حقیقت واحد بوده و نزولش دفعی و بدون تدریج است.

آیات قرآن احتمال دوم را تأیید می‌نماید. آغاز سوره هود می‌فرماید: كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ؛ کتابی است آیاتش محکم و سپس جدا جدا و تفصیل داده شده از پیش حکیمی آگاه، دلالت دارد که قرآن قبل از آنکه فصل فصل و جدا جدا شود احکامی یکپارچه داشته که در آن مقام، احکامش از یکدیگر جدا و متمیّز نبوده است و این تفصیلی که فعلا در آیات قرآن مشاهده می‌شود بر آن عارض شده است و نیز در «سوره اعراف آیه ۵۳، سوره یونس آیه ۳۹، سوره زخرف آیه ۴، سوره واقعه آیات ۷۵- ۸۰ و سوره بروج آیات ۲۱ و ۲۲» ظاهر آیات گواه است که قرآن مرتبه‌ای در کتاب مکنون دارد که جز بندگانی که از هر آلودگی پاك شده‌اند، با آن تماس پیدا نمی‌کنند و تنزیل، بعد از آن مرتبه است و کتاب مکنون که از بیگانگان پوشیده و مستور می‌باشد همان است که در سوره زخرف به «امّ الکتاب» نامیده شده است. پس کتاب مبین که اصل قرآن و مرجع این تفصیل می‌باشد حقیقتی است غیر از این امر نازل شده، و این، به منزله لباس آن حقیقت است.

و به مناسبت همین نکته که قرآن نسبت به کتاب مبین- که ما آن را حقیقت کتاب نامیدیم- به منزله لباس است نسبت به اندام، یا در حکم مثال و صورت است نسبت به حقیقت، یا در حکم مثلی است که زده می‌شود نسبت به غرضی که منظور از آن است، گاهی قرآن به اصل کتاب هم گفته می‌شود؛ چنانکه در این آیه چنین است: «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» «۳۰». از اینجا روشن می‌شود که منظور از این آیات «شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» و «إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ» و «إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»، این است که حقیقت قرآن در ماه رمضان دفعتا بر قلب پیغمبر خدا نازل شد چنانکه تفصیل آن در طول مدت پیامبری آن حضرت بتدریج (۳۰)- بروج/ ۲۱- ۲۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۴۱

نازل گردید. «۳۱»

شیخ صدوق در اعتقادات می‌فرماید: «حق تعالی تمامی علم را یکجا بر پیامبر اکرم عطا فرموده و بعد از آن فرموده پیش از اینکه وحی فرود آید بر قرآن تعجیل مکن». گویم بعید نیست که منظور از تمامی علم، قرآن مجید باشد.

جمع آوری قرآن

سخن در کیفیت جمع آوری قرآن بسیار است. در تاریخ علوم قرآن کلمه «جمع» را به معانی مختلفی به کار برده‌اند. مستشرقان این کلمه را به معنای حفظ کردن می‌گیرند. سیوطی گوید: «مراد از اینکه قرآن را جمع کرد، این است که قرآن را حفظ کرده است.» دکتر محمود رامیار، سی و هفت نفر از صحابه را به اسم و رسم بر شمرده که حافظ قران بوده‌اند و بیشترشان هم کتابت می‌دانسته‌اند و اضافه می‌کند تعدادشان بیش از این بوده که قرائتشان به ما نرسیده و آنها که در کتابت وحی شرکت داشته‌اند و برای خودشان هم نسخه‌ای برداشته‌اند بیش از پنجاه نفر می‌شوند. اکنون ببینیم کتاب و سنت چه می‌گوید:

قرآن خود را چنین معرّفی می‌فرماید: «ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ «۳۲»؛ این آن کتابی است که شك در آن راه ندارد.» «کتابی است

خواندنی با آیاتی فصل یافته و عربی، برای مردم دانا» «۳۳» «کتابی مبارک بر تو فرستادیم که در آیاتش دقّت کنند» «۳۴» «این آیات آن کتاب محکم است» «۳۵». کتاب بر مجموعه‌ای صدق می‌کند که نظم و ارتباط کلمات و آیات و سور را دارا باشد.

قرآن مهمترین موضوع کشمکشهای پیامبر و مشرکان مکّه بود. مشرکان برای آگاهی از تبلیغ پیامبر و طرز نزاع با او قرآن را در اختیار داشته‌اند. مشرکان قرآن را (۳۱)- تفسیر المیزان، آیه ۱۸۵ بقره.

(۳۲)- بقره/ ۲.

(۳۳)- فصلّت/ ۳.

(۳۴)- ص/ ۲۹.

(۳۵)- لقمان/ ۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۴۲

افسانه گذشتگان معرّفی می‌کردند. «۳۶» پس لازم آید که نوشته‌های مرتبی وجود داشته باشد که مشرکان بتوانند بگویند پیامبر قرآن را از روی افسانه‌های گذشتگان نویسانده است.

در آیات مکّی مواردی متعدد، قرآن و کتاب با هم آمده است، از جمله:

«این قرآن کریم است، نوشته در کتاب مکنون، جز دست پاکان بدان نرسد.» «۳۷» و «این آیات کتاب و قرآن مبین است.» «۳۸»

وقتی پیامبر تحدّی می‌کند که اگر می‌توانید، ده سوره مثل قرآن بیاورید «۳۹» لابد تا آن موقع قرآن نوشته و مدوّن در یک مجموعه و در دسترس مشرکان بوده، چون تا آن زمان بیش از ۳۴۰۰ آیه نازل شده بود، و مشرکین باید می‌دانستند به چه چیز دعوت به مسابقه شده‌اند. مورد دعوت باید روشن می‌بود، و الّا دعوت به مجهول و نامعلوم، درست نبود. این است که بقطع می‌توان گفت از همان سالهای هشتم و نهم بعثت، قرآن مجموع بوده است.

دلیل دیگر، نظام توقیفی قرآن است. آنجا که پیامبر از جانب خدا مأمور می‌شود جای آیه‌ای را تغییر دهد، این جابجایی دستاویز مشرکان قرار می‌گیرد که پیامبر آیات را جابجا کرد و از خود دخل و تصرّفی در آیات روا شمرد:

وَ إِذا بَدَّلْنا آيَةً مَكانَ آيَةٍ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يُنَزِّلُ قالُوا إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ* قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هُدىً وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ. «۴۰»

لازمه این عمل، مرتّب و منظّم بودن آیات است که تبدیل و جابجایی معنا داشته باشد و آگاهی مشرکین از این جابجایی معلوم می‌کند که باید نسخه‌ای در دست مردم باشد تا آنها بدانند و اعتراض کنند. پس در همان مکّه بوده که قرآن (۳۶)- فرقان/ ۵.

(۳۷)- واقعه/ ۷۷- ۷۹.

(۳۸)- حجر/ ۱.

(۳۹)- هود/ ۱۳.

(۴۰)- نحل/ ۱۰۱- ۱۰۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۴۳

نوشته و مرتّب می‌شده است.

دلیل دیگر آنکه می‌فرماید: «وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ «۴۱»، وعده حقّی است بر خدا در تورات و انجیل و قرآن».

اینکه خداوند ثبت وعده را در سه دفتر آسمانی در یک ردیف بیان فرموده، توان یافت که در این هنگام (حدود سال هفتم هجرت) قرآن کاملا نوشته و مرتّب بوده که از نظر ثبت وعده در ردیف تورات و انجیل ذکر شده است. «۴۲»

اینها شواهدی است که قرآن، مکتوب و مرتب شده در زمان خود پیامبر بوده است. علاوه در سوره قیامت آیات ۱۶ تا ۱۹ و سوره طه آیه ۱۱۴ جمع آوری قرآن را خود خداوند به عهده گرفته است.

از قرآن که بگذریم در فرمایشات نبیّ اکرم (ص) اشارتها بدین موضوع شده است، فرمود: «هر که در مصحف نظر کند بدی نمی‌بیند.» نگاه به «مصحف» جز نگاه به یک مجموعه است؟ اگر چیز دیگری قصد بود همان گفته می‌شد؛ مثلا صحیفه، آیه و یا حدّاکثر «صحف» «۴۳» بود و نیز فرمود: «هر که سوره توحید را بخواند ثواب ثلث قرآن بدو داده شود.» «۴۴» این اشارات به مجموعه قرآن است، و از همه معروفتر در این باره وصیّت پیامبر است که حدیثی متواتر بین شیعه و سنّی است:

انّی تارك فیکم الثقلین: کتاب اللّه و عترتی اهل بیتی.

دو سرمایه گرانبها میان شما می‌گذارم: کتاب خداوند و عترتم، خاندانم.

در این حدیث، کتاب خدا نمی‌تواند اوراق پراکنده در دست مردم باشد. به اوراق پراکنده صحف می‌گویند نه کتاب. معقول است که بپذیریم قرآن، آنوقت مجموعه مرتّبی بوده است. در این مورد، احادیث فراوان است که برای دوری از (۴۱)- توبه/ ۱۱۱.

(۴۲)- تاریخ قرآن، صص ۲۸۱- ۲۸۴.

(۴۳)- تعبیر به صحف در روایاتی از امامان شیعه رسیده است؛ مرآة العقول، ج ۱۲، ص ۴۹۸، روایت ۱ و ۲.

(۴۴)- سفینة البحار، ج ۲، ص ۴۱۶

اطناب، به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

لغت و لهجه قرآن

قرآن به لهجه و گویش قریش نازل شد که برجسته‌ترین و دشوارترین سبک لغت عرب است و لغاتی در آن راه یافته از جمله «بنو سعد» که قبیله بنو سعد، پرورشگاه عهد کودکی پیامبر بود که از فروع لغت هوازن است که فصیحترین لغت عرب است و دیگر لغات «جشم بن بکر و نصر بن معاویه و ثقیف» که شهرت فصاحت لغات عرب را دارند. معروف است که قرآن از چهل لغت عربی تشکیل شده است. قرآن زبان عربی را رواج داد و حفظ کرد، که اکنون پس از چهارده قرن غنی‌ترین و گسترده‌ترین زبان زنده دنیا به حساب می‌آید. کلمات قرآن، جسم و اثر دلپذیرش، روح آن است.

تقسیمات قرآن

قرآن یکصد و چهارده سوره است. کلمه سوره از خود قرآن گرفته شده است:

وَ إِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلی عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ. «۴۵»

و اگر از آنچه ما بر بنده خود فرو فرستادیم در شکّ باشید، پس یک سوره مانند آن بیاورید.

سوره به معانی رفعت، منزلت، قسمت مرتفع بنا و باروی شهر آمده است.

سوره یک قسمت کامل و مستقل است که بین دو بسم اللّه قرار گرفته است. جمع آن، «سور» است. سوره‌های قرآن از آیاتی تشکیل شده که در بزرگی و کوچکی یکسان نیستند. بزرگترین سوره «البقره» ۲۸۷ آیه دارد و کوچکترین آن سوره کوثر (۴۵)- بقره/ ۲۳.

است که سه آیه دارد.

عناوین سر هر سوره و رموز فاصله بر سر هر آیه و تقسیم قرآن به اجزاء و احزاب و ارباع از کارهایی است که بعدها انجام شده و در

آغاز، علما بر آن کراهت داشتند. برای تمیز دادن هر آیه را از آیه دیگر علامت می‌گذاردند بدینگونه که در پایان هر ده آیه، کلمه «عشر» یا «ء» می‌نوشتند یا در آخر هر پنج آیه، کلمه «خمس» یا «خ» رسم می‌کردند. وضع اعشار را به حجّاج بن یوسف نسبت داده‌اند یا مأمون به آن مبادرت ورزیده است.

تقسیم قرآن به جزء و حزب را به زمان خود پیامبر نسبت دهند و احادیث فراوانی حکایت از آن دارد «۴۶» ولی تقسیم‌بندی آنها بدینگونه بوده که سه سوره اول «بقره، آل عمران، نساء» یک قسمت بوده و پنج سوره بعد قسمت دیگر و از سوره «ق» تا آخر قرآن یک حزب مفصّل بوده است «۴۷» ولی تقسیم قرآن به سی جزء کاری است که بعدها انجام شده است و یک جزء یعنی یک سی‌ام قرآن، و هر جزئی به چهار حزب و در پایان هر آیه‌ای شماره گذاری کردند.

در مورد نقطه‌گذاری و ضبط کلمات قرآن در آغاز نیز اختلاف بود. ابن مسعود گوید: «قرآن را مجرد کنید و آن را به چیزی آمیخته نکنید». ابن سیرین علامتگذاری برای فواتح و خواتم را کراهت داشت.

رفته رفته کار به جایی رسید که مردم نقطه گذاری در مصحف را مستحب شمارند، و بدان سان که روزی می‌ترسیدند که نقطه گذاری و ضبط حرکات، سنّتی را تغییر دهد، روز دیگر می‌ترسیدند فقدان آن، مجال لغزش برای نادانان نهد و میدان را برای مغرضین باز گذارند و این از تعلّق خاطر بر حفظ نص قرآنی بود. «۴۸» (۴۶)- سنن ابی داود، باب تحزیب القرآن؛ تاریخ قرآن، ص ۵۴۴.

(۴۷)- به نقل تاریخ قرآن: اتقان سیوطی، ج ۱، ص ۶۳.

(۴۸)- تاریخ قرآن، ص ۴۶.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۴۶

پیدایش خط

درباره خط چون سخن بسیار است؛ بی‌مناسبت نیست اشاره‌ای به آغاز پیدایش آن بشود. علامه دهخدا آرد: فنیقیها به احتمال اقرب به یقین نخستین کسانی بودند که افتخار کشف الفبای حقیقی را دارند. چه الفبای یونانی و ایتالیایی منتج از الفبای فنیقی است و الفبای سایر کشورهای اروپایی مشتق از این دو الفبا می‌باشد. می‌توان گفت مبدأ خطوط ملل اروپا فنیقی است. علاوه بر این از طریق قوم آرامی الفبای فنیقی در مصر و عرب و بین النهرین تا هند بسط یافت و بعدها اصول آن با اختراع علایمی برای حروف مصوّت به وسیله یونانیها کامل شد. «۴۹»

ایران باستان «۵۰» آرد: «اختراع الفبا را به فنیقیها نسبت می‌دادند، ولی اکنون نظر عمده اکثر محققین این است که آنها الفبا را از عبریها اقتباس و در ممالک غربی منتشر کردند.»

عبری از القاب قوم یهود است. آنها را عبرانیان گویند به موجب نام «عابر»، نیای حضرت ابراهیم خلیل و یا چون جدّ یهود حضرت ابراهیم از گذرگاه فرات گذشته و به اراضی فلسطین درآمد، کنعانیان او را عبرانی لقب دادند. چونان که در نسبت به حضرت یعقوب، بنی اسرائیل نامیده شوند، که لقب آن حضرت اسرائیل است. دوران نخستین از هفت دوره زندگی یهود از ابراهیم خلیل است تا حضرت موسی که دوران توقّف چهار صد ساله در مصر بوده است. زبان یهود و تورات، عبری است. «۵۱» سریانی نیز زبان تورات است. «۵۲» و نبطی هم به آن اطلاق شده. «۵۳» خط سریانی همان خط آرامی است، با اندک تغییراتی و بعدها از خط یونانی متأثّر شده. «۵۴» بنا بر این خطّ نبطی هم از خطّ آرامی گرفته شده (۴۹)- لغتنامه دهخدا، حرف خ، ص ۶۲۰.

(۵۰)- ایران باستان، ص ۴۴۳.

(۵۱)- لغتنامه دهخدا، حرف یاء.

(۵۲)- آنندراج، حرف س.

(۵۳)- مفاتیح العلوم.

(۵۴)- فرهنگ معین، حرف س.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۴۷

است. «۵۵» و خطّ آرامی را آرامیها از عبری گرفته و به اشکال مختلف درآوردند. «۵۶»

جورج سارتن گوید: در اینکه مصریان مخترع خط بوده‌اند یا با سومریان و چینیان شرکت داشته‌اند باید بحث شود. سپس اضافه می‌کند به نظر می‌رسد در آغاز مصریان اشکالی را تنظیم کرده بودند که مقاصد خود را یادداشت نمایند و با گذشت قرنها به کشف حروف بیست و چهارگانه نایل آمدند که مقاصد خود را بهتر برسانند. «۵۷»

جرجی زیدان آرد: «اعراب جاهلیّت با حروف عبرانی می‌نوشتند و آن را از یهود آموخته بودند که از جمله ورقهٔ بن نوفل، پسر دایی خدیجه است که عربی را به عبری نوشته. و نبطیها که به واسطه رومیان به عربستان آمده بودند اعراب قبل از اسلام خطّ نبطی را نیز آموختند و باسوادان آنها به خطّ نبطی چیز می‌نوشتند. به نظر ما خطّ عربی کنونی از خطّ نبطی گرفته شده اما خطّ کوفی از خطّ سر انجیل سریانیها و کلدانیهای مقیم عراق گرفته شده است، و عربها در آغاز اسلام با آن خط، کتابت می‌کردند و تدریجا اصلاحاتی در آن نمودند. «۵۸»

ابن خلدون گوید: مردم حجاز خط را از اهالی حیره فرا گرفته‌اند و اهل حیره آن را از تبابعه و حمیر آموخته‌اند (خطّ حمیری). «۵۹» گویند نخستین کسی که در عربستان خط را آموخت سفیان بن امیّه و به قولی حرب بن امیّه بوده است. «۶۰»

حمیر نوعی خط داشتند که آن را «مسند» می‌نامیدند. همه حروف آن منفصله بود و قبیله مضر خطّ عربی را از حمیر فرا گرفتند و قبیله مضر نسبت به مردم یمن و شام و عراق در بادیه نشینی ریشه‌دارتر و از شهر نشینی دورتر بودند. از این رو خطّ عربی در آغاز اسلام از لحاظ استواری و زیبایی و خوبی به مرحله نهایی و کمال و بلکه به حدّ متوسط هم نرسیده بود. زیرا عرب بادیه نشین از صنایع دور (۵۵)- تاریخ ایران باستان، ص ۱۶.

(۵۶)- تاریخ ایران باستان، ص ۱۶.

(۵۷)- تاریخ علم، ص ۲۲.

(۵۸)- تاریخ تمدن اسلام، ج ۱، ص ۲۳۸.

(۵۹)- مقدمه، صص ۸۴ و ۸۳۹.

(۶۰)- مقدمه، صص ۸۴ و ۸۳۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۴۸

بودند، و صحابه با خطوطی نااستوار از لحاظ زیبایی و اصول خط، قرآن را نوشته‌اند و در نتیجه بسیاری از رسم الخطهای آنان با قواعد و اصول صنعت خط مخالف است. سپس تابعان نیز همان رسم الخط را از لحاظ تبرّک و تیمّن رسم الخط اصحاب پیامبر پیروی کرده‌اند. آنگاه که تازیان به کشور داری نایل آمدند و شهرهای گوناگون را فتح کردند و به بصره و کوفه فرود آمدند و دولت آنان به نوشتن و خط نیازمند شد، فنّ خط را به کار بردند و در آن هنر کوشیدند و در کوفه و بصره از لحاظ زیبایی پایه بلندی یافت و رسم الخط کوفی در این دوران معروف است. «۶۱»

خطّ قرآن

خط قرآن همان روش نگارش قرآن است که در زمان عثمان برای کتابت قرآن برگزیده شده که اصل در نوشتن، آن است که

ضبط کلمه چنان باشد که صورت مکتوب کلمه با صورت ملفوظ برابر باشد. ولی در مصاحف عثمانی این اصل رعایت نشده و حروف زیادی در آن یافت می‌شود که مخالف آن طرزی است که تلفّظ می گردد و از اینجاست که در مورد خط قرآن نیز آرا و عقاید، مجال برخورد وسیعی یافته‌اند. «۶۲» بیشتر علما از فرط پرهیزکاری و احترام به پیامبر (ص) و یارانش هیچ نوع دخل و تصرّفی را در آن روا ندارند. ابن درستویه قائل به دو نوع خط بود که با هم قابل قیاس نیست؛ خطّ مصحف و خطّ تقطیع عروض. «۶۳» عده‌ای از دانشمندان از فرط دقت در حفظ کلام خدا و از نظر احترام به یاران پیامبر و پرهیز از هر گونه تصرّفی- اگر چه به کوچکترین نحوی و یا احیانا مفید هم باشد- کتابت به این روش و رسم را الزامی می‌شناختند. «۶۴» امّا روش عثمانی گر چه مشکلاتی در خواندن پیش می‌آورد و با گذشت زمان دشواری بیشتری به بار خواهد آورد، ولی (۶۱)- مقدمه، صص ۸۴۲- ۸۴۴.

(۶۲)- تاریخ قرآن، صص ۵۱۹- ۵۲۱.

(۶۳)- تاریخ قرآن، صص ۵۱۹- ۵۲۱.

(۶۴)- تاریخ قرآن، صص ۵۱۹- ۵۲۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۴۹

مدافعینی داشته است. زیرا در این روش اگر کلمه‌ای بیش از یک قرائت دارد همه گونه خوانده شود؛ مثلا «ان هذان لساحران» در مصحف عثمان بدون نقطه و تشدید و تخفیف و خالی از الف و چنین «ان هدن لساحران» نوشته می‌شد و چنین روشی مجال قرائت را به هر چهار وجهی که به اسانید صحیح به ما رسیده باقی می گذارد. «۶۵»

دشواری در خواندن قرآن

به گونه‌ای که معروف است، صحابه قرآن را خالی از هر نقطه و علامتی نوشتند و اعراب نداشت، حتّی حروف علّه «واو، الف، یا» در کلمه نوشته نمی‌شد، و از طرفی کمتر زبانی به اندازه عربی، درست خواندن و گفتن و فهمش بستگی به اعراب دارد. چه بسا که یک زیر و زبر معنای جمله را بکلّی واژگونه سازد و همین یک زیر و زبر سر حد میان کفر و ایمان باشد. از این رو مردم دوراندیش به فکر چاره‌جویی افتادند که قرآن را نقطه گذاری کنند و اعراب گذارند تا هم حروف بخوبی شناخته شده و با مشابه خود مشتبه نشود و هم حرکات حروف، درست ضبط شود تا مردم ایرانی، قبطی، ارمنی، آرامی، ترک، تاجیک که به اسلام روی آورده‌اند و با زبان عربی آشنایی ندارند، بتوانند قرآن را بیاموزند و این آمیزش عرب و عجم و وجود قبایل و عشایر مختلفه در عرب که هر یک لهجه و گویش خاصّی داشتند، موجب لغزش در تلفظ و لحن نشود. «۶۶»

نخستین اعرابگذاری

در این مورد نیز خلاف است. پاره‌ای روایات گفته‌اند پیامبر (ص) فرمود قرآن را اعراب دهید، و از غرایب آن فحص کنید. و نیز روایاتی از یاران پیامبر در (۶۵)- همان منبع، صص ۵۲۳- ۵۲۸.

(۶۶)- همان منبع، صص ۵۲۳- ۵۲۸ و ۵۲۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۵۰

این مورد رسیده است. ابو الاسود دوئلی از پیشقدمان در اعرابگذاری است که کار او را به گونه‌هایی بیان کرده‌اند از جمله آنکه: ابی ملکیه گوید: زمان عمر مردی اعرابی به مدینه آمد و خواست کسی برای وی قرآن بخواند. مردی سوره برائت را برای او خواند. آن مرد در ضمن قرائت آیه «أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ» «۶۷» کلمه رسوله را به حال آنکه به ضم لام بخواند به کسر لام خواند که معنای آن واژگونه می گردد؛ یعنی «خداوند از مشرکین بیزار است و از پیامبرش». مرد عرب از رسول خدا بیزاری جست.

داستان به گوش عمر رسید، اعرابی را خواست و از غلطی که رفته بود آگاهش ساخت. دستور داد قرآن را بر مردم نخوانند مگر دانشمندان. آنگاه ابو الاسود را دستور داد که علم نحو را وضع کند. «۶۸»

ابن خلکان گوید: «ابو الاسود علم نحو را از علی امیر المؤمنین (ع) آموخته است. «۶۹» و بدان علم شهرت یافت و جماعتی از آن پس از او آموختند؛ از آن جمله یحیی بن یعمر عدوانی- که ایرانی و قاضی خراسان بود- و نصر بن عاصم لیثی بوده‌اند. ابو الاسود به نویسندگان آموخت که قرآن را اعراب گذارند و هر وقت نویسنده صفحه‌ای را تمام می‌کرد ابو الاسود در آن تجدید نظر می‌کرد. بدینگونه تمام قرآن را اعرابگذاری کرد و مردم از او پیروی کردند. «۷۰» روش ابو الاسود، تنها اعراب و تنوین را در آخر کلمات گذارد. در قرن بعد، خلیل بن احمد علامتهای دیگری از قبیل همزه و تشدید را وضع کرد. «۷۱» یکی از قدیمترین قرآنهایی که به دست آمده در جامع عمر و عاص نزدیک قاهره بود که روی تکه‌های بزرگ پوست با خط کوفی نوشته شده و همان روش ابو الاسود در آن دیده می‌شود؛ یعنی متن قرآن را با مرکب سیاه و نقطه را با قرمز نوشته‌اند. نقطه اگر بالای حرف باشد نشانه فتحه و اگر در زیر آن باشد نشانه کسره است و نقطه میان حرف، نشانه ضمه می‌باشد. «۷۲» (۶۷)- برائت/ ۳.

(۶۸)- تاریخ قرآن، ص ۵۳۴.

(۶۹)- وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۲۴۰.

(۷۰)- تاریخ قرآن، صص ۵۳۴ و ۵۳۹.

(۷۱)- همان منبع، صص ۵۳۴ و ۵۳۹

(۷۲)- همان منبع، صص ۵۳۹- ۵۴۳- ۵۴۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۵۱

در زمان عبد الملک مروان دو عامل خونخوار او، حجّاج بن یوسف ثقفی و عبید اللّه زیاد به دستور او در حفظ رسم الخط عثمانی وارد عمل شدند و با قاریانی که قرآن را به قرائتهای علی بن ابی طالب (ع) و عبد اللّه مسعود و ابیّ بن کعب و ابو موسی اشعری قرائت می‌کردند، به مبارزه برخاستند و حجّاج مأمور شد هر قرآنی که جز مصاحف عثمانی بود از میان ببرد. ولی قاریان تسلیم بنی امیّه نمی‌شدند و قرآن را از بر قرائت می‌کردند. این بود که به کشتن و زندانی کردن این قاریان پرداختند. ابن ابی داود سجستانی آرد که حجّاج بن یوسف، حفّاظ و قرّاء را گرد آورد و ایشان را به شماره کردن حروف قرآن وادار کرد و نصر بن عاصم را به سرپرستی عدّه‌ای گماشت که روی بعضی از حروف نقطه‌گذاری کنند. این روش بود تا ابن مجاهد کتابش را درباره قرآن و قرائت آن تألیف کرد. البتّه این نقطه گذاریها بتدریج پیش رفته تا در قرن سوم هجری به دوره کمال خود رسید، ولی از همان آغاز گروهی از علما با این کار مخالف بودند به گونه‌ای که در پایان قرن چهارم و اوائل قرن پنجم از فرط تعصّب برای اینکه بدعتی نشود، قرآنهایی بدون نقطه و اعراب نوشته می‌شد که هم اکنون نسخه‌هایی از آن در کتابخانه ملّی پاریس و یا نقاط دیگر موجود است. «۷۳»

معنای آیه: آیه به آیات جمع بسته می‌شود و در لغت به معانی: معجزه «۷۴»، نشان و علامت «۷۵»، عبرت «۷۶»، شگفت «۷۷»، برهان «۷۸»، جماعت «۷۹»، داستان و (۷۳)- همان منبع، صص ۵۳۹- ۵۴۳- ۵۴۹.

(۷۴)- سَلْ بَنِی إِسْرائِیلَ کَمْ آتَیْناهُمْ مِنْ آیَةٍ بَیِّنَةٍ؛ بقره/ ۲۱۱.

(۷۵)- إِنَّ آیَةَ مُلْکِهِ أَنْ یَأْتِیَکُمُ التَّابُوتُ فِیهِ سَکِینَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ؛ بقره/ ۲۴۸.

(۷۶)- إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَةً لَکُمْ*؛ بقره/ ۲۴۸.

(۷۷)- وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْیَمَ وَ أُمَّهُ آیَةً؛ مؤمنون/ ۵۰.

(۷۸)- وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ*؛ روم/ ۲۲.

(۷۹)- خرج القوم بآیتهم. تاریخ قرآن، ص ۵۴۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۵۲

قصّه «۸۰»، آمده است. گفته‌اند لفظ آیه، عبری است و اصل عبری آن، «آته» به معنای نشان تشخیص، و معجزه است. حال آیه از هر لغت و ریشه باشد معانی آن به هم مرتبطند. آیه در قرآن مجید به قسمتی از کلمات اطلاق می‌شود که از ماقبل و مابعد خود منقطع باشد و در ضمن سوره‌ای آمده باشد و مناسبت بین معنای لغوی و اصطلاحی آشکار است؛ چه آیه قرآن معجزه است، نشانه‌ای است بر راستی گفتار پیامبر خدا، عبرت و پندی است بر بندگان خدا، شگفتی‌آور است از نظر بلندی و اعجاز، معنای جماعت و گروه هم می‌دهد زیرا از کلمات و حروف ترکیب یافته، در آن براهین و ادلّه‌ای است شامل هدایت و علم، و نیز داستانها و قصص گذشته را بازگو می کند. «۸۱»

راه شناسایی آیه

تنها از راهی می‌توان آیه را شناخت که شارع مقدس بیان فرموده است و قیاس را مجالی نیست. چه اگر پایه کار، قیاس و رأی می‌بود شاید ترتیب آیات چنین که هست، قرار نمی‌گرفت؛ مثلا «المص» را آیه‌ای شمرده‌اند ولی «المر» را آیتی ندانسته‌اند و «یس» را آیه‌ای شمرده‌اند، و لیکن «طس» را آیتی مستقل به شمار نیاورده‌اند و «حم عسق» را دو آیه شمرده‌اند و نظیرش «کهیعص» را یک آیه شمرده، در صورتی که اگر اساس کار، قیاس و رأی بود ناگزیر حکم دو مورد همانند، یکسان بود و تقسیم آیات چنین گونه گون پیش نمی‌آمد. «۸۲» و نیز «الرّحمن» در صدر سوره پنجاه و پنجم، آیه شمرده شده و کلمه «مدهامّتان» آیتی به حساب آمده است. ابن عربی نیز گفت: «پیامبر خدا فرمود: فاتحه هفت آیه و (۸۰)- از کعب بن زهیر بن ابی سلمی: ألا- ابلغا هذا المعرّض ایۀ ایقظان قال القول اذا قال، أم حلم. تاریخ قرآن، ص ۵۵۰.

(۸۱)- تاریخ قرآن، ص ۵۴۲.

(۸۲)- به نقل تاریخ قرآن: زرقانی، مناهل العرفان، ج ۱، ص ۳۳۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۵۳

سوره الملک سی آیه دارد. «۸۳» چنانکه در سابق اشاره شد نبّی اکرم خود آیات را تعیین می‌فرمود.

بسم اللّه آیه است یا جزء سوره؟

پیامبر فرمود: هر کار مهمّی که با بسم اللّه آغاز نشود ناقص است. در آغاز هر سوره جز سوره توبه «که امانی برای کفّار نبود»، بسم اللّه قرار گرفته و در متن سوره‌ها هم دو جا آمده است؛ نخست آنجا که نوح کشتی را به دریا انداخته، می گوید: «در آن سوار شوید به نام خدا» و دیگر جا که کامل ذکر گردیده در نامه‌ای است که سلیمان به ملکه سبا نوشت و بدین آیه آغاز سخن کرد.

اختلاف است که بسم اللّه در هر سوره قرآنی آیتی است مستقل یا نه؟ این اختلاف تا قرن هفتم و هشتم هجری مباحث فراوانی به دنبال داشته است.

ابو الفتوح رازی سه نظریه را آورده:

۱- شیعیان و قرّاء و فقهاء کوفه و مکّه آن را در هر سوره‌ای آیتی مستقل و کامل دانسته‌اند.

۲- شافعی و دیگران آن را تنها در سوره فاتحه آیتی مستقل و کامل شمرده‌اند و در سایر سوره‌ها جزء آیه اوّل هر سوره به حساب آورده‌اند.

۳- گروهی حتی در فاتحه، بسم اللّه را آیتی مستقل و کامل نگرفته و آن را جزئی از آیه بعدی دانسته‌اند. «۸۴» صاحب مجمع البیان

بسم الله را آیتی گرفته است. «۸۵»

قرّاء مدینه، بصره، دمشق وقت قرائت، بسم الله را به صدای آهسته می‌خواندند، زیرا آن را آیتی مستقل و جداگانه نمی‌شمردند و بیشتر از نظر تیمّن و (۸۳)- تاریخ قرآن، صص ۵۵۱- ۵۵۲.

(۸۴)- تفسیر ابو الفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۶؛ مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۸.

(۸۵)- مجمع البیان، ج ۱، صص ۱۸- ۱۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۵۴

تبرّک به زبان می‌آوردند، ولی قراء کوفه و مکّه آن را آیه‌ای جدا حساب کرده و به صدای بلند می‌خواندند. «۸۶» از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام صادق- علیهم السلام- نیز روایات زیادی نقل شده که در همه آنها بسم الله را آیتی جدا در هر سوره‌ای محسوب داشته‌اند. در اخبار عامّه و خاصّه هر دو، آمده که ابن عبّاس گفت: رسول خدا پایان سوره را نمی‌شناخت «تا بسم الله الرحمن الرحیم» بر او نازل می‌شد. «۸۷» بنا بر این روایت، «بسم الله» باید در آغاز هر سوره‌ای نازل شده باشد و هر یک آیتی جدا و مستقل شناخته شود. تردیدی نیست که بسم اللّه از مصطلحات اسلامی است و پیش از آن در عرب جاهلی سابقه نداشته و در سیره حلبی آمده که مردم جاهلی در آغاز می‌نوشتند «باسمک اللهم» و پیامبر در اول کار بدین جمله آغاز می‌کرد که معروفترین مورد در واقعه صلح حدیبیه در سال ششم هجرت است که در صلح پیامبر با مردم مکّه، حضرت علی به فرمان پیامبر (ص) به «بسم اللّه الرحمن الرحیم» آغاز کرد، ولی سهیل بن عمرو آن را نپذیرفت، و گفت بنویس: «بسمک اللّهم». رسول خدا آن را قبول فرمود و پیمان نامه نوشته شد. «۸۸»

نخستین و آخرین آیات

در مدارک عامّه از جمله بخاری، مسلم، حاکم در مستدرک و بیهقی در دلائلش از عایشه نقل کرده‌اند که نخستین سوره «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ» بود که پنج آیه آن نازل شد. طبرانی در کبیر و ابو عبد اللّه در «فضائل القرآن» و ابن اشته در کتاب مصاحف به طرق مختلفی آورده‌اند که نخستین سوره‌ای که نازل شد، اقرأ بود. در مدارک خاصّه از جمله از امام حسن عسکری (ع) روایت شده که جبرئیل در (۸۶)- تفسیر ابو الفتوح رازی، ج ۱، ص ۲۹.

(۸۷)- بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۵۹.

(۸۸)- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۷۹، عمره حدیبیه.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۵۵

نخستین وحی، سوره «اقرأ» را آورد «۸۹» و نیز طبرسی گوید: بیشتر مفسرین برآنند که سوره علق نخستین بار نازل شده است. «۹۰» ابن النّدیم از محمد بن نعمان بشیر آورده که نخستین نازل شده در قرآن، «اقرأ» است. «۹۱»

آخرین آیه

در این مورد اختلاف است. زیرا روایات آن به نبیّ اکرم نمی‌رسد و بستگی به آن دارد که گوینده آن، آخرین آیه‌ای را که از پیامبر دریافت کرد، کدام آیه باشد.

نسائی و دیگران از قول ابن عبّاس آخرین آیه نازله را آیه ۲۸۱ بقره دانسته‌اند:

«وَ اتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلَی اللَّهِ ...». بخاری از ابن عبّاس و بیهقی از ابن عمر، آیه ربا را آخرین آیه دانسته‌اند: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبا ...» «۹۲» محمد بن جریر طبری و بعضی آیه دین «وام» را آخرین آیه دانسته‌اند: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا

إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ ...» «۹۳» سیوطی بین این سه نظریه را جمع کرده زیرا ظاهرا این سه آیه یکبار نازل شده است. اقوال دیگری نیز در این مورد وجود دارد که محکمتر آن، آورده شد. «۹۴»

علت اختلاف در تعداد آیات

در شمارش آیات بین مکتبهای مختلف: کوفی، مکّی، مدنی، بصری و شامی اختلاف نظر است و دو منشأ برای این اختلاف توان یافت.

۱- نبیّ اکرم بر سر هر آیه‌ای اندک توقّف می‌کرد تا یارانش بدانند که پایان و آغاز آیه کجاست ولی پاره‌ای گمان می‌کردند که محلّ وقف نبیّ اکرم فاصله میان دو (۸۹)- حیات القلوب، ج ۲، ص ۲۶، باب ۲۳.

(۹۰)- مجمع البیان، ج ۵، ص ۵۱۴.

(۹۱)- تاریخ قران، ص ۵۵۹، به نقل از الفهرست، ص ۴۳، چاپ قاهره.

(۹۲)- بقره/ ۲۷۸.

(۹۳)- بقره/ ۲۸۲.

(۹۴)- تاریخ قرآن، صص ۵۶۲- ۵۶۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۵۶

آیه نیست، و آن را به آیه مابعد آن وصل می‌کردند. چنین بود که در شمارش آیات در مصاحف گوناگون، اختلاف پیش آمد.

۲- شاید علّت اختلاف در شمارش آیات آن باشد که در مصاحفی که عثمان به اطراف فرستاد هیچ گونه علامتی به کار نرفته بود و در شهرهای گوناگون به قرائتهای مختلف اتکاء می‌شد و آن اختلاف قبلی نیز به اینجا رخنه کرد. به هر حال بیشتر آیات قرآنی امروز از نظر شماره به طریقه کوفیان است که ابو عبد الرحمن، عبد الله بن حبیب السلمی از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل کرده و امام الشاطبی آن را در «ناظمهٔ الزهراء» آورده است. شماره آیات قرآنی به طریقه کوفی ۶۲۳۶ آیه است که منسوب به علی بن ابی طالب است.

حمزه زیّات و ابو الحسن کسائی و خلف بن هشام آن را نقل کرده‌اند، «۹۵» ولی بیشترین شماره را میبدی آورده که می‌نویسد: «بر قول جمهور اهل علم ۶۶۶۶ آیت است.» «۹۶» گمان می‌رود این عدد بیشتر از نظر سر راستی انتخاب شده و قولی که کمترین آیه را آورده «۶۱۷۰» آیه است که ابن النّدیم از عطاء بن یسار نقل می‌کند. «۹۷»

طبری آیات را «۶۲۰۵ تا ۶۲۱۳» آیه نوشته و کلمات قرآن را «۷۷۷۰۱» کلمه و حروف آن را «۲۲۳۳۹۰» حرف نگاشته است. عبد الرئوف مصری صاحب معجم القرآن تأیید نموده که آیات قرآن «۶۲۳۶» آیه و کلمات آن «۷۶۴۴۲» کلمه و حروف آن «۳۲۶۶۷۱» حرف است. (۹۵)- تاریخ قرآن، ص ۵۷۰؛ ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص ۱؛ کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۶۸۱.

(۹۶)- کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۶۸۲.

(۹۷)- الفهرست، ص ۴۷.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۵۷

کوتاهترین و بلندترین آیه

کوتاهترین آیه را «طه» گرفته‌اند و بلندترین آیه، مداینه یا تداین «۹۸» (وام خواستن) است که ۱۲۸ کلمه و ۵۴۰ حرف دارد. «۹۹»

مطالب آیات

شمس الائمه در امالی گوید: هزار آیه قرآن، حکم و فرمان است که امتثال باید کرد و هزار آیه، نهی و بازداشتنی است که ارتکاب نباید نمود و هزار آیه، وعد است که اگر فرمان برید با شما مکافات و پاداش چون کند و هزار آیه، وعید است که اگر نافرمانی کنید، شما را مجازات و کیفر چون دهد و هزار آیه، عبرت و مثل و پند است و هزار آیه، حکمت و قصص و خبر. صد آیه در عذر خطیئات و صد آیه در اذکار و دعوات و سی و پنج آیه متفرقات است که در هر یک از آنها نکات بیشمار. «۱۰۰»

شماره کلمات و حروف

به موجب روایتی که از رسول خدا آمده که به هر حرفی از قرآن، ده حسنه نوشته می‌شود «۱۰۱»، مسلمین از همان صدر اسلام اهتمام خاصّی در شمارش آیات و حتّی کلمات و حروف قرآنی داشتند و گویند حجّاج بن یوسف قاریان بصره را فراخواند و از بین آنها حسن بصری و ابو العالیه و نصر بن عاصم و عاصم الجحدری و مالک بن دینار را برگزید و ایشان را مأمور شمارش حروف قرآن کرد که (۹۸)- بقره/ ۲۸۲.

(۹۹)- البرهان فی علوم القرآن، ص ۲۵۲.

(۱۰۰)- به نقل تاریخ قرآن، منهاج النجاة، ج ۱، ص ۷۳. برای آگاهی از روایات در این باب، کافی را بجویید.

(۱۰۱)- تفسیر ابو الفتوح رازی، ج ۱، ص ۳۹۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۵۸

در خلال چهار ماه آن را با دانه‌های جو شمردند. تمام کلمات قرآنی ۷۷۴۳۷ کلمه بود و شماره حروف ۳۲۳۰۱۵ حرف بود. «۱۰۲» بلندترین کلمه در قرآن در لفظ و نوشتن «فَأَسْقَيْناكُمُوهُ» «۱۰۳» است که ۱۱ حرف دارد، سپس «اقْتَرَفْتُمُوها» «۱۰۴» است که ۱۰ حرف دارد. کوتاهترین کلمه مانند باء حرف جر می‌باشد. «۱۰۵»

ترتیب آیات در سوره‌ها

ترتیبی که اکنون در طرز قرار گرفتن آیه‌ها در سوره‌های قرآنی مشاهده می‌شود، وابسته به تعیین نبی اکرم است به دستور پروردگار و اجتهاد و رأی را در این زمینه جولانگاهی نیست. و طبق روایات، جبرئیل هر آیه‌ای را که بر پیامبر می‌خواند جای آن را در هر سوره نیز معیّن می‌کرد و پیامبر به نویسندگان وحی دستور ضبط آن را در جای تعیین شده می‌داد و برای هیچ کس اعم از یاران باوفای پیامبر یا خلفا و حتی بعدیهای آنان در ترتیب آیات قرآنی جای کوچکترین تصرّف و تغییری نمانده است. گردآوری زمان ابو بکر تنها آن بود که قرآن را از روی سنگهای سپید و استخوان شانه‌ها در صحفی تدوین کنند و جمع آن در زمان عثمان جز این نبود که نقل آن صحف به مصاحفی صورت گرفت که هر دوی این عمل، درست به همان ترتیبی بود که پیامبر گرامی تعیین فرموده بود، و اجماع و نصوص متواتره در توقیفی بودن ترتیب آیات، جای گفتگویی را نمی‌گذارد. «۱۰۶» (۱۰۲)- همان منبع، ج ۱، ص ۳۹۴۸.

(۱۰۳)- حجر/ ۲۲.

(۱۰۴)- توبه/ ۲۴.

(۱۰۵)- به نقل تاریخ قرآن، البرهان، ج ۱، ص ۲۵۲.

(۱۰۶)- تاریخ قرآن، ص ۵۷۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۵۹

بخش اول قرآن

اشاره

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۶۱

وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً. «۱»

و فرو فرستیم از قرآن آنچه آن شفا است و رحمتی است از برای گروندگان و نمی‌افزاید ستمکاران را جز زیان.

ویژه‌نامه‌ای است جاودانه، از یکتا حکیمی فرزانه؛ بیانگر اسلوب بلاغت و نشانگر راه هدایت، که از عالم برین بر پهنه زمین در قلب منیر پیامبر جایگزین گردید. قرآن کتابی است رهگشای راه ارشاد و ویرانگر طریق الحاد؛ عامل حرکت فکری و هدایتگر به راه و رسم زندگی؛ اندیشه انسانی را جهت می‌بخشد و به تلاش زندگی هدف؛ فروغش از رازهای ازلی پرده برمی‌دارد و هدایتش حکمت الهی را آشکار می‌سازد؛ آئینه‌ای است که چهره فضل و کمال الهی را متجلّی می‌سازد و نوری است که شعاع تابناکش بر روزن قلب و اندیشه می‌تابد؛ نسیم روحبخشی است که نفس رحمان را به ارمغان می‌آورد. پویندگان زلال معرفتش را واجب گشته که این کتاب را بشناسند تا به هدایتش کامیاب گردند. و شناخت آن از دو دیدگاه امکان پذیر است:

دیدگاه نخستین: مطالعه آیات و سطور این یکتا خامه الهی است اما با نگرشی ژرف و کنکاشی محقّقانه در نکات و آموزشهای چهره درونی آیات تا هر کس به قدر وسع فهم و بضاعت دانش و بینش خود از هدایتش بهره‌ور گردد.

دیدگاه دوم: از راه معرّفی و توصیف گزیدگان حق است؛ پیامبر و امامان معصوم شیعه که به ذوق وحی و الهام، نقاب از چهره درون قرآن برداشته و رازهای (۱)- اسراء/ ۸۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۶۲

ازلیّت را بر ملا ساخته و راه شناخت معارف و نکات این بحر موّاج پر تلاطم را به روی بشر حقیقتجو گشوده‌اند.

چشم اندازی کوتاه با بضاعتی مزجات بر این دو دیدگاه، راه شناخت قرآن را به رویمان می‌گشاید، تا عطش معرفت ما را به زلال صافی و هدایت کافی خود فرو نشاند.

شناخت قرآن به قرآن

اکنون از معبر نخستین دیدگاه، رهسپار وادی معرفت می‌شویم و چون قرآن را می‌گشاییم و با دیدی راستا و بینشی توانا سطور این خامه ازلی را می‌خوانیم و سپس به بینایی دل آن را درمی‌یابیم، خود را در برابر اقیانوسی ناپیدا کرانه از «نور» می‌یابیم؛ نوری که درخشندگی آن ظاهری نیست، به چشم دیده نمی‌شود، نافذ و عرفان بخش است، بر فکر و اندیشه می‌تابد، فکر را جهت می‌بخشد و اندیشه را نظام، تا انسان در گزینش راه زندگی، بهترین و طبیعی‌ترین آن را بجوید. آیات قرآن بیانگر راه درمان نارساییهای اخلاقی و شفابخش بیماریهای روحی است؛ رهگشای فکری به تمام نکته‌های پنهانی و نمایانگر رازهای واقعیّتهاست. قرآن روشنی دلها، اندرزی رسا، رحمتی بی‌انتها، برهانی از سوی خدا، حکمتی راستا، بیانگری دور از اشتباه، دانشی بیکران و فراگیرنده حقایق است؛ راههای سلامت ماندن از آفتهای نفس و شیطان و دوری از لغزشهای زندگی دو جهان را به انسان ارمغان می‌بخشد، و جهان جاوید و بخششهای پایدار و بهره‌وری از قرب و دیدار رحمت الهی را بشارت می‌دهد.

قرآن کانون فروزش نور است؛ نور دانش و توان بینش که انسان را از تاریکیهای کفر، نادانی، تقلیدهای کورکورانه، رکود فکری،

خودپسندی و گرایشهای مادّی و انگیزه‌های افراطی رهایی می‌بخشد و به عالم «نور ایمان» و «معرفت حقیقی» رهنمون می‌سازد. چون اگر انسان «کافر» و «ماده گرا» باشد

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۶۳

شناختی از پروردگار خود ندارد و نسبت به او در نادانی و انکار بسر می‌برد و نادانی، حالت کوردلی و تاریکی درونی و سکون فکری است. مطالعه دقیق قرآن و درك و پذیرش مطالب آن به انسان آزاد اندیش حرکت فکری می‌بخشد تا از انکار حق، به اعتراف آن راه یابد و ندای فطرت و وجدان را بازیابد، و دیده دل را بگشاید، تا آفریدگار خویش را بشناسد. قرآن بیماریهای دل را شفا می‌بخشد تا مانعی برای پذیرش حقیقت در وجود انسان باقی نماند. آیاتی با این همه نشانه‌های آشکار و توانایی در راه سازندگی نیروی انسانی نمی‌تواند جز کلام خدا باشد؛ آن هم کلامی که خدا در آن برای بندگان خود تجلّی کرده است؛ «لقد تجلّی اللّه فی کلامه لعباده». شفابخشی و تأثیر آن از همین جهت است و هر کس آن را با تأمّل و بیدار دلی بخواند، درهای حکمت و معرفت بر دلش گشوده گردد و چهره فکر و اندیشه‌اش دگرگون شود. اکنون شاهد بر مدّعا را در آیاتی می‌خوانیم:

الر کِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَیْکَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلی صِراطِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ. «۲»

کتابی است که فرو فرستادیم آن را به تو تا بیرون آوری مردمان را از تاریکیها به روشنایی به اذن پروردگارشان، به سوی راه غالب ستوده.

یا أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَکُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ نُوراً مُبِیناً. «۳»

ای مردم، بی‌گمان برای شما برهانی از پروردگارتان آمد و بر شما نوری روشن فرو فرستادیم.

قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبِینٌ* یَهْدِی بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ یَهْدِیهِمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ. «۴» (۲)- ابراهیم/ ۱.

(۳)- نساء/ ۱۷۴.

(۴)- مائده/ ۱۵- ۱۶.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۶۴

بی‌تردید از سوی خدا برای شما نور و کتاب روشنی آمده است که به وسیله آن خدا کسی را که از خشنودیش پیروی نماید، به راههای سلامت راهنمایی کند و آنها را به لطف خویش از تاریکیها به روشنایی درمی‌آورد، و به راهی راست ارشاد می‌کند.

وَ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ وَ ما أَنْزَلَ عَلَیْکُمْ مِنَ الْکِتابِ وَ الْحِکْمَةِ یَعِظُکُمْ بِهِ. «۵»

و به یاد آورید نعمتی را که خدا به شما داد و آنچه فرو فرستاد از کتاب و حکمت بر شما تا با آن پندی به شما دهد.

وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِکِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلی عِلْمٍ هُدیً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ. «۶»

و بر ایشان کتابی آوردیم، آن را از روی دانایی قسمت بندی کردیم که هدایت و رحمتی باشد به گروهی که ایمان می‌آورند.

هذا بَصائِرُ مِنْ رَبِّکُمْ وَ هُدیً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ. «۷»

این دلیلهای بینش بخش است از پروردگارتان و هدایت و رحمت از برای گروهی که می‌گروند.

یا أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَتْکُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ شِفاءٌ لِما فِی الصُّدُورِ وَ هُدیً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ. «۸»

ای مردمان بحقیقت آمدتان پندی از پروردگارتان و شفایی برای آنچه در سینه‌هاست و هدایت و رحمتی از برای گروندگان.

قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بِالْحَقِّ لِیُثَبِّتَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ هُدیً وَ بُشْری لِلْمُسْلِمِینَ. «۹»

بگو فرود آوردش (قرآن را) روح پاکی از پروردگارت بحق، تا ثابت گرداند آنان را که گرویدند و هدایت و بشارت از برای مسلمانان. (۵)- بقره/ ۲۳۱.

(۶)- اعراف/ ۵۲.

(۷)- اعراف/ ۲۰۳.

(۸)- یونس/ ۵۷.

(۹)- نحل/ ۱۰۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۶۵

وَ کَذلِکَ أَنْزَلْناهُ آیاتٍ بَیِّناتٍ وَ أَنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یُرِیدُ. «۱۰»

و همچنین فرو فرستادیم آن (قرآن) را آیتهای روشن و به درستی که خدا هدایت می‌کند آن کسی را که می‌خواهد.

فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِی أَنْزَلْنا وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ. «۱۱»

پس بگروید به خدا و رسول او و آن نوری را که فرستادیم و خدا به آنچه می‌کنید، آگاه است.

آیات قرآن گویاست که این کتاب سراسر «نور هدایت و معرفت» است برای کسانی که پذیرای هدایت و خواستار معرفت آن باشند.

قرآن دانش نامتناهی و اقیانوس نوری است ناپیدا کرانه که هر کس با روحی جویا و اندیشه‌ای پذیرا در ژرفای آن راه یابد، درهای حکمت برویش گشوده شود و در هاله‌ای از معرفت قرار گیرد. آنسان که افرادی حقیقت پژوه با روحی سالم و اندیشه‌ای دور از سرکشی و ستیزه جویی چون سلمان و ابو ذر و مقداد، آیات قرآن را شنیدند و سرشت خفته آنها بیدار گردید و به اسلام گراییدند، انسان اسلام و مردان ویژه صف نخستین ایمان و انسانیّت شدند و شعاع روشنی بخش قرآن به آنها روشنی ایمان و بینایی دل بخشید. امّا بیدار دلان کور باطنی همانند ابو جهل و ولید بن مغیره که دلهایی تاریک و افکاری ستیزه جو و وجدانهایی ناآگاه داشتند همچنان قشر ضخیم کفر و سرکشی بر پهنه وجودشان باقی ماند و شایستگی پذیرش حق را نیافتند. قرآن هر چند آنها را جذب می‌کرد ولی نیروی دافعه آنها حق را دفع می‌کرد و حجاب خودبینی و جهل مانع بود و آیات قرآن در وجودشان تأثیری نمی‌بخشید، زیرا در دلهایشان حجاب و مانع وجود داشت. هر چند قرآن نور است و خاصیّت نور، روشنی بخشیدن است، روشنی نور زمانی اثربخش است که در برابر تابش آن مانعی نباشد. وجود مانع در برابر نور نمی‌گذارد روشنی آن نفوذ نماید. در این صورت کم و کاستی در (۱۰)- حج/ ۱۶.

(۱۱)- تغابن/ ۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۶۶

نور نخواهد بود.

خورشید کانون نورفشانی است که شعاع زندگی بخش آن به همه جا می‌تابد مگر درون ساختمانی که چهار سویش را دیوار کشیده و پنجره‌ای برایش گشوده نباشند؛ نور آفتاب نمی‌تواند به درون چنین ساختمانی راه یابد.

بذری که در زمین افشانده می‌شود آمادگی به رویش و بالندگی دارد، ولی «زمین شوره سنبل بر نیارد»، چون آمادگی روییدن بذر را ندارد.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

آری آنها که قشرهای مادّی بر پهنه وجودشان سایه افکنده و نفاق و جهالت، ضمیر دلشان را پوشانده و پرده‌ای بر دیده دل و گوش هوششان کشیده و در نتیجه روزن چشم و گوش ظاهری آنها را بسته است، راهی از درونشان برای ارتباط با حقایق جهان هستی باقی نمانده و شایستگی هدایت یافتن را ندارد.

خداوند چشم و گوش انسان را بمثابه دو در برای او قرار داده تا بدان وسیله عالم درون وی را با جهان خارج مرتبط سازد و آنچه از

حقایق آفرینش را می‌بینـد یا می‌شـنود در داوری وجـدان گذارد و اگر شایسـته پذیرش بود، بپذیرد تا راه رسـتگاری را به روی خود گشوده باشد.

فَبَشِّرْ عِبادِ* الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِكَ الَّذِينَ هَداهُمُ اللَّهُ وَ أُولئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ. «۱۲»

مژده ده بندگانی را که سخن را می‌شنوند و گزیده ترش را پیروی می کنند. آنان را خدا هدایت کرد و آنها صاحبان خردند.

بر ملك تو دو گوش و دو چشم روشن درهاست که به زان دو در نباشد

امروز بدین ملك در نظر کن آن چیز که فردا مگر نباشد

بنگر که چه باید همیت کردن تا بر تو فلك را ظفر نباشد

(۱۲)- زمر/ ۱۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۶۷

کوردلانی که جویای حقیقت نیستند این روزنها را در وجود خود مسدود می‌سازند، بینایی حقیقی در دیدگانشان نیست، گوش پند نیوش ندارند که گفتار حق را بشـنوند و آن را پذیرا گردند، خواهان راهیابی به عالم قدس و روحانیّت نیسـتند، اسـتدلال و برهان را نمی‌پذیرند و به هوس و میل خود زندگی می کنند.

قرآن در وجود چنین کسـانی اثر نمی‌گـذارد، چون خواهـان تـأثیر و پـذیرش قرآن نیسـتند و ارتباط درونی خود را با عالم برون قطع کرده‌انـد و مانعی بین خود و قرآن پدید آورده‌اند. این مانع، سـر پیچی از فرمان عقل است که ارشاد قرآن را نمی‌پذیرند و دل را در تاریکی نگه می‌دارند و از تابش جلوه‌های آیات قرآن متأثّر نمی‌شوند.

دو گواه بر انسان

عقـل حجّتی است از خداونـد در درون انسـان که هر گـاه از تـأثیرات خـارجی و انگیزه‌هـا سـالم بمانـد بـا راهنمایان دینی هماهنگ می‌گردد. امام هفتم به هشام فرمودند:

انّ للّه على النّاس حجّتين حجّة ظاهرة و حجّة باطنة فأما الظّاهرة فالرسل و الأنبياء و الأئمة عليهم السّلام و امّا الباطنة فالعقول. «۱۳»

«خدا را بر مردم دو گواه است، گواهی آشـکار او گواهی در نهان. گواه آشکارا، پیامبران و رسولان و امامان هستند و گواه درونی، عقل است در وجود انسان.»

بین این دو حجّت «عقل و پیامبر» رابطه مستقیم برقرار است. آنچه را عقل سالم پذیرد، انبیا نیز بر آن فرمان دهند؛ ولی عقل طبیعی نه عقـل سیاسـی. رهبری پیـامبران به سوی خـدا بر پایه خردمنـدی است. و رشـد فرهنگی عقل به ارشاد پیامبران است. و عقلی به رشـد فرهنگی پیـامبران می‌رسـد که از انگیزه‌هـای انحرافی بر کنـار مانـده باشـد و بینش آن تیره نشـده باشـد. نشـان عقـل سـالم، پـذیرش فرمانهای (۱۳)- کافی کتاب عقل و جهل، روایت ۱۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۶۸

سنجیده شده است که از سوی خدا بر انسان بازگو گردد.

کور دلی موجب گمراهی است

اگر کفّار بـا سـنجش خرد، گفتار انبیا را می‌پذیرفتنـد و به کلام خـدا گوش فرا می‌داشـتند، نورانیّت کلام خـدا دلهایشان را روشـن می‌سـاخت و پرده ابهـام را از ضـمیر وجودشان می‌زدود که خداونـد شـرط بهره‌وری از قرآن را خردمنـدی قرار داده است؛ آنجا که فرماید:

إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ*. «۱۴»

کَذلِکَ نُفَصِّلُ الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ. «۱۵»

ارشاد عقلانی انسان را به پیروی از پیامبران وامی‌دارد. افرادی چون ابو جهل و اخنس و ابو سفیان که از تابش نور قرآن هدایت نشدند، از فرمان خرد سرپیچی کردند، و هر کس از فرمان عقل سر بتابد به نور ایمان هدایت نشود و راه دین را نپذیرد. خداوند نیز بی‌توجّهی آنها را به بی‌خردی آنها توصیف فرموده است؛ تا آنجا که می‌فرماید:

ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَعْقِلُونَ*. «۱۶»

این تفرقه به سبب آن است که آنها گروهی‌اند که نمی‌یابند به عقل.

کوردلی و ناشنوایی آنها را نیز بیان فرموده است که به هیچ شکلی اندرز و هدایت در آنها تأثیر نمی‌کند و همواره در گمراهی آشکارند.

أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَ لَوْ کانُوا لا یَعْقِلُونَ. «۱۷»

آیا تو می‌شنوانی کران را و اگر باشند که نیابند به عقل. (۱۴)- رعد/ ۴.

(۱۵)- روم/ ۲۸.

(۱۶)- حشر/ ۱۴.

(۱۷)- یونس/ ۴۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۶۹

أَ فَأَنْتَ تَهْدِی الْعُمْیَ وَ لَوْ کانُوا لا یُبْصِرُونَ. «۱۸»

آیا پس تو راه می‌نمایی کوران را و اگر چه باشند که نبینند.

به جای آنکه کلام حق را بشنوند و آثار حق را بنگرند و به دریافت عقلانی بسنجند و پذیرای آن گردند، از هوای نفس متابعت کردند و به داوری عقل تن در ندادند و آیات قرآن را به سحر نسبت دادند. در هر زمانی نمونه‌های چنین افرادی وجود دارند.

قرآن هدایت است و درمانبخش دردها برای آنهایی که با اندیشه‌ای باز و خرد طبیعی آن را بخوانند، ولی آنها کوردلند و کر؛ ندای قرآن را نمی‌شنوند و ارشاد قرآن را نمی‌فهمند و بر کوردلی باقی می‌مانند.

قُلْ هُوَ لِلَّذِینَ آمَنُوا هُدیً وَ شِفاءٌ وَ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ فِی آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَیْهِمْ عَمًی أُولئِکَ یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ. «۱۹»

بگو آن (قرآن) هدایت و شفاست برای آنان که به آن گرویدند، و آنان که ایمان نمی‌آورند در گوشهایشان گرانی است. و او بر ایشان کوری است.

و نیز می‌فرماید:

وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ أَیُّکُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِیماناً فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إِیماناً وَ هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ* وَ أَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ کافِرُونَ. «۲۰»

هر گاه سوره‌ای از قرآن نازل شود، از مردم کسی است که می‌گوید: این سوره سبب زیادتی ایمان کدام یک از شما گردید. خدا فرماید: آنها که ایمان آوردند و قرآن را پذیرفتند این سوره موجب زیادتی ایمانشان گردید و ایشان در بهجت و بشارتند.

و اما آنان که در دلهایشان بیماری کفر و نفاق است پس سبب افزایش پلیدی آنها گردید و مردند در حالی که کافر بودند. (۱۸)- یونس/ ۴۳.

(۱۹)- فصلت/ ۴۴.

(۲۰)- توبه/ ۱۲۴- ۱۲۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۷۰

کوردلان هر چند آیات را بخوانند بر شک و تردیدشان افزوده می‌شود. این حال مردمی است که از هدایت عقل دوری جویند، و در برابر حقیقت به کینه‌توزی پردازند. خداوند اینگونه افراد را که شایستگی برای ارشاد شدن را ندارند به حال خود وامی‌گذارد و توفیق و لطف و هدایت خود را به آنها اعطا نمی‌کند و چون لطف خود را از کسی برداشت او با متابعت هوای نفس و وسوسه شیطانی، به گمراهی و تبهکاری خواهد افتاد.

لازم است بدانیم هدایت و گمراهی پروردگار نسبت به بندگان به صورت جبر نیست که بدون هیچ گونه عاملی، هر کس را بخواهد، هدایت کند و هر کس را نخواهد، گمراه سازد و بندگان جز تسلیم و اجبار چاره‌ای نداشته باشند. بلکه با اراده و اختیاری که خداوند به افراد بشر داده هر کس به اختیار خود بر گزینش راه زشت و زیبا توانا و آزاد است. هر کس از راهنمایی عقل و مکتب انبیا استفاده کرد و به سوی خدا رفت، خدا نیز او را ارشاد می‌فرماید، اما آن که راه خدا را رها سازد و به آرزوی دل و اهریمن شیطانی روی آورد، خدا او را گمراه نساخته بلکه به سوء تدبیر خود گمراه گشته است. تنها خداوند لطف ارشادی خود را به کسانی که گمراهی را بر هدایت انتخاب کنند، عطا نمی‌فرماید. زیرا شایسته دریافت رحمت و هدایت خدا نمی‌باشند و کسی که لطف خدا از او گرفته شد و به اختیار خود واگذار گردید روز بروز بر گمراهی و کوردلی او افزوده گردد و از خدا و حقیقت دور گردد و این، مفهوم گمراه ساختن خداست.

بنا بر این، قرآن کتاب هدایت است برای کسانی که حقیقت را پذیرا باشند و از کلام خدا درس زندگی آموزند.

وَ هُدیً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ*. «۲۱»

(قرآن کتاب) هدایت و رحمت است برای گروهی که ایمان می‌آورند.

وَ هُدیً وَ بُشْری لِلْمُسْلِمِینَ. «۲۲» (۲۱)- نحل/ ۶۴.

(۲۲)- نحل/ ۱۰۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۷۱

(قرآن) هدایت و بشارت است برای تسلیم شوندگان.

ولی انسانهایی که دلهایشان چون زمین شوره‌زاری هر گونه بذری را تباه می‌سازد و اندیشه تاریکشان چون گلخنی است که در تابش نور آفتاب رایحه نامطبوعی را پخش می‌ند، پذیرای حقیقت نیستند، بذر ایمان در دلشان می‌میرد و نور قرآن در اندیشه آنها سبب افزایش گمراهی می‌گردد. زیرا انسان نسبت به آنچه جاهل باشد، دشمنی می‌ورزد؛ «النّاس عدوّ لما جهله».

افرادی که برخورد آنها با حقیقت به گونه‌ای است که ارضا نمی‌شوند، یا در اثر تاریکی دل، حقیقت را انکار می‌نمایند، در نتیجه، چهره مخالف با حقیقت را پیدا می‌کنند؛ همانند عاشقی هستند که وقتی در رسیدن به معشوق ناامید می‌شود به کشتن او دست می‌یازد و بعد به خودکشی مبادرت می‌ورزد. چرا عاشقی که در راه معشوق خود جان می‌داد به کشتن او مبادرت ورزید؛ زیرا نتوانسته به وصال او برسد و چون خود را شکست خورده و بی‌بهره می‌بیند، نمی‌تواند دیگری را به وصال او کامیاب بیند.

کوردلانی که توان بهره‌گیری از قرآن را ندارند به ستیزه و دشمنی با قرآن و راه آن برمی‌خیزند. چون در نهاد خویش جویای حقیقت هستند، ولی عواملی را که خود برمی‌انگیزند سبب می‌شود که از گرایش به حقیقت بازمانند، بازتاب آنها ستیزه و دشمنی با حقیقت خواهد بود. تا چون خود به حقیقت نرسیدند از وصول دیگران به حق مانع شوند، و تلاش می‌کنند که حق را از بنیاد بر کنند.

وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَی الْکافِرِینَ. «۲۳»

(قرآن) مایه ندامت کافران است.

ابو جهل و مبارزه قدرت

از ابو جهل پرسیدند که حضرت محمّد (ص) را در دعوتش راستگو (۲۳)- الحاقة/ ۵۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۷۲

نمی‌دانی؟ گفت: اگر در جزیرهٔ العرب مردی راستگو باشد او حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله است. گفتند: پس چرا به او ایمان نمی‌آوری؟ گفت: دیر زمانی را در تقسیم مقامهای مکّه و کعبه با بنی هاشم در ستیز بودیم تا نگذاریم آنها در مقامی بر ما برتری جویند. اکنون اگر بپذیریم که محمّد پیامبر خداست، چگونه می‌توانیم این امتیاز را برای قبیله خود کسب کنیم؟ که ما هم چون بنی هاشم در قبیله خود مردی داشته باشیم که از آسمان بر او وحی نازل شود!

شناخت قرآن از دیدگاه امامان

راه دوم برای شناخت حقیقت قرآن، دیدگاه ولایت است که امامان بر مردمند و مورد خطاب کلام خدا و بیانگر رموز و نکات آن می‌باشند. امام صادق (علیه السّلام) قرآن را چنین معرفی می‌فرماید:

فاذا التبست علیکم الفتن کقطع اللّیل المظلم فعلیکم بالقرآن و هو الدّلیل یدلّ علی خیر سبیل و هو کتاب فیه تفصیل و بیان و تحصیل و هو الفصل، لیس بالهزل و له ظهر و بطن فظاهره حکم و باطنه علم، ظاهره أنیق و باطنه عمیق، له نجوم و علی نجومه نجوم، لا تحصی عجائبه و لا تبلی غرائبه، فیه مصابیح الهدی و منازل الحکمهٔ و دلیل علی المعروف لمن عرفه. «۲۴»

«هر گاه آشوبهایی چون شب تار شما را در میان گرفت به قرآن گرایش پیدا کنید و آن قرآن، رهنماست که بهترین راه را نشان می‌دهد، و آن کتابی است که در آن تفصیل و بیان و تحصیل مقاصد است؛ جدا کننده حق است از باطل و برطرف کننده هر گونه اختلاف، شوخی و سرسری نیست، نهانی دارد و آشکاری، ظاهرش حکم است و دستور، و درونش علم است و دانش، ظاهرش خرّم و زیباست و در باطنش ژرف است و بی‌انتها، اخترانی دارد و اخترانش هم اخترانی دارد، شگفتیهایش به شمار نیاید و تازه‌هایش کهنه (۲۴)- کافی، کتاب فضل قرآن، حدیث ۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۷۳

نگردد. در آن است چراغهای هدایت و فروزانگاه حکمت و دلیل بر معرفت، برای آن که راه را بداند.»

و می‌فرماید:

انّ هذا القرآن هو حبل اللّه و هو النّور المبین و الشّفاء النّافع فاقرأه. «۲۵»

«این قرآن رشته الهی و نور آشکار و داروی سودمندی است؛ آن را بخوانید، و از آن بهره بگیرید.»

قال امیر المؤمنین (ع): ثمّ انزل علیه الکتاب نورا لا تطفأ مصابیحه و سراجا لا یخبو توقّده، و بحرا لا یدرک قعره، و منها جا لا یضلّ نهجه، و شعاعا لا یظلم ضوؤه، و فرقانا لا یخمد برهانه و تبیانا لا تهدم ارکانه و شفاء لا تخشی أسقامه، و عزّا لا تهزم أنصاره، و حقّا لا تخذل أعوانه. فهو معدن الایمان و بحبوحته، و ینابیع العلم و بحوره و ریاض العدل و غدرانه.

تا می‌فرماید:

جعله اللّه ریّا لعطش العلماء، و ربیعا لقلوب الفقهاء و محاجّ لطرق الصّلحاء، و دواء لیس بعده داء، و نورا لیس معه ظلمهٔ، و حبلا وثیقا عروته، و معقلا منیعا ذروته عزّا لمن تولّاه، و سلما لمن دخله و هدی لمن ائتمّ به، و عذرا لمن انتحله، و برهانا لمن تکلّم به. «۲۶»

حضرت امیر المؤمنین فرمود:

«خداوند قرآن را بر پیامبرش فرو فرستاد. آن کتاب، روشنایی است که قندیلهای آن خاموش نمی‌شود، چراغی است که افروختگی

آن فرو نمی‌نشیند، دریایی است که پایان آن پیدا نمی‌گردد. راهی است که حرکت در آن گمراهی ندارد، شعاعی است تابان که روشنی آن بی‌نور نمی‌شود، جدا کننده‌ای است (میان حق و باطل) که دلیل آن ناچیز نمی‌گردد، بنایی است که (۲۵)- همان منبع، ج ۱، ص ۲۱۶.

(۲۶)- نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۱۹۸، ص ۳۱۵- ۳۱۶.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۷۴

پایه‌های آن ویران نمی‌شود، بهبودی است که یاری کنندگان آن شکست نمی‌خورند، حقّی است که مددکاران آن مغلوب نمی‌شوند. پس قرآن کان ایمان و مرکز آن و چشمه‌های دانش و دریاهای آن و بستانهای دادگستری و حوضهای آن است.

... خداوند قرآن را سیرابی تشنگی دانایان، و بهار دلهای مجتهدین و مقصد راههای نیکان، و دارویی که پس از آن دردی نمی‌ماند و روشنایی که تاریکی با آن نیست، و رشته‌ای که جای چنگ زدن آن استوار است، و پناهگاهی که دژ بلند آن استوار است و ارجمندی کسی که آن را دوست دارد، و صلح و ایمنی کسی که داخل آن گردد، و هدایت و رستگاری کسی که پیرو آن باشد، و عذر خواه کسی که آن را به خود نسبت دهد، و دلیل کسی که به آن سخن گوید، قرار داده است.»

امام حسن مجتبی (علیه السّلام) در توصیف قرآن می‌فرماید:

«چراغهای رخشنده، و بهبود بیماری دلها در قرآن مجید است.»

قال علی بن الحسین (علیه السّلام):

و قرانا اعربت به عن شرآیع احکامک، و کتابا فصّلته لعبادک تفصیلا، و وحیا انزلته علی نبیّک محمّد صلواتک علیه و آله بالحقّ تنزیلا، و جعلته نورا نهتدی به من ظلم الضّلالهٔ و الجهالهٔ باتّباعه. «۲۷»

حضرت علی بن الحسین (علیه السّلام) در دعای ختم قرآن می‌فرماید:

«قرآن و خوانده شده‌ای که به آن راههای احکامت را هویدا ساخته‌ای و کتاب و نوشته شده‌ای که آن را برای بندگانت تفصیل و شرح داده‌ای (بعضی در واجبات، محرّمات، مستحبات، مکروهات و مباحات، و برخی در عقوبات و اخلاق و آداب و مواعظ، و پاره‌ای در اخبار گذشته و آینده و درباره بهشت و بهشتیان و دوزخ و دوزخیان و مانند آن) و وحیی است که آن را بر محمّد (۲۷)- صحیفه سجّادیه، دعای ۴۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۷۵

(رحمتها و درودهای تو بر او و بر آل او باد) فرو فرستاده‌ای و آن را نور و روشنایی گردانیدی که با پیروی از آن، از تاریکیهای گمراهی (شرک، کفر، شک، نفاق) و نادانی (گناهان و شبهات)، نجات می‌یابیم.»

قال الصّادق (علیه السّلام):

انّ هذا القرآن فیه منار الهدی و مصابیح الدّجی فلیجل جال بصره، و یفتح للضیّاء نظره، فانّ التّفکّر حیاهٔ قلب البصیر، کما یمشی المستنیر فی الظّلمات بالنّور. «۲۸»

امام صادق (علیه السّلام) فرمودند:

«این قرآن است که در آن، فروزشگاه هدایت و چراغهای شب تار است و باید هر جوینده‌ای دیده خود را در آن بچرخاند و برای پرتو آن نظر خود را بگشاید. زیرا اندیشه، زندگی دل بیناست، چونانکه پرتویاب به وسیله نور در تاریکیها راه می‌رود.»

قال علی (علیه السّلام):

علیکم بکتاب اللّه، فانّه الحبل المتین، و النّور المبین و الشّفاء النّافع. «۲۹»

حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود:

«به قرآن چنگ زنید، زیرا آن، رشته استوار، و نور آشکار و شفاء سودمندی است.»
پیشوایان دین نیز در معرّفی قرآن راهی را گزیده‌اند که خود قرآن آن را پیموده و از گفتار خود قرآن الهام گرفته، آن را کتابی زندگیساز و نور و هدایت و نسخه شفابخش تمام بیماریهای روحی و اخلاقی بشر معرّفی کرده‌اند، که اثبات آن از راه داوری و حکومت عقل امکان پذیر است. زیرا انسان خطا و صواب هر چیزی را به وسیله عقل تشخیص می‌دهد، و جلوه نورانیّت قرآن در وجود انسان به وسیله (۲۸)- کافی، کتاب فضل قرآن، روایت ۵.

(۲۹)- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۱۵۵، ص ۴۸۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۷۶

عقل است. از این رو لازم است نخست عقل را بشناسیم تا به وسیله آن، نورانیّت قرآن را دریابیم.

شناخت عقل

شناخت ما از موجودات آفرینش بر دو گونه است. نخست موجودات محسوس و مادّی پیرامون زندگی ما که با حواس و ادراکات خود آنها را لمس و اندازه‌گیری می‌کنیم. دوم موجودات غیر محسوس و غیرمادّی که قابل لمس و درك به حواس ظاهری نیستند و باید از راه نشانه‌ها و آثار آنها به وجودشان راه یافت.
از آن جمله عقل است که جوهری روحانی و گزیده‌ترین بخششی است که خداوند به عنوان گواهی از خود در وجود انسان قرار داده است که پایه انسانیّت را شکل می‌بخشد و مدار عرفان و شناسایی برای هر چیز است. از این رو نمی‌توان عقل را به چیز دیگری شناخت. چون تمام اشیا در پرده‌ای از ابهام و تاریکی قرار گرفته‌اند که به راهنمایی عقل باید به وجود و چگونگی آنها راه یافت و آنها را مورد شناسایی قرار داد.

عقل از دیدگاه قرآن

قرآن وجود عقل را از راه آثار و نشانه‌های آن اثبات می‌کند. آنگاه که پرده‌هایی از آفرینش و پیدایش موجودات را در آسمان و زمین بازگو می‌فرماید، پذیرش آنها را نشان خردمندی و گرایش انسانها به داوری عقل می‌داند.
إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ*. «۳۰»
در آفرینش خداوندی نشانه‌هایی است بارز برای خردمندان. (۳۰)- روم/ ۲۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۷۷

قَدْ بَیَّنَّا لَکُمُ الْآیاتِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ. «۳۱»
همانا بیان کردیم برای شما آیتها را؛ باشد که شما به عقل دریابید.
إِنَّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ. «۳۲»
بدرستی که فرو فرستادیم آن را قرآنی به لغت تازی؛ باشد که به عقل دریابید.
قَدْ بَیَّنَّا لَکُمُ الْآیاتِ إِنْ کُنْتُمْ تَعْقِلُونَ. «۳۳»
همانا بازگو کردیم برای شما نشانه‌ها را، اگر باشید که به عقل دریابید.
قرآن از حقیقت عقل چیزی بیان نفرموده، زیرا عقل نوری الذات است و انسان همه چیز را به نور می‌بیند و می‌شناسد. اما چیزی از نور آشکارتر نیست که نور به آن شناخته شود و نور را باید به خودش شناخت.
آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رخ متاب

به همین دلیل قرآن از حقیقت عقل تعریفی نفرموده و دریافتهای بشری را در برابر آثار عظمت و تدبیر آفرینش خود، نشان خردمندی شمرده است.

عقل از دیدگاه فلاسفه

فلاسفه به گمان خود در شناسایی عقل از راه استدلالهای ذهنی وارد شده، عقل را عبارت از مراحل کمال قوای نفس می‌دانند و برای آن چهار مرتبه کمالی قائلند:

۱- عقل هیولایی: مرتبه استعداد نفس انسان برای درک نظریات و ادراک معقولات. نفس در این حالت خالی از هر گونه فعالیّتی است و تنها قوه محض می‌باشد؛ یعنی توانایی انجام دادن کاری را ندارد. (۳۱)- حدید/ ۱۷.

(۳۲)- یوسف/ ۳.

(۳۳)- آل عمران/ ۱۱۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۷۸

۲- عقل بالملکه: مرتبه حصول معقولات بدیهی و اوّلیه و احساس جزئیات و استعداد انتقال از بدیهیات به اکتسابیات برای نفس می‌باشد و می‌تواند مطالب نظری را درک کند.

۳- عقل بالفعل: مرحله سوم کمال نفس است که امور معقول را درک نموده، در خزانه‌اش انباشته شده است، و هر گاه بخواهد، بدون اکتساب و نظر جدیدی حاضر می‌باشد؛ یعنی مرتبه فعلیّت حضور عقلی اشیاء می‌باشد.

۴- عقل بالمستفاد: در این مرتبه، تمام علوم نظری و اکتسابی برای نفس حاصل است به طوری که هیچ امری از آن غایب نمی‌باشد و در اثر اتّصالش به عقل فعّال، به صور تمام موجودات داناست. گر چه فلاسفه در شناخت مراتب نفس و معنای «عقل» در جهت فکر بشری پیشرفت چشمگیری کرده‌اند، ولی راهی را گزیده‌اند که دور از اشتباه نمانده‌اند. زیرا اندیشه بشر از نقض رو به کمال می‌رود و در هر حال خطاپذیر است. از این رو در شناخت عقل و راهیابی به مراتب خداشناسی و بازیافت بسیاری از حقایق دیگر، به تشخیص خود سخن گفته‌اند و معلومات خود را بر پایه «برهان» شالوده ریزی کرده‌اند و نتایجی که از براهین دریافته‌اند، «احکام عقلی» شمرده‌اند. و این طرز دریافت در اثر آن است که عقل را در مرتبه‌ای که نظریات را از ضروریّات استخراج می‌نماید، «نیروی نفس» به حساب آورده‌اند و چیزی را که برهان نبود، برهان پنداشته‌اند. چون اگر برهان می‌بود به ادعای خود آنها نباید به خطا برود، در صورتی که در مواردی به اشتباه افتاده است. دلیل این خطا اختلافی است که در آرا و نظریّات فلاسفه وجود دارد.

با آنکه هر نظر و عقیده‌ای، برهانی را بدنبال دارد، آنچه را فلاسفه عقل پنداشتند عقل نیست، زیرا عقل حجّت الهی است و آنچه از کلیّات را درک کند دور از اشتباه است؛ البتّه عقل طبیعی نه عقل سیاسی. زیبایی احسان و زشتی ستم از فرمانهای

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۷۹

عقل است و تمام خردمندان متّفقند که احسان به خلق زیباست و ستم به دیگران زشت است.

عقل از دیدگاه پیشوایان دین

مدار شناسایی عقل در سخنان پیشوایان دین مانند راهنماییهای قرآن مجید است که عقل، دو گونه معرّفی شده است. نخست از راه بیان نشانه‌ها و آثار عقل که از جمله، روایات ذیل است:

قال امیر المؤمنین (علیه السّلام): العاقل من رفض الباطل. «۳۴»

«خردمند کسی است که باطل را ترک گوید.»

قال امیر المؤمنین (علیه السّلام): العاقل هو الذی یضع الشئ مواضعه. «۳۵»

«خردمند کسی است که هر چیزی را به جای خود نهد؛ هر کار و عمل را برابر قاعده خودش انجام دهد.»

قال حسن بن علی (علیه السّلام): التّجرع للغصّهٔ و مداهنهٔ الاعداء. «۳۶»

«نشان خردمندی فرو بردن اندوهها و مدارا با دشمنان است.»

قال امیر المؤمنین (علیه السّلام): التّثبت رأس العقل. «۳۷»

«پایداری در امور، سرآغاز خردمندی است.»

دوّم، معرّفی ژرفتری از حقیقت عقل در گفتار پیشوایان دین آمده است تا بشر از روی اشتباه، چیز دیگری را عقل نپندارند، که ذیلا اشاره می‌شود:

قال رسول اللّه (صلّی اللّه علیه و آله): فیقع فی قلب هذا الانسان نور، فیفهم الفریضهٔ و السّنهٔ و الجید و الرّدی.

«پیامبر اکرم (صلی اللّه علیه و آله) فرمود: در قلب انسان نوری جلوه می‌کند که (۳۴)- بحار الانوار، ج ۱، باب العقل و الجهل، ص ۱۵۹، ح ۳۱.

(۳۵)- همان منبع، ص ۱۶۰، ح ۳۶.

(۳۶)- همان منبع، ص ۱۳۰، ح ۱۳.

(۳۷)- همان منبع، ص ۱۶۰، ح ۴۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۸۰

به وسیله آن واجب و سنّت، و زشت و زیبا را تشخیص می‌دهد.»

ثمّ قال: الا و مثل العقل فی القلب کمثل السراج فی وسط البیت.» «۳۸»

«سپس فرمود: هان آگاه باشید! مثل عقل در دل انسان، مانند چراغ است در میان خانه.»

پیشوایان دین عقل را حقیقتی نورانی و ممتازتر از روح، معرّفی فرموده‌اند:

انّ اللّه خلق العقل من نوره.

«خداوند عقل را از پرتو نور خود آفریده است.»

ولی درباره خلقت ارواح که سخن فرموده‌اند، ارواح را نوری الذّات توصیف نکرده‌اند تا آشکار گردد عقل با روح تفاوت دارد و عقل راهنمای روح است:

قال علی بن الحسین (ع): العقل رائد الرّوح و العلم رائد العقل. «۳۹»

«امام چهارم فرمودند: خرد راهنمای روح است و دانش راهنمای عقل.»

خداوند عقل را به انسان عنایت می‌فرماید و گاه از او می‌گیرد. از این رو انسانی که عقل ندارد زنده است؛ یعنی روح دارد، ولی خردمند نیست و با وجود عقل هر کسی خود را خردمند می‌داند، و این امری است وجدانی، و هیچ کس خود را در مرتبه‌ای از مراتب عقل که فلاسفه قائل شده‌اند، نمیداند. از نظریّات فلاسفه چیزی از معرفت نصیب جامعه نشده است؛ تنها پاره‌ای استدلالهای نظری علمی است که به جای مانده است و برای اهل علم و نظر خوب است. ولی انبیا به کمک این امر وجدانی یعنی نیرومند ساختن عقل شتافتند و برابر با سرشت انسانی تبلیغ کردند. آنها هیچ گونه دخل و تصرّفی در این امر فطری نکردند، شرح و تقسیم و اصطلاح بافی در مورد آن روا نداشتند، بلکه اندیشه خفته را به کار انداختند و بشر را آگاهی دادند که برای شناخت حقیقت هر موضوعی، (۳۸)- همان منبع، ص ۹۹، ح ۱۴.

(۳۹)- سفینهٔ البحار، باب وصایا علی بن الحسین لابنه.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۸۱

عقل خود را به کار اندازید و به سرشتی که خدا به شما داده است، بازگشت نمایید.

راه و رسم حقیقی آن روشی است که با فطرت بشر سازگار باشد. مطلبی حق است که سرشت انسانی آن را تصدیق نماید.

مراتب عقل را که فلاسفه بازگو کرده‌اند، برای همه کس قابل درک نیست، مگر آنکه توضیح داده شود ولی گفتار پیشوایان دین برای شناخت عقل به گونه‌ای ساده و برابر با فطرت و سرشت انسانی است که برای همه کس قابل فهم و استفاده است و چیزی که در سرنوشت تمام بشر دخالت دارد باید قابل فهم برای همه آنها باشد. مکاتب انبیا بر پایه خردمندی شالوده ریزی شده است. شناخت خدا و پیامبر و امام، از اصول اولیّه‌ای است که پیامبران مردم را به آنها دعوت کرده‌اند و تمام این اصول مورد پذیرش عقل می‌باشد و بر پایه استدلال عقلی بیان گردیده است، درستی و نادرستی مذهب به وسیله عقل مشخص می‌شود، که بیشتر احکام مذهب بر پایه عقل تدوین یافته است.

هدایت قرآن از دیدگاه عقل

اکنون پس از بازیافت اندکی از حقیقت عقل و اثر آن در وجود انسان، گوییم: قرآن مجید هم مردم را به ارشاد عقل می‌خواند و راه اندیشیدن و خردمندی و به کار بستن دستورات عقل را بر مردم می‌گشاید، تا انسان راه و روش صحیح زندگی را بیاموزد، و با به کار گرفتن توان عقلی از انحراف و کجروی که خلاف خردمندی است دوری جوید.

قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۸۲

وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. «۴۰»

بگو بیایید آنچه پروردگارتان بر شما حرام کرده برایتان بخوانم. (بدانید که) بر او انباز نگیرید و به پدر و مادر نیکی کنید، از تنگدستی، فرزندانتان را مکشید، ما شما و ایشان را روزی می‌دهیم. نزدیک زشتیها مشوید، چه آشکارا و چه پنهان نفسی را که خدا حرام کرد مکشید مگر بحق. این است آنچه خدا شما را بدان توصیه کرد؛ باشد که شما به ارشاد عقل دریابید.

کسانی که خواهان ارشاد و راهنمایی باشند با شنیدن آیات قرآن درمی‌یابند که دستورات قرآن بر پایه خردمندی و عقل است و از درون هر انسان درست کاری سخن می‌گوید. چون هیچ خردمندی در بندگی برای خدا شریک نمی‌گزیند. عقل نیکی به پدر و مادر را می‌ستاید، کشتن فرزند را از بیم ناتوانی زشت، و آلودگی به زنا و نوشیدن شراب و آدمکشی را اعمالی ناشایسته می‌داند.

آلودگی مردم زمان آغاز اسلام و هر زمان زیگر به زشتیها، در اثر از دست دادن روشن بینی خرد می‌باشد. چون طوفانهای سهمگین فساد اخلاق، چراغ تابنده عقل را در وجود مردمی که خردمندی را از دست بدهند می‌شکند و کارهای زشت جزء عادتهایشان می‌گردد؛ زشت و زیبا را تشخیص نمی‌دهند و به بدی آگاهی ندارند، چون نمی‌اندیشند و خردمندی ندارند. زیرا انگیزه‌های دیگر در وجودشان نیرو گرفته و جلوه عقل را در وجودشان زایل ساخته است.

آیات قرآن در آغاز فرود آمدن جنبشی در عقل انسانهای جویای حقیقت پدید آورد زشت و زیبا را برایشان آشکار ساخت، به مردم آگاهی بخشید تا هر چیز را با خردمندی بیابند و از بی‌خردی و گمراهی نکوهش کرد:

وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ. «۴۱»

و خدا پلیدی را بر کسانی قرار می‌دهد که نمی‌اندیشند.

آیات قرآنی پیاپی حقایق را به گوش جان مردم دمید، عقلها را به حرکت و (۴۰)- انعام/ ۱۵۱.

(۴۱)- یونس/ ۱۰۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۸۳

شکوفایی درآورد، معیارهای زندگی مردم عصر پیامبر را که بر پایه هوی و هوس بود و از بت‌پرستی، قمار بازی و باده گساری و آدمکشی شرم نداشتند، درهم ریخت و بر روی آن ویرانه‌ها، اعتقادی استوار بر پایه خردمندی و اندیشه شالوده ریزی کرد. از محیط شرك و خود بینی و نفاق و کوردلی به فضای ایمان و عالم یکتا پرستی و زیباییهای اخلاقی و روشن بینی و صلح و صفا رهبری کرد و از آن مردم پراکنده خانه به دوش دور از فرهنگ و ملّیت که پیوسته با هم در جنگ و ستیز به سر می‌بردند، ملّتی متّحد و یگانه ساخت که مدنیّتی بی‌مانند و گسترده پدید آوردند که پایه و اساس ترقّی اقوام و ملل دیگر گردید. «۴۲»

این، نتیجه رهبری قرآن برای جامعه بشر است. حقیقت جویانی که تشنه کام زلال معرفت باشند، می‌توانند با روح انقیاد و پذیرش از چشمه‌های حیاتبخش آن بر پایه خردمندی و اندیشه سیراب شوند و در پرتو نور هدایتش ارشاد گردند. زیرا دانش قرآن بر خلاف دانش بشری، پدیده‌هایی نظری و اصطلاحاتی در هم آمیخته نیست، بلکه دانشی است که از سرچشمه دانایی خدا، هستی گرفته و اثرش بیدار سازی دلها و آگاهی به فرمانهای خرد و راهنماییهای او می‌باشد.

قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبِینٌ. «۴۳»

به حقیقت آمد شما را از سوی خدا نوری و کتابی روشن.

راه بهره‌مندی از این کتاب، ساده و برای همه کس فراهم می‌باشد. آنهایی که به زبان عربی آشنایی دارند کافی است آیات قرآن را بخوانند یا بشنوند، و در معانی آن بیندیشند تا دلهایشان منوّر گردد، و این ساده‌ترین مرتبه هدایت قرآن است. برای تمام کسانی که خواستار حقیقت باشند، هُدیً وَ رَحْمَهٌ لِلْمُؤْمِنِینَ* است، جز آنهایی که بینش خود را از دست می‌دهند، حق را انکار می‌کنند، ستمگر (۴۲)- یکی از شالوده‌های پیشرفت اروپاییان و رنسانس علمی غرب، آثار علمی مسلمین بود که دروازه تحقیق و پژوهش را به روی آنها گشود. رك: تمدّن اسلام و غرب، تألیف گوستاولوبون.

(۴۳)- مائده/ ۱۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۸۴

و بزهکارند و شایستگی هدایت را در خود از بین می‌برند.

قرآن اینگونه افراد را به تناسب مرتبه فکر و عملشان، به سه گروه تقسیم کرده است: کافرین، ظالمین و فاسقین. اینان رشد عقلانی و توان درك حقیقت را در خود تباه ساخته و در زشتی فرو رفته‌اند، که جویای حق نیستند و خدا چهره گمراهی آنها را در آیاتی آشکار ساخته است:

۱- کافرین:

وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرِینَ*. «۴۴»

خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند.

۲- ستمکاران:

إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ*. «۴۵»

همانا پروردگار گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند.

۳- زشتکاران:

وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ*. «۴۶»

همانا پروردگار گروه زشتکاران را هدایت نمی‌کند.

این گونه افراد روح پـذیرش حق را ندارنـد و در اثر کفر و تجاوز و بزه کاری، نورانیّت عقل را از دست داده‌انـد، کلام خـدا در آنها تأثیر پذیر نیست و دلهایشان همانند گنبدی است که گرد و بر آن قرار نمی گیرد.

خوی انسانی نگیرد هر که بنیادش بد است تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

با این حال هر انسان گمراهی که به خود آیـد و آگاه و بیـدار شود و آلودگیها را ترک گوید و ناشایست را رها کرده به شایسـتگی گرایـد و به سوی خـدا باز گردد، با ژرف اندیشـی کلام خـدا را بخواند و به روح سـخن خدا پی ببرد و آن را به کار بندد و جویای

(۴۴)- توبه/ ۳۷.

(۴۵)- انعام/ ۱۴۴.

(۴۶)- توبه/ ۸۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۸۵

رستگاری باشد، قرآن او را هدایت می کند و نور کلام حق دلش را منوّر می‌سازد.

قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبِینٌ* یَهْدِی بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ یَهْدِیهِمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیم. «۴۷»

براستی از جانب خدا برای شـما نور و کتاب روشـنی آمده است. (که به وسیله آن) خدا کسی را که از دستورات او پیروی نماید به راههای سلامت راهنمایی می کند. و آنها را به لطف خویش از تاریکیها به روشنایی درمی‌آورد و به راهی راست هدایت می کند.

چون قرآن کلام زنده‌ای است که روح سخنش در دلها نفوذ می کند؛ زیرا پروردگار در این کلام برای بندگانش جلوه کرده است:

لقد تجلّی اللّه لعباده فی کلامه، و لکن لا یبصرون.

بـا قرائت قرآن این جلوه موجب بصیرت و بینـایی انسـان می گردد، چون در هر چیز آثار تـدبیر و مهندسـی خـدا را می‌بینـد. در این صورت آیا می‌توان در وجود پروردگار شک و تردیدی کرد با اینکه او آفریننده آسمانها و زمین است؟

قالَتْ رُسُلُهُمْ أَ فِی اللَّهِ شَکٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ. «۴۸»

این نگرش به نشانه‌های پروردگار دل را آگاه و فکر را بیدار می کند، «۴۹»

پرده‌های مادّیت را از دل می‌زدایـد و نور ایمان در دل جلوه گر می گردد، فطرت خفته آدمی را بیـدار می‌سازد و از غفلت به آگاهی می گرایـد، خدا را درمی‌یابد و به او ایمان می‌آورد. با ادامه پیاپی در قرائت قرآن، ایمان به مرتبه کمال و درجه یقین می‌رسد و چون با بینش ایمانی آیات مربوط به بیم و امید را بخواند، صحنه پاداش و کیفر آن جهانی، در نظرش مجسّم می گردد، کاخهای بهشتی و نعمتهای الهی از برابر دیده اندیشه‌اش رژه می‌روند، دوزخ را می‌نگرد و آوای دوزخیان در گوشش (۴۷)- مائده/ ۱۵- ۱۶.

(۴۸)- ابراهیم/ ۱۰.

(۴۹)- تَبْصِرَةً وَ ذِکْری لِکُلِّ عَبْدٍ مُنِیبٍ؛ ق/ ۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۸۶

طنین انـداز می گردد. این حـالت افرادی است که بـا مطـالعه و گرایش علمی به قرآن، ایمانشان به خـدا و رسـتاخیز و پیامبر و امامان اسـتوار گردیده، از حقیقت مرگ و زندگی و گزینش راه و رسم آن و پیامدهای پس از مرگ و حقایق جهان هستی آگاه و بهره‌ور شده‌اند. ایمان پایدار، صفای دل و فضیلت اخلاقی مسلمانان حقیقی نشان هدایت اثر بخش قرآن مجید در آنها می‌باشد.

آنچه در آغـاز اسـلام افکـار گروهی را دگرگون کرد و شـکّ و تردیـد را از دلهـایی برطرف سـاخت و آنهایی را که روح پـذیرش داشـتند هـدایت کرد، نورانیّت قرآن بود که وقتی پیامبر اسـلام آیاتی از قرآن را می‌خوانـد، گویا برقی از زوایای دلهای تاریک آنها می‌جهید و سراسر وجودشان را روشنی می‌بخشید و به اسلام می گرویدند.

گواهی از تاریخ

در مـدینه دو قبیله به نامهای «اوس» و «خزرج» وجود داشت که پیوسته بین آنها آتش جنگ و ستیز شعله‌ور بود و این مسأله، هر دو قبیله را ناتوان و فرسوده ساخته بود.

ذکوان بن عبد قیس و اسعد بن زراره که از قبیله خزرج بودند در یکی از موسمهای عرب به مکّه آمدند. اسعد بن زراره بر عتبهٔ بن ربیعه که از سران مکّه بود وارد شد و از وی خواست با میانجیگری، بین دو قبیله را اصلاح کند. عتبه پاسخ داد ما اکنون گرفتار خودمانیم. مردی از قریش برخاسته دعوی پیامبری می‌کند، خدایان ما را به باد نکوهش گرفته، آداب و رسوم ما را مسخره می‌کند. جوانان ما را گرد خود جمع کرده، میان پدر و فرزند و زن و شوهر و قبایل تفرقه انداخته، و وضع ما را دگرگون ساخته است. اسعد گفت: این شخص کیست؟ عتبه پاسخ داد: پسر عبد اللّه بن عبد المطلّب. اسعد با شنیدن این سخن به خاطر آورد که یهود مدینه از دیر باز می‌گفتند: پیامبری در مکه قیام می‌کند و به مدینه هجرت خواهد کرد. پرسید: این شخص کجاست؟ عتبه گفت: در مسجد الحرام در حجر

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۸۷

اسماعیل نشسته است. هرگز با او سخن نگویی که تو را سحر می‌کند.

اسعد گفت: می‌خواهم طواف کنم. عتبه پاسخ داد: پس پنبه در گوشهایت بگذار که در حال طواف کلام او را نشنوی. اسعد پنبه در گوش نهاده، مشغول طواف خانه خدا شد. در نخستین گردش از برابر پیامبر گذشت. سیمای جذّاب پیامبر او را مجذوب خود کرد. در گردش دوم با خود گفت: نادانتر از خویش کسی را نمی‌دانم؛ خبری با این اهمیت در مکّه باشد، من از آن آگاه نشوم که برای قبیله خود بازگویم؟ پنبه را از گوش بیرون آورد. نزد پیامبر آمد و گفت: انعم صباحا. پیامبر فرمودند: خداوند این تحیّت را به بهتر از آن مبدّل ساخته که ویژه اهل بهشت است؛ بگو: السّلام علیکم. اسعد گفت: به چه چیز دعوت می‌فرمایی؟ حضرت فرمود:

ادعوکم الی شهادهٔ ان لا اله الّا اللّه، و انّی رسول اللّه و ادعوکم

أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ* وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزانَ بِالْقِسْطِ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. «۵۰»

دعوت می‌کنم شما را به یگانگی پروردگار گواهی دهید و همانا من فرستاده خدا هستم و دعوت می‌کنم شما را که برای او شریکی نگیرید، و به پدر و مادر نیکی کنید، از بیم تنگدستی فرزندانتان را نکشید؛ ما شما و ایشان را روزی می‌دهیم، به زشتیها نزدیک مشوید؛ چه پنهان باشد و چه آشکارا، نفسی را که خدا حرام کرده مکشید، مگر بحق. این است آنچه (خدا) شما را (۵۰)- انعام/ ۱۵۱- ۱۵۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۸۸

بدان توصیه کرده. باشد که شما بیندیشید. نزدیک مال یتیم مگردید، مگر به گونه‌ای که نیکوتر باشد تا به سنّ بلوغ برسد و پیمانه و ترازو را به انصاف و تمام بدهید. هیچ‌کس را مکلّف نمی‌کنیم مگر به اندازه توانایی او، و آنگاه که سخن گویید به داد گویید؛ اگر چه (درباره) خویشاوند باشد، و به پیمان خدا وفا کنید. این است آنچه شما را بدان وصیت کرد تا شاید پرهیزکار باشید.

اسعد با شنیدن این آیات بدون تأمّل به یکتایی خدا و رسالت حضرت محمّد (ص) گواهی داد و اسلام آورد. رفیقش ذکوان بن عبد قبیس هم اسلام آورد.

آن دو از پیامبر خواهش کردند مبلّغی همراه آنها به مدینه بفرستد. پیامبر اسلام مصعب را که جوان مسلمانی بود همراه آنها فرستاد تا آیات قرآن را برای مردم مدینه بخواند.

مصعب همراه اسعد بن زراره به کوی سعد بن معاذ که از رؤسای اوس بود وارد شد و بر لب آبی نشست. مطالب تازه و دلنشین مصعب مردم را از هر سو به گرد او جمع کرد. سعد بن معاذ از جریان آگاه شد. اسید بن خضیر را مأمور ساخت که از تبلیغات مصعب جلوگیری کند. مصعب به اسید گفت: گوش کن به آنچه می گویم؛ اگر مورد پذیرش تو بود که با هم هماهنگی داریم و گر نه از کوی شما می‌روم. اسید بن خضیر نشست و مصعب یک سوره از قرآن برایش خواند.

اسید با شنیدن آیات قرآن گفت: چگونه می‌توانم به دین شما درآیم، گفت:

باید خود را شستشو دهی و غسل کنی، جامه پاکیزه بپوشی و به اسلام مشرف شوی. اسید بلادرنگ خود را به آب افکند، لباسش را فشرد، شهادتین را گفت و مسلمان شد و به راهنمایی مصعب به نماز ایستاد و دو رکعت نماز خواند. در بازگشت خود، سعد بن معاذ را در جریان گذارد و او را به سوی مصعب روانه کرد.

مصعب برای سعد سوره مبارکه حم تنزیل را خواند:

حم* تَنْزِیلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* کِتابٌ فُصِّلَتْ آیاتُهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ* بَشِیراً وَ نَذِیراً فَأَعْرَضَ أَکْثَرُهُمْ فَهُمْ لا یَسْمَعُونَ. «۵۱»

(۵۱)- فصلت/ ۱- ۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۸۹

(این قرآن) از جانب رحمان رحیم نازل شده، کتابی است که آیه‌های آن برای گروهی که می‌دانند، توضیح داده شده و قرآنی عربی است، که بشارت‌آور و بیم رسان است؛ اما بیشتر مردمان روی گردانیده و نمی‌شنوند.

با شنیدن آیات قرآن، انقلابی در حال او پدید آمد. مصعب می گوید: نوری در سیمای سعد بن معاذ جلوه کرد. خویشتن را شستشو داد و جامه پاک پوشید و شهادتین به زبان جاری کرد و به نماز ایستاد. سپس مصعب را به خانه برد و پشتیبانی خود را از تبلیغات او اعلام کرد.

سعد، قبیله بنی عمرو بن عوف را به گرد خویش فراخواند. زن و مرد و پیر و جوان همه آمدند. گفت: به شما توصیه می کنم همه به آیین حضرت محمد (صلی اللّه علیه و آله) درآیید و به یگانگی خدا گواهی دهید. خدا را بر این نعمت ستایش می کنم و این همان پیامبری است که یهود به ما خبر دادند.

چیزی از این جریان نگذشت که اسلام در مدینه گسترش یافت. این، اثر هدایت آیات پروردگار و نورانیّت قرآن بود که دلها را منقلب می‌ساخت، عقل مردم را به کار می‌انداخت تا زشت و زیبا را از نظر عقل درک کنند و به سوی خدا هدایت شوند و پیامبر او را در گفتارش تصدیق نمایند. تردیدی نیست که خدا به خاطر شهادت به درستی و راستگویی پیامبر خود، با جلوه‌های آیات قرآن دلهای مردم را منوّر سازد:

قُلْ أَیُّ شَیْ‌ءٍ أَکْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِیدٌ بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ. «۵۲»

بگو ای پیامبر چه چیز در شهادت بزرگتر است؟ بگو: خدا! که میان من و شما گواه است. و این قرآن بر من وحی شده است، برای آنکه شما و هر کس را که این (قرآن) به او رسید، بیم دهم.

این شیفتگی مردم در برابر آیات قرآن، یکی از برهانهای استواری است بر (۵۲)- انعام/ ۱۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۹۰

اینکه قرآن، نور و هدایت است. زیرا کلامی که بتواند در یک لحظه دلی را که چون زمین بایری به تاریکی کفر مرده باشد، دگرگون سازد و به نور معرفت و حیات ایمان زنده کند و شرک و کینه‌توزی و نفاق و کبر و خودپسندی آن را مبدّل به توحید،

نوع دوستی، صفا، تواضع و فروتنی نماید، نمی‌تواند جز کلام خدا باشد؛ چرا که در بشر چنین توانی نیست.

الر کِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَیْکَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلی صِراطِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ. «۵۳»

این قرآن کتابی است که آن را فرو فرستادیم بر تو تا مردم را به اذن پروردگارشان از تاریکیها به روشنی آوری به سوی راه خدای بی‌همتای ستوده.

تأثیر قرآن و جذبه مغناطیسی آن، جنبه‌ای کلّی و گستردگی بدون استثنا داشت. حتّی از سران قریش آنهایی که جزء دشمنان سرسخت و پیکارگر با پیامبر بودند، از شنیدن آیات قرآن لذّت می‌بردند و بسیار مجذوب می‌شدند. ابو سفیان و اخنس و ابو جهل شبها در پناه تاریکی شب که کسی آنها را نبیند پشت دیوار خانه پیامبر می‌آمدند و آیات قرآن را استماع می‌کردند، ولی از بیم آنکه قریش تحت تأثیر قرآن قرار گیرند خویشتنداری می‌کردند. از جمله گاهی که پیامبر قرآن تلاوت می فرمود، عقبه می‌آمد و نزدیک آن حضرت می‌نشست و آیات قرآن را استماع می کرد و می‌گفت: شعری به این فصاحت نشنیده‌ام. امیّه بن خلف که از دوستان عقبه بود این کار را ناپسند می‌دانست و او را از این کار باز می‌داشت تا سرانجام روزی از او صورت گردانید و با وی سخن نگفت. عقبه گفت: دوست گرامی چرا از من رنجیده خاطر گشته‌ای و صورت می‌گردانی؟ امیّه گفت: قریش فکر می‌کند که تو مسلمان شده‌ای. عقبه گفت: هرگز، من بر دین خود باقیم ولی مرا از سخنانی که محمّد (ص) می‌خواند و می‌گوید از آسمان بر من وحی آمده، خوش (۵۳)- ابراهیم/ ۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۹۱

آید. زیرا که بسیار فصیح و جذّاب است که از شنیدنش لذّت می‌برم. از این رو گاهگاهی به آن گوش فرا می‌دارم.

ولید بن مغیره و قرآن

ارباب تاریخ نگاشته‌اند که قریش چون پیشرفت اسلام و تأثیر روزافزون قرآن را در مردم مکّه و نواحی آن دیدند، به چاره اندیش نزد ولید بن مغیره رفتند. ولید مردی هوشمند، فصیح و بلیغ بود؛ گفتند: یا ابو عبد شمس دعوت محمّد [صلی اللّه علیه و آله روز بروز در حال پیشرفت و گسترش است، آنچه را می گوید از طرف خدا آورده‌ام ما تا به حال نشنیده‌یم و مانند آن را نزد کسی سراغ نداریم. ما را در اینمهم کمک کن که از پیشرفت او جلوگیری کنیم و نگذاریم زایرینی که از اطراف به مکّه می‌آیند، به دین او وارد شوند. ولید پذیرفت و با قریش به مسجد الحرام آمد. برابر حضرت محمّد (صلی اللّه علیه و آله) نشست و گفت: یا محمّد! اشعار خود را بخوان. حضرت فرمود: من شاعر نیستم «۵۴» و آنچه می‌خوانم شعر نیست؛ مطالبی است که از خدای یگانه به سویم نازل شده است. گفت: آنچه هست بخوان. حضرت آیاتی از سوره فصّلت را قرائت فرمود که متضمن تأثیر قرآن در مردم دانا و نکوهش از مردمی بود که شنوایی ندارند، در دلهایشان حجاب و در گوشهایشان گرانی است، تا به آیه سیزدهم سوره رسید که می‌فرماید:

فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُکُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ. «۵۵»

پس اگر روی گردانیدند (کفار)، پس بگو بیم دادم شما را از صاعقه‌ای مثل صاعقه عاد و ثمود.

ناگهان لرزه بر اندام ولید افتاد و با حالت بهت و حیرت برخاسته به خانه (۵۴)- وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما یَنْبَغِی لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبِینٌ؛ یس/ ۶۹.

(۵۵)- فصلت/ ۱۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۹۲

رفت. وضع او قریش را ناراحت و متوحّش ساخت، که پنداشتند ولید مسلمانی گرفته. ابو جهل نزد ولید رفت، او را گفت: عمو جان

به دین محمّد (ص) درآمدی و ما را سرافکنده و خوار کردی. گفت: چه بگویم؟ به خدا سوگند در میان شما کسی به شعر، رجز، قصیده و حتی اشعار جن، داناتر از من نیست.

(و اللّه ما یشبه الذی یقول شیئا من هذا، و و اللّه ان لقوله الذی یقوله حلاوهٔ، و ان علیه لطلاوهٔ و انه لمثمر اعلاه، مغدق اسلفه، و انه لیعلو و لا یعلی و انه لیحطم ما تحته).

به خدا سوگند، سخنی که محمّد [صلّی اللّه علیه و آله می‌گوید همانند هیچ یک از گفته‌ها و اشعار انسانها و پریان نیست. این کلام را شیرینی، ملاحت و جذبه است. به حلیه و زیور ادب آراسته است. بلندای آن را میوه سودمند و دنباله‌اش را شعبه‌های گوناگونی است. این گفتار را اوجی است که سخنی بر او پیشی نگیرد و گرمی بازار از هر سخن بزداید.

سخن ولید درباره قرآن بسیار ژرف و شایان توجّه است، و نکاتی را در بر دارد:

نخست آنکه در آغاز و انجام گفتارش اقرار کرده که آنچه را حضرت محمّد (صلّی اللّه علیه و آله) می‌خواند کلام خداست. زیرا به گفته ولید هر گاه «این سخن از جنس گفتار انسان و پری نباشد، و در اوجی قرار گرفته باشد که سخنی بالاتر از آن قرار نگیرد و گرمی بازار، از سخن و سخنوران بزداید»، ناگزیر چنین گفتاری از محدوده زندگی مادی و توان بشری خارج خواهد بود و می‌باید آن را کلام خدا و از عالم ملکوت بدانیم.

ستایش دوم ولید از قرآن دو بعد دارد. یکی از نظر آرایش لفظی که این سخن شیرین، دلربا و تسخیر کننده روح است. ثمری که برای بلندای این کلام قائل شده، همان جذبه و فصاحت و بلاغت گفتار است که جان و دل را در گرو قدرت تسخیر کننده خود قرار می‌دهد. علاوه که قواعد گوناگون ادبیات را برای زبان

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۹۳

عربی به ارمغان آورده، که این زبان را در مدّت بیش از چهارده قرن، زبان نخستین علمی و فنّی جهان نگاه داشته است.

ستایش دیگر او اشاره به بعد درونی و تأویلی قرآن است که گوید:

«دنباله‌های این کلام شعبه‌هایی دارد». مفاهیم گسترده و رازهایی که در یک آیه یا حتّی در یک جمله قرآن هست، رشته واحدی در عین کثرت است و چون تاب رشته باز گشوده شود، تارهایی فراوان پدید آید. و چون نقاب از چهره درون قرآن گرفته شود، گوهرهای تابناک معرفت در این اقیانوس ناپیدا کرانه تلألؤ نماید که دیده دل صاحبنظران و پویندگان کمال و معرفت را روشنی و بصیرت بخشد.

سپس ولید افزود: من تا کنون سخنی به این جذبه و کشش و موج نشنیده‌ام، ابو جهل گفت: او را کاهی معرّفی کنیم. ولید گفت: نه، ما کاهنان را بسیار دیده و گفتارشان را شنیده‌ایم؛ نمی‌توان او را به کهانت نسبت داد. چون او را به مردم، کاهن معرّفی کنید، سخنان او را بشنوند، شما را تکذیب نمایند. ابو جهل گفت:

وی را مجنون معرّفی کنیم. پاسخ داد: آثار و نشانه‌های جنون در او نیست.

گفت: وی را شاعر بخوانیم. ولید گفت: ما شعر را خوب می‌شناسیم و قصیده و اوزان آن را می‌دانیم. سخنان او شعر نیست. ابو جهل گفت: چه بگوییم؟ ولید بن مغیره گفت: بگذارید در این باره بیندیشیم. ولید یک شبانه روز فکر کرد و روز بعد گفت: بگویید گفتار محمّد [صلّی اللّه علیه و آله «سحر» است. زیرا بین پدر و پسر و خانواده و قبیله و عشیره جدایی می‌افکند و خداوند در آیات ۱۲ تا ۲۷ سوره (۷۴) مدّثر به داستان او اشاره می‌فرماید:

واگذار (ای محمد) مرا و آن (ولید بن مغیره) را که او را تنها آفریدم که هیچ کس نداشت. و مالی فراوان برای او گردانیدیم. و پسران حاضر. و بساط حشمت برایش بگستردم. پس طمع دارد که آن نعمتها را بر او زیاد کنم و چنین نیست (چیزی را بر او افزایش دهم) که او آیتهای ما را منکر است. خواهیمش گرفت در بلندی. پس او اندیشید و سنجید (که قرآن را طعن کند). لعنت بر او باد

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۹۴

چگونه سنجید. و کشته باد چگونه اندازه گرفته دیگر باره (در کار قرآن) نظر کرد (و جای طعن ندید)، پس رو ترش کرد و پیشانی در هم کشید. پس رو گردانید و گردنکشی کرد، آنگاه گفت: (این قرآن) نیست مگر سحری که آموخته می‌شود و این کلمات نیست مگر سخن بشر. زود باشد که او را به دوزخ افکنیم. «۵۶»

ستیزه جویان با حق که خود را در برابر نفوذ و جذبه آیات قرآن ناتوان و شیفته کلام خدا می‌دیدند، و روی تعصّبات قومی و حسادت، حاضر به پذیرش آن نبودند، می‌گفتند: این کلام سحر است، و انسان را مسحور می‌سازد. ولی قرآن عملا مردم را آگاه ساخت که این کلام سحر نیست. چون سحر، مردم ناتوان را که رشد عقلی و ادراک کاملی ندارند تسخیر می‌سازد و اثر سحر همیشگی نیست. تا سحر زنده باشد مردمی که سحر شده‌اند مسخّر اویند و به مرگش، تأثیر آن از میان می‌رود، ولی قرآن مردان یگانه و پژوهشگران ممتاز عالم را تکان داد.

معجزه و اعجاز قرآن

قبل از بیان اعجاز قرآن، لازم است معنای معجزه و اعجاز را بدانیم.

معجزه: عملی است که بر خلاف ناموس طبیعت و عادت صورت گیرد؛ یعنی معجزه روی عوامل و اسباب و مسببات عادی محیط زندگی محسوس انجام نمی‌گیرد، و تمام افراد بشر حتّی نوابغ عالم و دانشمندان برگزیده جهان از انجام آن ناتوانند.

قرآن کتابی است که بشر نمی‌تواند مثل آن را بیاورد. از این رو خود را معجزه معرّفی می‌کند و این اعجاز را از راه تحدّی و به مبارزه طلبیدن بشر برای (۵۶)- صد مقاله سلطانی، مقاله ۷۵: ص ۳۶۷ و مقاله ۸۱: ص ۳۹۰؛ ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۴۸۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۹۵

آوردن کتابی مانند قرآن به اثبات می‌رساند. هر گاه بشر از آوردن مانند آن عاجز باشد و ثابت شود قرآن کلام بشر نیست و انسان نمی‌تواند با چنین اسلوب و جزالت لفظی و ژرفایی مفهوم و اتقان معنا کلامی بیاورد، ثابت می‌شود قرآن کلام خداست و چون ثابت شد کلام خداست، معجزه بودنش آشکار می‌گردد. و این هر دو را پروردگار در خلال آیاتی که بشر را به تحدّی در برابر قرآن طلبیده است به اثبات می‌رساند. این تحدّیها به گونه‌های مختلفی در قرآن آمده؛ در بعضی آیات تحدّی شامل بر جزء و بعضی از قرآن شده و در بعضی دیگر تحدّی بر کلّ قرآن شده که هر یک متضمن نکته‌ای است، از جمله آیه:

قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً. «۵۷»

بگو: اگر آدمیان و پریان جمع شوند که مانند قرآن را بیاورند، نتوانند مانندش را بیاورند اگر چه بعضیشان بعضی را پشتیبان باشند.

در این آیه، تحدّی به تمام قرآن شده که ناظر به هر دو جنبه ظاهر و باطن است و طرف تحدّی تنها جامعه عرب- که مرکز نزول قرآن است و توانای در بلاغت بودند- نیست، بلکه تمام جن و انس طرف تحدّی قرار گرفته‌اند. از این آیه سه نکته را استفاده می‌کنیم:

نخست: دعوت قرآن و احکام آن جهانی است. زیرا آیه از تمام انسانها بلکه همه جنّیان خواسته که اگر می‌توانند مانند قرآن بیاورند.

دوم: متضمن یک خبر غیبی است، که بشر ناتوان است مانند قرآن بیاورد و از زمان نزول قرآن تا به حال کسی مانند قرآن نیاورده و این تحدّی تا قیامت به قوّت خود باقی است.

سوم: تحدّی به تمام امور لفظی و معنوی و ظاهر و باطن قرآن است.

بنا بر این، قرآن در طول تاریخ، تمام طبقات بشر از عالم و جاهل و عرب و غیر (۵۷)- أسراء/ ۸۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۹۶

عرب را نسبت به تمام جهات لفظ و معنای قرآن به تحدّی طلبیده است که اگر می توانند، کتابی مانند قرآن بیاورند. و هر گاه بشر هوس دست‌یازی به چنین کار ناممکنی در اندیشه و خیالش خلجان کند باید توان برابری در تمام جهات قرآن را در خود احساس کند و کتابی بیاورد که در چهره درون و برون با قرآن همسنگ باشد.

زیرا قرآن دارای پیکری است که از عبارات و الفاظ آن تشکیل می‌شود و روح قرآن، که علم و حکمت و هدایت و نور الهی است. به عبارت دیگر کتابی که آورده می‌شود باید مانند قرآن در گزیده‌ترین قالب و الفاظ باشد؛ بسیار زیبا و سخته، در ایجاز و اطناب و اسلوب عبارت و جزالت لفظ و فصاحت معنا و بلاغت گفتار و گستردگی و شمول معانی، یگانه و به زبان عربی فصیح باشد. با انسجام کلمات و معانی ژرف و نفوذ کلمه، سرشار از حکمت و معرفت و اثربخش در تسخیر دلها و افکار مردم باشد. بیانگر بهترین اصول اعتقادی و سازنده زیر بنای فکری و نمایانگر بهترین راه عبادت و عرفان و شیفتگی به خدا و محتوی اخلاق فاضله و الهام بخش عاطفه و احساس و روشنگر بهترین راه تدبیر زندگی و سیاست مدن و حکومت اجتماع و کان علم و معرفت و منبع تقوی و فضیلت، چهره گشای وقایع باستان و امم سابقه و بیان کننده امور آینده و حوادث غیبی عالم و بسیاری از نکات و دقایق و اموری باشد که سرپنجه فکر و اندیشه بشر هنوز نقاب از چهره آنها برنگرفته است.

بعلاوه، آورنده مثل قرآن باید مانند پیامبر اسلام، امّی و درس ناخوانده باشد. زیرا.

تاریخ زندگی پیامبر اسلام آشکار است؛ در مکّه متولّد شد و در مرکز بت پرستی و جهل پرورش یافت، نزد کسی دانش نیاموخت و به جایی برای دانش آموزی نرفت.

در طول زندگی خود قبل از بعثت دو بار به شام رفت. نخست در سنّ دوازده سالگی همراه عمویش ابو طالب و دیگری در سنّ بیست و پنج سالگی به عنوان تجارت برای خدیجه و در این سفر فرصتی برای آموزش و تعلیم نبود. سراسر تواریخ ملّتها پیامبر را فردی امّی و درس نخوانده معرّفی کرده‌اند که قرآنی به این جامعیّت آورد و تمام مکاتب تربیتی ادوار تاریخ را تحت الشّعاع قرار داد و چنین

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۹۷

کتابی از چنین فردی معجزه است. هر گاه از این شرط هم صرف نظر کرده و به فرموده خود قرآن اگر تمام افراد بشر به کمک هم برخیزند و دانشمندان و پژوهشگرانشان با همه صاحبنظران به تبادل فکر بپردازند و از متخصصین علوم یاری بجویند و سرانجام بخواهند کتابی به جامعیّت قرآن بیاورند، نمی‌توانند. و همین آیه یکی از اخبار غیبی قرآن است که در زمان نزول، عاجز بودن بشر را از برابری با آن خبر داده است. قرآن در آیات دیگری میدان مبارزه را ساده‌تر ساخته، می‌فرماید:

أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَیاتٍ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ. «۵۸»

یا آنکه می گویند: این قرآن افترایی است که به خدا نسبت داده. بگو اگر راست می گویید غیر از خدا هر کس را که می‌خواهید دعوت کنید و به کمک بطلبید و شما هم ده سوره مثل آن، به خدا افترا ببندید.

در آیه دیگر فرموده اگر می‌توانید یک سوره مانند سوره‌های قرآن بیاورید:

وَ إِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلی عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا شُهَداءَکُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ. «۵۹»

اگر از آنچه ما بر بنده خود فرو فرستادیم در شکی باشید پس یک سوره مانند آن بیاورید و بخوانید گواهانتان را غیر از خدا اگر راستگویانید.

پس از این تحدّی، در آیه بعد به طور قطع از عجز و ناتوانی بشر برای آوردن همانند یک سوره مانند «و النّاس» یا «ایلاف»- که یک خبر غیبی و معجزه می‌باشد- خبر داده و فرموده:

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِی وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْکافِرِینَ. «۶۰» (۵۸)- هود/ ۱۳.

(۵۹)- بقره/ ۲۳.

(۶۰)- بقره/ ۲۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۹۸

پس اگر (یک سوره مانند قرآن) نیاوردید و هرگز نخواهید توانست آورد، بترسید از آتشیکه آتش افروزش یعنی هیزمش سنگها و مردمانند که مهیا کرده شده برای کافران.

در زمان حضرت محمّد (صلّی اللّه علیه و آله) افرادی مدّعی شدند که کتابی مانند قرآن بیاورند و تا دیرزمانی هم در این اندیشه تلاش کردند، چون از برابری ناتوان گشتند و از آزار پیامبر و مسلمین هم نتیجه‌ای نگرفتند، به مبارزه تبلیغاتی علیه قرآن و پیامبر پرداختند. گاه می‌گفتند: این کتاب افسانه‌های پیشینیان است؛ و زمانی آن را «سحر و دروغی قدیمی» می‌خواندند.

وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هَذا إِلَّا إِفْکٌ افْتَراهُ. «۶۱»

و گفتند آنان که کافر شدند آن (قرآن) نیست مگر دروغی که بر بافت آن را.

وَ إِذْ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هذا إِفْکٌ قَدِیمٌ. «۶۲»

و چون هدایت نیافتند به آن (قرآن)، پس بزودی خواهند گفت این است دروغی کهنه.

یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هذا إِلَّا أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ. «۶۳»

آنان که کافر شدند می‌گویند نیست این مگر افسانه‌های پیشینیان.

و چون از هیچ یک از این راهها به نتیجه نرسیدند به مبارزه تسلیحاتی پرداختند و با مسلمین و پیامبر پیکار کردند و سرانجام مغلوب شدند.

نکته دیگر اینکه هر گاه فصحا و بلغای عرب که اهل زبان قرآن بودند، نتوانستند مانند قرآن بیاورند (که در این مورد بحث خواهد شد)، در سایر زبانها این ناتوانی بیشتر خواهد بود. در آینده نیز کسی را توانایی آن نخواهد بود که کتابی مانند قرآن بیاورد، چون در عصر حاضر با جهشهای علمی بشر، حقایق و تعلیمات درخشان قرآن بیشتر جلوه می‌کند و اندیشه‌ها را سریعتر به سوی خود

(۶۱)- فرقان/ ۴.

(۶۲)- احقاف/ ۱۱.

(۶۳)- انعام/ ۲۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۹۹

جلب می‌سازد و دلها را صفا و روشنی بیشتری می‌بخشد و عظمت و اعجاز قرآن را بهتر درک می‌نمایند و خود را در برابر آن خاضعتر می‌یابند.

بنا بر این، کتابی با خصوصیات یاد شده از قدرتی فوق العاده حکایت می‌کند که از احاطه و نیروی بشر خارج است بتواند اینگونه مجموعه کاملی فراهم آورد که بدون کوچکترین نقص و خللی تمام نیازمندیهای بشر را بازگو نماید، و با لفظ و معانی یگانه و بی‌مانند و سراسر جذبه و کشش، دلها را به تأثیر خود مجذوب گرداند. و ثابت می‌شود که این کتاب کلام آفریدگار عالم است.

حضرت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) در حدیثی گروههای قریش، یهود، ناصبیان، فصحا، بلغا و سخن سرایان عرب را مورد خطاب قرار داده، می‌فرماید:

فاتوایا قریش و الیهود و یا معشر النواصب المنتحلین بالاسلام، الذین هم منه براء و یا معشر العرب الفصحاء البلغاء ذوی الالسن سورة من مثله، من مثل محمد (صلّی اللّه علیه و آله)، مثل رجل منکم لا یقرء و لا یکتب و لم یدرس کتابا و لا اخلف الی عالم و لا تعلم

من احد. و انتم تعرفونه فی اسفاره و حضره بقی کذلک اربعین سنه. ثم اوتی جوامع العلم، حتی علم علم الاولین و الآخرین فان کنتم فی ریب من هذه الآیات فاتوا بسورهٔ من مثل هذا الرجل، مثل هذا الکلام، لیبین انه کاذب کما تزعمون لان کلما کان من عند غیر الله فسیوجد له نظیر فی سایر خلق الله. «۶۴»

هر گاه توانایی دارید یک سوره مانند یکی از سوره‌های قرآنی را که حضرت محمّد (ص) آورد بیاورید و آورنده آن سوره مردی مانند حضرت محمّد (صلّی الله علیه و آله) باشد؛ مردی که خواندن، نوشتن، درس و کتابی نیاموخت و به سوی دانشمندی رفت و آمد نداشت و از احدی چیزی نیاموخت. شما تاریخ زندگی او را در سفر و حضرش می‌دانید. چهل سال از عمرش گذشت درسی

(۶۴)- تفسیر امام حسن عسکری، تبریز ۱۳۱۵ قمری، ص ۵۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۰۰

نخوانده و چیزی نیاموخت. کمی پس از آن، جوامع علم و دانش گسترده کاملی را از سوی خدا آورد و به دانش اولین و آخرین دانا شد. هر گاه از این آیات در تردید هستید مانند این مرد امّی درس نخوانده یک سوره از این قرآن را بیاورید تا به گمان خود دروغ او را آشکار سازید. زیرا هر آنچه از سوی غیر خدا باشد، نظیر آن در سایر افراد یافت می‌شود.

چون ثابت گردد بشر از آوردن مثل قرآن ناتوان است آشکار می گردد این کتاب، کلام الهی و معجزه است و اعجاز آن از جهات گوناگونی است بلکه از هر نظر و با هر سلیقه و طرز فکر که در قرآن نگریسته شود، معجزه است. هر کس با هر دیدگاه تخصّصی و ویژگی خاصّی که داشته از آن دیدگاه، قرآن را معجزه دانسته و تقسیماتی که از سوی اهل نظر و مفسّرین در مورد جهات اعجاز قرآن به عمل آمده بیشتر از آن روست که هر یک کمالی از کمالات این یکتا درّ درج ازلی را بیشتر سفته و اعجاز قرآن را از آن دیدگاه معرّفی کرده است، که به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود:

تحدّی قرآن به بلاغت

یکی از جهات اعجاز قرآن از نظر اسلوب لفظ و بلاغت در گفتار است.

قرآن در دو آیه به جنبه بلاغت خود تحدّی نموده است:

أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ. «۶۵»

آیا می گویید آن (قرآن) را بدروغ (به خدا) نسبت داده بگو پس بیاورید (یک) سوره مانندش را و بخوانید هر که را غیر از خدا می توانید، اگر راستگو باشید.

أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَیاتٍ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ. «۶۶»

یا می گویید آن (قرآن) را (به خدا) دروغ بر بسته، پس بگو ده سوره مانند آن (۶۵)- یونس/ ۳۸.

(۶۶)- هود/ ۱۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۰۱

بر بافته شده‌ها بیاورید، و هر که را غیر خدا توانید بخوانید، اگر راستگویانید.

این دو آیه در مکّه نازل شده است و قوم عرب که در عصر نزول آن زبانش مختلط نشده بود، به نهایت فصاحت و بلاغت رسیده بود، و هیچ قومی در این جهت بر آنها پیش نگرفته بود. معلّقات سبعه که از عصر جاهلیت به جای مانده، هفت قصیده است از هفت تن شاعر که مقبول همگان بوده و آن هفت قصیده بر جمیع اشعار دیگر شاعران رجحان داشت و در حقیقت معرّف روح و نشاط حیات عرب بود که مجموعا پانصد و پنجاه بیت بوده است. «۶۷»

این قصاید و ابیات نموداری از فصاحت و بلاغت قوم عرب به شمار می‌رفت که ابن خلدون آرد: « (شعرای جاهلیت) بهترین

اشعارشان را از ارکان بیت الحرام (۶۷)- ادیبان را درباره تعداد گویندگان معلّقات و نام و قصاید آنان اختلاف است از جمله اشعار شعراء که مستحسن تشخیص داده شد و جزء سبعه معلّقات قرار گرفته، عبارتند از:

۱- امرؤ القیس معلّقه او به مطلع ذیل است:

قفا نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل

۲- زهیر بن ابی سلمی که معلّقه او به مطلع:

امن ام او فی دمنهٔ لم تکلم بحومانهٔ الدراج فالمتثلم

۳- حارث بن حلزهٔ الیشکری البکری؛ مطلع معلّقه وی:

آذنتنا بینها اسماء رب ثاو یمل منه الثواء

۴- لبید بن ربیعه؛ مطلع معلقه او:

عفت الدیار محلها فمقامها بمنی تابد غولها فرجامها

۵- معلقه عمرو بن کلثوم به مطلع:

الاهبی بصحنک فاصبحینا و لا تبقی خمور الاندرینا

۶- معلقه طرفهٔ بن العبد به مطلع:

لخولهٔ اطلال ببرقهٔ ثهمد تلوح کباقی الوشم فی ظاهر الید

۷- معلقه عنترهٔ بن شداد العبسی به مطلع:

هل غادر الشعراء من متردّم ام هل عرفت الدار بعد توهم

لغتنامه دهخدا حرف (س- سبعه معلّقات)

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۰۲

(کعبه) که جایگاه حج گزاری و خانه پدرانشان ابراهیم بود، فرو می‌آویختند. «۶۸»

ولی قوم عرب را از سایر دانشها بهره‌ای نبود و جنبه‌های علمی اعجاز قرآن را کاملا درک نمی‌کردند. و تحدّی دو آیه مزبور هم برای آوردن مثل تمام قرآن نباشد و مردم مکّه را دعوت به برابری از نظر علمی و معانی تمام قرآن نکرده زیرا در هر سوره از سوره‌های قرآن مطلبی است که در سوره دیگر نمی‌باشد، و آوردن یک سوره از نظر علمی و معنا در برابر تمام قرآن همانندی نمی‌کند.

پس تحدّی آیه برای ظاهر قرآن است که یک سوره بیاورند که مانند قرآن دارای اعجاز در لفظ و بلاغت گفتار باشد زیرا منظور عاجز ساختن مردم مکّه بود که اهل بلاغت بودند و تا اهل فن در برابر همان فنّ خود عاجز نشوند، عظمت آن فن را نمی‌پذیرند. چند نکته این نظریه را تأیید می‌نماید.

تأیید بر تحدّی لفظی قرآن

نخست: خود قرآن می‌فرماید که قرآن را به زبان عربی آشکار بلیغ فرستادیم؛ «بلسان عربی مبین». تکیه روی لفظ شده که به «عربی مبین» توصیف گردیده است. شیخ طبرسی در تفسیر این آیه آرد: وصف «مبین» برای عربی ناظر به جنبه فصاحت و شرافت زبان است که قرآن کریم، مردم را خوانده که کلامی فصیح و بلیغ مانند کلام قرآن بیاورید. «۶۹»

دوّم: مکّیان می‌گفتند حضرت محمّد (صلّی اللّه علیه و آله) داستانهای قرآن را از دیگران آموخته است. از جمله مرد آهنگر شمشیر ساز رومی بود که گاهگاهی پیامبر نزد دکان او می‌رفت و می‌ایستاد. می‌گفتند این آیات را از او آموخته است.

قرآن در پاسخشان فرموده است: (۶۸)- مقدمه ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۲۴۵.

(۶۹)- تفسیر مجمع البیان، سوره شعراء آیه، ۱۹۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۰۳

وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ. «۷۰»

و بحقیقت می‌دانیم که ایشان می گوینـد جز این نیست که می‌آموزد او را انسـانی. زبـان کسـی که می گرداننـد گفتار را به سوی او اعجمی (غیر عربی) است و این زبانی است عربی روشن.

این آیه صـراحتا مشـخّص می‌سازد کسی را که می‌پندارید او قرآن را به پیامبر می‌آموزد زبانش غیر عربی است و به طور مسلّم، غیر عرب توان اظهار چنین کلام عربی بلیغی را نـدارد. نه تنها در دو مورد یاد شـده که در بسـیاری از آیات قرآن آمده که قرآن به لفظ عربی نازل شده که تحدّی خداوند را به جهت لفظی و بلاغت قرآن می‌رساند. زیرا قرآن با اسلوب زیبا و فصیحترین زبانهای صریح حجـاز، نجـد و یمن در قـالب برجسـته‌ترین جمله بنـدیها و کـاملترین تعبیرات عربی تـدوین یافته و در واقع با فشـرده و منتخب لغات فصـیحی که در دوران نزول معمول بوده، برابر است، که از آن به لغت مضـر تعبیر شـده است. مضـر جدّ اعلای کلّیه قبائلی است که در محیط حجاز و نجد و تهامه و یمامه زندگی می کرده‌اند و همین طرز اسلوب کلام و برجسـتگی نظم الفاظ قرآن بود که فصحا و بلغای عرب را شگفت زده می کرد.

مورّخین می‌نویسند: نویسندگان معلّقات سبعه که اشعار خود را به لوحه‌هایی با آب طلا نوشته و بر دیوار کعبه آویخته بودند تا وارد شوندگان آنها را ببینند و مایه شهرت و افتخارشان گردد، وقتی پیامبر آیات قرآن را خواند «۷۱» از بیم (۷۰)- نحل/ ۱۰۳.

(۷۱)- مورخین برآنند که نزول آیه ذیل موجب شد که اشعار معلّقات را از اطراف دیوار کعبه بردارند.

وَ قِيلَ يا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ وَ يا سَماءُ أَقْلِعِي وَ غِيضَ الْماءُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. (هود/ ۴۴).

و گفته شـد ای زمین فرو بر آب خـود را و ای آسـمان برگیر آبت را و کم کرده شـد آب و گـذارده شـد کـار و قرار گرفت بر کوه جودی و گفته شد دوری از رحمت باد گروه ستمکاران را. صد مقاله سلطانی.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۰۴

رسوایی قصاید خود را در نهانی بردند. «۷۲»

و ابن خلـدون آرد: «در صـدر اسـلام، قوم عرب ازین شـیوه (شـعر گفتن) منصـرف شـد، زیرا عموم مردم به امر دین و نبوّت و وحی سرگرم بودند، بویژه از اسلوب و نظم قرآن سـخت حیرت زده شدند. از این رو از سـرودن شـعر زبان در بستند، و مدّتی از تعمّق در نظم و نثر منصرف شدند و خاموشی پیش گرفتند. «۷۳»

لبید شاعر که از شـعرا و فصـحای معروف عرب است و مورد پذیرش اهل بلاغت، چون آیات قرآن را شنید در برابر بلاغت و بلندی اسلوب کلام مبهوت گشته مسلمان گردیـد و به احترام قرآن، ترک شاعری کرد. چون او را گفتنـد چرا ترک شـعر گفتن کردی؟ پاسـخ داد: خداونـد بهتر از آن عنـایت فرموده است. شـرم‌آور است در برابر «سوره بقره و آل عمران»، این کلمـات خـالق، مخلوق با شعر خویش خودنمایی کند. «۷۴»

عرب جاهلی در شـناخت کلام فصـیح و بلیغ مهارت داشـتند، وقتی شنیدند که شاعری گفته: «غدائرها مستشذرات علی العلی» گفتند در اثر قرب مخارج حروف «مستشذرات»، شعر تعقید لفظی دارد و ارزش شعری ندارد. ولی در برابر فصاحت و بلاغت قرآن مبهوت می‌شدند. چون بلاغت وقتی مصداق پیدا می کند که نخست گوینده به تمام امور واقعی احاطه داشته باشد. دوم آنکه الفاظ و نظم و اسـلوبی در کلام باشد که تمام اجزاء واقعیّات و معانی و صورتهای ذهنی گوینده را به ذهن شـنونده منتقل سازد. و این خصـیصه در قرآن کریم در حدّ کامل و اعلا وجود دارد.

تمام این دلایل اثبات می کند که قرآن کتابی است آسمانی و فصاحت و (۷۲)- لغتنامه دهخدا، اصحاب معلّقات سبعه، ص ۲۷۴۴.

(۷۳)- مقدمه ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۲۴۵.

(۷۴)- صد مقاله سلطانی، صص ۳۸۱ و ۳۹۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۰۵

بلاغت آن همانند سایر جهات آن در کمال اعجاز است. تحدّی دو آیه فوق هم به بلاغت قرآن است تا اهل فن را عاجز و ناتوان سازد؛ آن هم با لحنی بسیار کوبنده و تحقیرآمیز که عرب متعصّب خودخواه را نسبت به جهل و نادانی داده و آنها را در برابر قرآن تهدید به کیفر فرموده تا با همه مفاخرات و خودنماییهایی که در بلاغت و سخن سرایی و اشعار خود می‌نمودند، در برابر بلاغت قرآن ناتوان و سرافکنده گردند و اعتراف نمایند که قرآن، کلام خدا است و بشر، ناتوان از نظم و تأليف چنین سخنی است.

تحدّی قرآن به اخبار غیب

نشان دیگر آسمانی بودن قرآن وجود خبرهای غیبی است. قرآن در آیات فراوانی تحدّی فرموده است که اگر می گویید این کتاب آسمانی نیست شما هم کتابی مانند آن بیاورید که دارای خبرهایی از غیب باشد. پاره‌ای از آنها مربوط به گذشته است که گوشه‌ای از نکات آموزنده داستانهای انبیا و امم ایشان «۷۵» را بیان می‌فرماید:

تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيها إِلَيْكَ ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هذا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ. «۷۶»

این داستان را که ما به تو وحی کردیم از خبرهای غیب است که تو و قومت هیچ کدام از آن آگاهی نداشتید.

ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرُونَ. «۷۷» (۷۵)- از جمله باستان شناسان بقایای زندگی قوم سبا را که قرآن از آنها خبر داده است، در حفّاریهای خود کشف کرده‌اند. العرب قبل الاسلام، جرجی زیدان.

(۷۶)- هود/ ۴۹.

(۷۷)- یوسف/ ۱۰۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۰۶

این داستان «یوسف» از خبرهای غیبی است که ما به تو وحی می‌نماییم. تو خودت در میان ایشان نبودی که ببینی چگونه نظریّات خود را هماهنگ کردند تا نسبت به یوسف نیرنگ کنند.

قسمت دیگر، آیاتی است که از حوادث آینده خبر می‌دهد:

غُلِبَتِ الرُّومُ* فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ. «۷۸»

سپاه روم در سرزمین پایینتر شکست خوردند. ولی بعد از شکستشان بزودی در چند سال بعد غلبه خواهند کرد.

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ. «۷۹»

آن خدایی که قرآن را نصیب تو کرد، بزودی ترا بدانجا (شهر مکه) که از آنجا گریختی، برمی گرداند.

لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ. «۸۰»

بزودی ان شاء الله داخل مسجد الحرام می‌شوید در حالی که سرها تراشیده باشید و تقصیر کرده باشید، و در حالی که هیچ ترسی نداشته باشید.

وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ. «۸۱»

و خدا تو را از شرّ مردم حفظ می کند.

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ. «۸۲»

ما خودمان ذکر (قرآن) را نازل کرده‌ایم و خود ما نیز به طور مسلّم آن را حفظ خواهیم کرد.

آیات فراوان دیگری نیز در قرآن آمده که وعده‌هایی است برای مؤمنین که اکثر آنها به حقیقت پیوسته و تهدیدهایی که علیه کفار و مشرکین مکّه کرده که همه (۷۸)- روم/ ۲- ۳.

(۷۹)- قصص/ ۸۵.

(۸۰)- فتح/ ۲۷.

(۸۱)- مائده/ ۶۷.

(۸۲)- حجر/ ۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۰۷

آنها واقع شده است. قرآن در پاره‌ای از آیات از آفرینش موجودات سراسر هستی بحث کرده از کرات آسمانی، ماه و خورشید، چگونگی نظم و حرکت و مدار ثابت هر یک از اجرام آسمانی که باعث پیدایش زندگی بر روی کره زمین می‌باشد، از گیاهان گوناگون، شکل و اندازه خاص هر یک و زوجیّتی که در تمام موجودات است، سخن به میان آورده است و بیان فرموده که نقش بارور ساختن گیاهان را در بوستان طبیعت، نسیم و باد به عهده دارد.

وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ. «۸۳»

بادها را آبستن کنان فرستادیم.

بادها گرده‌های گلهای نر را بر روی گیاهان ماده می‌افشاند و عمل گرده افشانی صورت می‌گیرد.

اصناف گوناگون جانداران چه آنهایی که بر پهنه زمین مستقرّند، و چه آنها که بین زمین و آسمان در پروازند یا در عالم شگفت‌آور دریا و ژرفای اقیانوسها با عمرهایی معیّن و طرز زندگی متنوّع و خاصّی در تلاش و حرکتند، «۸۴» هر یک نشانه‌ای از آثار توان آفرینش پروردگار است که در قرآن آمده است، و بسیاری امور دیگر که در موقع نزول قرآن هیچ یک از این امور در هیچ جای دنیا مطرح نبوده و با گذشت قرنها و کشف امور علمی، این مطالب آشکار شده و قرآن قبل از آن، از همه این امور خبر داده است.

تحدّی قرآن به عدم اختلاف

سخن و شعر، میوه جان و ثمره فکر و اندیشه انسان است و چون انسان در سیر صعودی روحی و عقلانی رو به کمال و ترقّی می‌رود، از این رو آثار هر نویسنده و شاعر و خطیبی در ادوار عمر او با هم تفاوت دارد. بعلاوه که تحوّلات (۸۳)- حجر/ ۲۲.

(۸۴)- یا من فی البحار عجائبه.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۰۸

زندگی و تأثیر انگیزه‌ها و عوامل روحی و محیطی و خارجی همه در طرز فکر و گفتار و نوشتار انسان اثر می‌گذارد و سخن اوّل هر فردی با آخر کارش متفاوت می‌گردد. همچنین انسان هر چند در کار خود چیرگی و تسلّط پیدا کند باز هم از لغزش و خطا مصون نخواهد ماند و همه گفته‌ها و دریافتهایش مطابق با واقع امر نخواهد بود.

عثمان بن مظعون (یکی از مسلمانان) در مجلسی از جماعت قریش درآمد که در آن انجمن لبید بن ربیعه شعر می‌خواند. چون گفت:

الا کل شیئی ما خلا الله باطل

آگاه باشید آنچه جز خداست باطل است.

عثمان گفت: این سخن، درست و صدق است. چون لبید مصراع بعد را خواند:

و کل نعیم لا محالهٔ زائل

و سرانجام، همه نعمتها زایل می گردد.

عثمان گفت: این گفتار کـذب است. زیرا نعمتهای بهشت هیچگاه زایل نشود. «۸۵» در آثار فلاسفه که یکه تازان عرصه اندیشه‌اند، مـوارد اختلاـف و خلاـف واقع فراوان وجود دارد. آنچه ارسـطو در بـاب طبیعیّات گفته امروز مورد قبول دانشـمندان طـبیعی نیست. افلاطون در پایان عمر از نظریه تشـکیل مـدینه فاضـله در جمهوریت خود عـدول کرد و هیأت بطلمیوس، دیگر طرفـداری ندارد و بر خلاف عقیده او امروز دیگر زمین ثابت نیست و مرکز عالم به حساب نمی‌آید و سـتارگان میخهای آسـمان نمی‌باشد. بنا بر این آثار نویسندگان و شـعرا و متخصّصـین اهـل فن، خالی از اختلاف و اشتباه نمی‌باشـد. ولی سراسـر آیات قرآن چه از نظر اسـلوب لفظ و بلاغت و چه از نظر بیان معارف و قوانین و احکام و اخلاق، تفاوت و اختلافی (۸۵)- ناسخ التواریخ، ج ۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۰۹

در آن دیـده نمی‌شود؛ بـا آنکه در مـدت بیست و سه سـال نـازل شـده است، که اگر سـخن پیـامبر می‌بود، در طول این زمان وضع زندگی و اجتماعی و روحی پیامبر یکسان نبوده است. فراز و نشـیب دوران تبلیغی گاه در سـفر و زمانی در حضر، دوران محدودیت مکّه و محاصره در شعب ابی طالب، حالت افسردگی از خشم و آزار دشمنان و خرسندی در موفقیّتهای تبلیغی و واکنشهای اجتماعی دوران جنگهای مدینه و سرانجام شادکامیها و ناکامیهای زندگی پیامبر می‌بایست در سیاق سخن و اسلوب لفظ اثر می گذارد. بعلاوه در خلاـل این بیست و سه سـال، بایـد تفاوتی از حیث نقص و کمال در قوانین اوّل و آخر پدیـد می‌آمـد، در صورتی که هیـچ گونه نقصی در هیچ جهتی از جهات آن دیده نمی‌شود و مانند پیکره‌ای که اعضای آن همه با هم هماهنگ و موزون و به یکدیگر مرتبط باشـد، آیـات قرآن نیز از یـک ویژگی خـاص فصاحت و بلاغت و اسـلوب ادبی برخوردار است و از نظر معنا، بعضـی آیات بعضـی دیگر را تفسیر می‌نمایـد و پاره‌ای آیات مؤیّد آیات دیگر می‌باشـد که هر گاه این کتاب از غیر خدا می‌بود، چنین نشانه‌های بارز و برجسـته‌ای را نداشت، و در آن اختلاف و ناهماهنگی و نقصان فراوانی دیده می‌شد؛ همانگونه که خداوند این مطلب را بیان فرموده است:

أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً. «۸۶»

آیا در قرآن تأمّل نمی کنند، اگر از نزد غیر خدا بود هر آینه در آن اختلاف بسیاری یافته بودند

در صورتی که بـا گـذشت قرنهـا از زمان نزول قرآن، تا به حال کوچکترین خطا و اشـتباهی در علوم و مطالب گوناگونی که در آن نهفته است راه نیـافته. نه تنها سراسـر آنچه در این کتاب آمـده حق است، بلکه میزان سـنجش حق و باطل است و درستی و نادرستی پاره‌ای از تئوریها و فرضیه‌های علمی از آن آشکار می گردد. (۸۶)- نساء/ ۸۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۱۰

وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا مُبَشِّراً وَ نَذِیراً. «۸۷»

و قرآن را بحق فرو فرستادیم و بحق نازل شده و تو را ای پیامبر جز نویدبخش و بیم‌رسان نفرستادیم.

وَ لا یَأْتُونَکَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْناکَ بِالْحَقِّ وَ أَحْسَنَ تَفْسِیراً. «۸۸»

برای تو نیاوردند مثلی مگر آنکه آوردیم تو را بحق و خوبتر از راه بیان.

أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أَتاهُمْ مِنْ نَذِیرٍ مِنْ قَبْلِکَ لَعَلَّهُمْ یَهْتَدُونَ. «۸۹»

گوینـد آن (قرآن) را تزویر کرده. نه بلکه آن حق است و از پروردگار توست. تا گروهی را که بیم‌رسانی پیش از تو سویشان نیامده بیم دهی؛ شاید هدایت یابند.

نَزَّلَ عَلَيْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ. «۹۰»

پروردگار کتاب را بحق بر تو نازل کرد.

وَ الَّذِی أَوْحَيْنا إِلَيْکَ مِنَ الْکِتابِ هُوَ الْحَقُّ. «۹۱»

آنچه از این قرآن به تو وحی کردیم، حق است.

وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِی أُنْزِلَ إِلَيْکَ مِنْ رَبِّکَ هُوَ الْحَقَّ. «۹۲»

و کسانی که دانش یافته‌اند دانند که آنچه از پروردگارت به تو نازل شده، حق است.

وَ إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزِيزٌ* لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَکِيمٍ حَمِيدٍ. «۹۳»

و این کتابی است ارجمند، باطل از پیش رویش و از پشت سرش بدان در نیاید، و از جانب خدای فرزانه ستوده نازل شده است.

(۸۷)- اسراء/ ۱۰۵.

(۸۸)- فرقان/ ۳۳.

(۸۹)- سجده/ ۳.

(۹۰)- آل عمران/ ۳.

(۹۱)- فاطر/ ۳۱.

(۹۲)- سبا/ ۶.

(۹۳)- فصلت/ ۴۱- ۴۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۱۱

در خلال آیات گذشته، پروردگار حقّانیت کلام خود را بیان فرموده که شک و تردیدی در آن راه ندارد و در لفظ و معنای آن هیچ گاه چیزی کم و زیاد نمی‌شود

تا منظور خدا را در این گفتار دگرگون سازد. گذشت زمان حقانیّت قرآن را ثابت کرده که اگر در آن چیزی بناحق می‌بود، باید در طول قرنهای گذشته آشکار می‌شد، در صورتی که در این مدّت، خلاف و ناحقّی در قرآن دیده نشده است. قرآن با روش طبیعی خود از راه بیان نشانه‌های قدرت پروردگار افکار را به سوی خدای یکتا می‌کشاند و سپس با بیان مقررات دینی راه فراگیری عقیده و اخلاق صحیح را به انسان نشان می‌دهد تا با رعایت یک رشته دستورات و احکام، راه نیکبختی را به روی خود بگشایند و با توجّه به حقوق متقابل نسبت به یکدیگر، روابط افراد با هم استوار گردد. برای جلوگیری از فساد و تجاوزات، مقررات و کیفرهایی معیّن فرموده و با دستورات بهداشتی راه سلامت جامعه را فراهم آورده، و با تدوین نظامات سازمان اجتماعی، راه ترقّی را به روی جامعه گشوده است.

قرآن به منظور ایفای نقش هدایت در بشر، در مورد اعتقادات از خداشناسی، توحید، علم، قدرت، اراده و صفات کمال پروردگار، و احکام عقلی را که عقل، زشتی و زیبایی آنها را درک می‌کند، به گونه آشکاری حقیقت امر را بازگو فرموده که عقل و سرشت انسان آنها را می‌پذیرد.

از جمله، قرآن مردم را به دادگری و نیکوکاری و بخشندگی به خویشاوندان فرمان می‌دهد و از هر کار زشت و ناپسند بازمی‌دارد و این آشکار است که عقل سالم، هر انسان دادگر و نیکوکاری را می‌ستاید و از هر کار زشت و ناپسندی دوری می‌جوید.

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِی الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْيِ. «۹۴» (۹۴)- نحل/ ۹۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۱۲

خدا فرمان می‌دهد به دادگری و نیکوکاری و بخشندگی به صاحب قرابت و بازمی‌دارد از کار زشت و ناپسند.

سراسر آیات قرآن از مطالب متنوّع و دانشهای گوناگون مشحون است و دارای منطقی رسا و مطالبی طبیعی و هماهنگ با سرشت خدا داد انسان و دور از هر گونه اختلاف و تناقض گویی است. اگر این کتاب، کلام بشر می‌بود، سخن سرایی و پندار بافی و اختلاف در آن بسیار دیده می‌شد. چون میزان گفتار بشر روی طرز فکر اوست که گاه و بیگاه به اشتباه می‌افتد و ناتوان است از اینکه بتواند کتابی بیاورد که بدون کوچکترین اختلاف و اشتباه، تمام تعالیم و دانشهای مورد نیاز بشر را در برگیرد. از سوی دیگر دانشهای بشری مربوط به امور زندگی مادّی و کشف و اختراع و محاسبه و سنجش در امور مادّی است، ولی دانش قرآن اضافه بر بیان کلّیات این امور، کار عمده‌اش بیان معارف بشری و گشایش راه دریافت انسانیّت و تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و کسب ملکات نفسانیّه است که بدون آنها جامعه بشری، جنگلی از حیوانات خواهد بود، و بشر از تدوین چنین راه و روشی ناتوان است، و ناگزیر ثابت می‌شود چنین کتابی تنها از سوی پروردگار خواهد بود.

ما برای کسب معرفت بیشتر به این کتاب الهی، به پاره‌ای از پایه‌های اعتقادی آن اشاره می‌کنیم و گفتار نخست را از مبدأ کل یعنی خداشناسی برمی‌گزینیم. زیرا شناخت خدا به فکر و اندیشه انسان حرکت می‌بخشد و آن را ارشاد می‌نماید تا انسان به اعتقاد درست که زیر بنای اخلاق و رفتار او می‌باشد دست یازد. و چون زندگی و چهره فعالیّت انسان از دیدگاه توحید نگریسته آید، پندارها و هوسها جای خود را به خردمندی و کشف حقیقت می‌سپارد.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۱۳

بخش دوم هستی آفرین در قرآن

اشاره

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۱۵

إِنَّما إِلهُكُمُ اللَّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَیْءٍ عِلْماً. «۱»

اله شما خدایی است که جز او خدایی نیست؛ دانشش همه چیز را احاطه کرده.

ای صفات تو نهان در تتق وحدت ذات جلوه‌گر ذات تو از پرده اسماء و صفات

ما گرفتار جهت از تو نشان چون یابیم ای سرا پرده اجلال تو بیرون ز جهات

از ندای تو در افتاد صدایی به حرم خاست صد نعره لبیک زاهل عرفات

جامی

قرآن مجید خدا را آفریدگار جهان، ذاتی بی‌مانند و دور از همه سنجشها معرّفی می‌کند که در وهم نمی‌گنجد، به چشم دیده نمی‌شود، نه در دنیا و نه در آخرت، قابل اندازه‌گیری نیست، از تمام نشانه‌های آفریده شدگان دور است. آنچه در آسمان و زمین است از ماه، خورشید، ستارگان، کهکشانها و اجرام آسمانی، گیاهان، گلها، درختان، موجودات زمینی، حیوانات دریایی، صحرایی، پرندگان و مرغانی که بین زمین و آسمان در پروازند، سراسر نقشهای زیبای نقّاش ازل بر تابلو آفرینشند که بر تارک آن، چهره زیبای موزون انسان، موجود ممتاز آفرینش می‌درخشد و همه، نشانه‌های خدایند. زیرا تمام این موجودات همه از نیستی به هستی آمده و سپس از میان می‌روند. این پدید و ناپدید گشتن موجودات، پیوسته در گرداگرد امور زندگی ما مشاهده می‌گردد.

انسان از نطفه‌ای پدید می‌آید که در رحم به صورتهای گوناگون، تغییر شکل می‌دهد تا شکل پذیری انسانی و استخوان بندی آن کامل می‌گردد. با سپری شدن دوران رحم، به دنیا می‌آید، دوران شیرخوارگی را پشت سر گذارده، برای تغذیه (۱)- طه/ ۹۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۱۶

دنـدان درمی‌آورد. اندک اندک حواس و ادراکاتش نیرومند می‌گردد، به نوجوانی و جوانی می‌رسد، عقل و شـعور پیدا می‌کند، به میانسالی و روزگار پیری و پستی زنـدگی راه می‌یابـد تا بـدرود زندگی گوید. سراسـر این حالات، گواه است که انسان ساخته شده است. زیرا هر نشانی برای «ساخته شده» از بلندی، کوتاهی، پهنا، درازا، اندازه، شکل و چگونگی گفته آید، تمام آنها در افراد انسان و سایر پدیـده‌ها وجود دارد و این روند حرکت آفرینش، نشانی است که تمامی موجودات و هستیها از نیستی پدیدار گشـته‌اند و در گرو یک نظم و قراری حسابشده می‌باشند.

هر پدیـده‌ای در نظام هستی وظیفه خود را به نیکویی انجام می‌دهنـد، و بیـانگر دو نکته در چهره آفرینشـند؛ نخست آنکه جهـان و آنچه در آن است همه، ساخته شده و از نیستی پدیدار گشته‌اند و هر یک نظم و حسابی دارند. دوم آنکه این آفرینش و نظم، نیاز به آفریدگاری دانا، توانا، مبتکر، طرّاح، مدبّر و نظم بخشنده دارد.

نقش هستی نقشی از ایوان ماست خاک و باد و آب، سرگردان ماست

قطره‌ای کز جویباری می‌رود از پی انجام کاری می‌رود

سوزن ما دوخت، هر جا هر چه دوخت زآتش ما سوخت، هر شمعی که سوخت

قرآن پیـدایش هستی و نظم آن را در گرو تـدبیر آفریدگار جهان دانسـته و آنها را نشانه‌های آفرینندگی او بیان فرموده است. به این آیات بیندیشید:

إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمـاواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهـارِ وَ الْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِما یَنْفَعُ النَّاسَ وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْـدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دَابَّهٍ وَ تَصْـرِیفِ الرِّیاحِ وَ السَّحابِ الْمُسَـخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ. «۲»

براستی در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز و کشتیها که در دریا روان می‌شوند، بدانچه به مردم سود می‌رسانند و آنچه خدا از نوع آب از (۲)- بقره/ ۱۶۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۱۷

آسـمان فرو می‌آورد، و زمین را که مرده بود به آن زنـده می‌کنـد، و در آن همه گونه جنبنده را پراکنده و در گردانیدن بادها، و در ابرهای مسخّر میان آسمانها و زمین در همه، آیات و نشانه‌های خداست و برای گروهی که می‌اندیشند.

وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَ أَلْوانِکُمْ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْعالِمِینَ. «۳»

از جمله نشانه‌های وی آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف زبانها و رنگهای شماست که در این، برای جهانیان عبرتی است.

وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْواجاً لِتَسْکُنُوا إِلَیْها وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّهً وَ رَحْمَهً إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ. «۴»

از جمله نشانه‌های وی این است که برایتان از خودتان همسـران آفریـد، تا بدانها آرام گیرید، و میان شـما دوستی و مهربانی نهاد که در این امر برای گروهی که اندیشه می‌کنند عبرتهاست.

در خلاـل آیـاتی از قرآن، آفرینش و چگونگی موجودات را نشانه‌هایی برای اثبات وجود پروردگار بیان می‌فرمایـد، تا موجبی برای حرکت اندیشه و فکر در انسان پدید آورد، و نظم و ابتکار را در سراسـر پدیده‌های پهناور هستی مشاهده نماید و اینکه هر موجودی روی قانون و حساب دقیقی به وجود آمده و در مسیر معیّنی انجام وظیفه می‌کند.

نقش تابلوهای آفرینش

آنچه آرامش زمین و قـابلیّت سـکونت آن را برای موجـود زنـده پدیـد آورده نخست حرکت معیّنی است که زمین دور محـور خود دارد، که هر سـاعت بـا سـرعت هزار و ششـصد کیلومـتر «در خـط اسـتوا» به دور محور خود می‌گردد. اگر این حرکت به یـک دهم

کاهش می‌یافت حرارت روزهای طولانی و سرمای شبهای (۳)- روم/ ۲۲.

(۴)- روم/ ۲۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۱۸

دراز، تمام نباتات را از بین می‌برد.

دوم: مقدار فاصله زمین از خورشید است که بتواند حرارت مورد نیاز برای زندگی را از خورشید کسب کند. چون حرارت کره خورشید تا پنجهزار و پانصد درجه می‌رسد، زمین در فاصله‌ای بطور متوسّط صد و چهل و نه میلیون و پانصد هزار کیلومتری خورشید قرار گرفته است که به طور دائم حرارت آن به مقداری برسد که حیات را در زمین حفظ کند. زیرا اگر این حرارت نصف شود، همه چیز منجمد می‌شود، و اگر دو برابر شود همه چیز می‌سوزد.

پیدایش چهار فصل سال به واسطه محور زمین است که در ۲۳ درجه تمایل دارد. اگر این تمایل نبود، آب دریاها در دو جهت شمال و جنوب صورت می‌گرفت و قاره‌هایی از یخ تا دو قطب به وجود می‌آمد.

فاصله ۳۸۴ هزار کیلومتری که ماه با زمین دارد سبب وجود جزر و مدّ معیّنی است، که اگر ماه با زمین ۸۰ هزار کیلومتر فاصله می‌داشت، جزر و مدهای عظیم روزی دو مرتبه سراسر زمین را فرا می‌گرفت. این قرار و حساب دقیقی است «۵» که آفریدگار در پیدایش آنها قرار داده، می‌فرماید:

الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ. «۶»

آفتاب و ماه به حسابند.

آیات قرآن، انسان را به مطالعه و دقّت در این نظم زیبای آفرینش می‌خواند تا در پیدایش هر موجودی هزاران حساب و سنجش و قانون را مشاهده نماید، و از این راه که مورد پذیرش عقل و برابر با سرشت انسانی است راه شناسایی پروردگار خود را باز یابد و این راهی است که قرآن برای خداشناسی به روی انسان می‌گشاید.

علم پروردگار از نظر قرآن

قرآن در خلال آیاتی که چهره‌های طبیعت و زیباییهای آفرینش را ترسیم می‌کند (۵)- راز آفرینش انسان.

(۶)- الرحمن/ ۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۱۹

بشر را به صفات کمال پروردگار آگاه می‌سازد؛ از جمله علم و دانایی پروردگار را در طرح و آفرینش موجودات بیان می‌فرماید:

زمین با حرارت معیّن و مواد غذایی مورد نیاز، دانه‌های گندم را در خود پرورش می‌دهد، تابش آفتاب و بارش ابرها به آن نیرو می‌بخشد و رشد و نمو نموده بارور می‌گردد. موری که از این دانه تغذیه می‌کند، با غریزه خدادادی دانه را برای آذوقه زمستان به لانه حمل می‌کند، و برای جلوگیری از سبز شدن، آنها را به دو تا چهار قسمت تقسیم می‌کند.

طاووس پرنده زیبایی که هر نقّاش چیره دستی از نقشگری آن ناتوانست، از دو مایع زرده و سفیده درون تخم پدید آمده.

انسان با این نقشبندی زیبا و اندام آراسته و نیروهای درون و بیرون، بر روی قطره آب بی‌مقداری نقشبندی شده و با دمیدن روح، حیات و زندگی یافته و حس و حرکت و نطق و بیان در او پدید آمده تا بر بیان مقاصد خود توانا باشد و به کمک شعور و خرد بیندیشد و سایر آفریده شدگان را در شعاع توان و تدبیر خویش گیرد و از آنها به سود خود بهره ببرد.

سراسر پدیده‌های هستی که توان بر شمارش آنها نیست، همه بیانگر نقش و نگارهای زیبا بر چهره طبیعت و نشانه‌هایی بر دانایی پروردگارند و خدا آغاز و انجام هر پدیده و نقش آن را در آفرینش می‌داند. و سلسله طولی و عرضی هستیها حرکتی را به تدبیر

خـدا آغاز کرده و به سوی هـدف معیّنی در حرکتنـد که خدا را به آن آگاهی کامل است. «۷» آگاهی و احاطه آفریـدگار نه تنها به موجودات و پدیده‌های هستی است که به درون و پنهانیها نیز گسترد‌گی دارد. او به نگاههای خیانت‌آمیز و آنچه در دلها نهان است، آگاه است. «۸» به گذشـته، آینده و غیب داناست و بدانچه در دلهاست، (۷)- أ لا ـ یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ؛ چگونه آن که آفریدگار است و دقیق و کاردان، علم ندارد؟

ملک/ ۱۴.

(۸)- یَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْیُنِ وَ ما تُخْفِی الصُّدُورُ، مؤمن/ ۱۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۲۰

آگاه است.

مهم آنکه طرح پیدایش و شکل و اندازه هر موجود که پدید آمده، از ابتکار عمل آفریدگار هستی یافته و اثر تراوش دانش و دانایی پروردگار است و خـدا پیش از پدیـد آوردن به آنها دانا بوده است و به دانایی خود، جهانی مملو از پدیده‌ها و موجودات گوناگون بـا طبقـات و اصـناف و مقـدار و انـدازه‌ای حسابشـده پدیـد آورده و چهره طبیعت را بـا هماهنـگ سـازی آنهـا با یکـدیگر زیبایی و درخشندگی بخشیده و به نهان و آشکار آنها داناست.

وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها إِلَّا هُوَ وَ یَعْلَمُ ما فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا یَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فِی ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ. «۹»

کلیـدهای گنجینه‌هـای غیب نزد اوست. کسـی جز او غیب نمی‌دانـد. آنچه در خشـکی و دریاست می‌دانـد. برگی نیفتـد مگر آن را بداند. نه دانه‌ای در تاریکی زمین و نه در خشکی و نه تری هست، مگر در نامه‌ای روشن است.

او از هر گونه عمل بندگان آگاه است. آنچه را پنهان سازند یا آشـکار نمایند، می‌داند. «۱۰» از گمراه شدن و هدایت یافتن بندگان آگاه است. «۱۱» چیزهایی که در دلها، نفسها و سینه‌های خود پنهان دارند، یا آنها را آشکار سازند، خدا می‌داند، و آنچه در آسمان و زمین است می‌داند و به همه چیز دانا و تواناست. «۱۲»

قرآن در خلال آیاتی اندیشه انسان را به علم و دانایی پروردگار جلب می‌کند (۹)- انعام/ ۵۹.

(۱۰)- وَ اللَّهُ یَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ؛ نحل/ ۱۹.

(۱۱)- إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ*؛ قلم/ ۷.

(۱۲)- وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ ما فِی أَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ؛ بقره/ ۲۳۵.

قُلْ إِنْ تُخْفُوا ما فِی صُدُورِکُمْ أَوْ تُبْدُوهُ یَعْلَمْهُ اللَّهُ وَ یَعْلَمُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ؛ آل عمران/ ۲۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۲۱

و او را ذات مقدّسـی دانا و توانا به همه چیز معرّفی می‌فرمایـد تا اعتقاد و ایمان انسان را به سوی دانایی و توانایی خـدا جلب نماید و انسان با توجّه به دانایی پروردگار از دلها و افکار بنـدگان، در چهره عملی خود پـذیرش هر گونه انـدیشه بـد و نیّت زشت و پلیـد را ناشایسته دانسته و همواره خـدا را بر هر گونه حرکت درونی و برونی خود بینـا و نـاظر بدانـد تا لحظه‌ای از یاد او دوری نورزد و به زشتی گناه آلوده نشود و راه رسیدن به حقیقت تقوا را پیش گیرد.

قدرت آفریدگار از نظر قرآن

قدرت و توانایی یکی دیگر از صفات کمال آفریدگار جهان است که در پاره‌ای از آیات قرآن انعکاس یافته است. این آیات با بیان آفرینش آسـمانها و زمین و پیـدایش جنبنـدگان از آب و اقسام گوناگون حیوانات و آفریدن انسان از قطره آبی و زنده ساختن زمین

به باران رحمت و پرورش روییدنیها و میوه‌های گوناگون درختان و سایر نشانه‌های شگفت آفرینش که در بین آسمان و زمین مشاهده می‌گردد، بشر را به قدرت نامتناهی پروردگار آگاه می‌سازد که از جمله آن آیات است:

وَ اللَّهُ خَلَقَ کُلَّ دابَّةٍ مِنْ ماءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلی بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلی رِجْلَیْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلی أَرْبَعٍ یَخْلُقُ اللَّهُ ما یَشاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ. «۱۳»

خدا همه جنبندگان را از آبی آفریده، بعضی از آنها بر شکم خویش راه می‌رود و بعضی از آنها که به دو پا راه می‌رود و بعضی از آنها که بر چهارپا راه می‌رود.

خدا هر چه خواهد خلق می‌کند که خدا به همه چیز تواناست.

فَانْظُرْ إِلی آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ کَیْفَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها إِنَّ ذلِکَ لَمُحْیِ الْمَوْتی وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ. «۱۴»

نشانه‌های رحمت خدا را ببین چگونه زمین را از پس موات شدنش زنده (۱۳)- نور/ ۴۵.

(۱۴)- روم/ ۵۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۲۲

می‌کند. همین خدا زنده کننده مردگان است، و همو به همه چیز تواناست.

اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْماً. «۱۵»

خدایی که هفت آسمان و زمینها نظیر آن آفرید، فرمان ما بین آنها نازل می‌شود تا بدانید که خدا به همه چیز تواناست و علم خدا به همه چیز احاطه دارد.

حکمت پروردگار از نظر قرآن

چهره حکمت پروردگار را نیز می‌توان در شکل آفرینش موجودات و برنامه‌هایی که در خطّ سیر زندگی آنها پدید آمده، مشاهده کرد که آیات قرآن بیانگر این معنا است:

وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَ أَلْوانِکُمْ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْعالِمِینَ. «۱۶»

از جمله نشانه‌های خدا آفرینش آسمان و زمین و اختلاف زبانها و رنگهای شماست، که در این برای جهانیان عبرتی است.

وَ مِنْ آیاتِهِ مَنامُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ ابْتِغاؤُکُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَسْمَعُونَ. «۱۷»

و از جمله نشانه‌های وی خفتنتان در شب و روز و روزی جستنتان از کرم اوست که در این برای گروهی که می‌شنوند، عبرتهاست.

وَ مِنْ آیاتِهِ یُرِیکُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ ماءً فَیُحْیِی بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ. «۱۸»

از جمله آیه‌های وی آنکه برق را برای بیم و امید به شما بنمایاند و از آسمان، آبی فرستد و زمین را پس از موات شدنش بدان زنده کند، که در این برای گروهی که به خرد می‌گرایند، عبرتهاست. (۱۵)- طلاق/ ۱۲.

(۱۶)- روم/ ۲۲.

(۱۷)- روم/ ۲۳.

(۱۸)- روم/ ۲۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۲۳

هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ فِی الْأَرْحامِ کَیْفَ یَشاءُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ. «۱۹»

هم اوست که شما را در رحمها بدانگونه که خواهد، نقشبندی می‌کند. خدایی جز او نیست که عزیز و فرزانه است.

آنچه در آیات از آفرینش آسمانها و زمین، اختلاف زبانها، رنگها، شکلها، خوابیدن شبها برای استراحت، کوشش روز در جستجوی روزی از فضل پروردگار، بارش باران از آسمان تا زمین مرده زنده شود و صورت‌بندی و نقش انسان در رحم، انعکاس یافته، همه نشانه‌های پروردگار و دلیل بر حکمت آفریدگار هستند که هر نقش و پدیده‌ای را به مقتضای مصلحتی پدید آورده است.

اگر شب برای خواب و آسایش نبود، افراد حریص شب و روز کار می‌کردند و خویشتن را تباه می‌ساختند.

اگر انسانها در شکل و قیافه مانند هم و یکسان بودند، افراد با یکدیگر اشتباه می‌شدند و موجب فساد اجتماع می‌شد و بی‌گناهی را به جای بزهکاری کیفر می‌دادند. از این رو می‌فرماید:

وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ. «۲۰»

در خویشتن، با بصیرت نمی‌نگرید؟

خداوند در آفرینش انسان نهایت قدرت نمایی و حکمت خود را به کار برده است. از نظر شکل و صورت همه با هم تفاوت دارند. خطوط انگشتان آنها با هم اختلاف دارد و در میان میلیاردها انسان، دو نفر آنها با هم یکسان نیستند. از این رو از این اختلاف در انگشت نگاری که دقیقترین وسیله بازشناسی افراد از یکدیگر است، استفاده می‌شود.

با همه تلاشی که اندیشه و دانش بشر در کشف و اختراع وسایل و چاره‌اندیشی برای بازشناسی افراد از یکدیگر در دوایر اطلاعاتی خود به کار برده است از (۱۹)- آل عمران/ ۶.

(۲۰)- الذاریات/ ۲۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۲۴

تربیت سگهایی که با بوییدن افراد مجرم و متّهم را از بی‌گناه باز می‌شناسند، یا مغزهای الکترونیکی و کامپیوتر و غیر آن، باز هم هیچ کدام به دقّت و درستی انگشت‌نگاری، افراد را از یکدیگر مشخّص نمی‌سازد، و این راه طبیعی و ساده- که قرارداد خدایی است- از تمام پدیده‌های صنعت و چاره اندیشیها در این مورد، ممتازتر است.

سایر جهات آفرینش انسان نیز هر یک روی مصلحت و حکمتی است.

چشمهای او را در قسمت بلندی از بدن قرار داده که مسلّط به بدن و به دیدن همه جا توانا باشد. ساختمان لطیف آن ایجاب می‌کند که در میان دو استخوان در صومعه‌ای قرار گیرد که صدمات وارده به استخوانها برسد و چشم سالم بماند.

مژه‌ها را بر دو پلک چشم قرار داده که از نفوذ گرد و غبار به چشم جلوگیری کند.

ابروان را همانند سد و مانعی آفریده که عرق پیشانی وارد چشم نشود و ضمنا نقش صورت را زیبایی دهد. در گوش آب تلخی پدید آورده که از نفوذ حشرات به داخل آن جلوگیری نماید. آب شیرینی که از بزاق دهان ترشّح می‌شود با غذا آمیخته می‌گردد و غذا با سهولت بیشتری جویده و هضم می‌شود.

با نیروی نطق، مقاصد و نیازمندیهای خود را به یکدیگر باز گو کنند. با نیروی لامسه‌ای که در پوست بدن و مخصوصا دست و سرانگشتان قرار داده است انسان می‌تواند ضخامت و لطافت اشیا را بخوبی درک کند و سردی و گرمی را احساس نماید. انگشتان هر یک به اندازه خاصّی مانند اهرمی در اختیار انسان قرار گرفته است. این طرز خلقت انگشتان ایجاب می‌نماید که انسان به انجام هر گونه کاری قادر باشد، و در عین آنکه کارهای بزرگ و درشت را انجام می‌دهد، مینیاتورکاری، قلمکاری، نقّاشی و هر گونه ظریف‌کاری که مستلزم دقّت و ریزه‌کاری باشد انجام دهد. کف پاها را مقعّر آفریده که انسان بسهولت راه برود و از ایستادن بر روی پا زود خسته نشود.

وجود نفس و عقل از عنایات دیگر پروردگار به انسان است که چهره زندگی

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۲۵

او را با سایر موجودات متفاوت می‌سازد، تا در اقدام به هر کار نخست بیندیشد و برای بهتر زیستن قوای عقلانی خود را به کار برد، برای ارتباط امور زندگی گذشته به آینده از نیروی حافظه خود کمک بگیرد، و با اندک مراجعه‌ای تمام نکات جالب و چهره‌های مورد نظر گذشته را از بایگانی مغز دریابد و به نیروی فکر، طرح زندگی آینده را هماهنگ با زمان بریزد و با تدبیر خدادادی برای ادامه زندگی و آسایش خود بسیاری از موجودات و عوامل طبیعت را تحت اراده و استفاده خود قرار دهد. در زمین عمارت و ساختمان بسازد و سکنا گیرد. با کشت و ذرع از گیاهان و غلّات و اشجار، مواد اولیّه زندگی را فراهم سازد و از گوشت پاره‌ای از حیوانات که سودمند به حال اوست، تغذیه نماید و پاره‌ای را برای سواری و بارکشی در اختیار گیرد. آنگاه تمام حالات گوناگون انسان است از هنگام ولادت و شیر خوارگی تا به قدرت جوانی و نیرومندی برسد، سپس به مراحل میانسالی و پیری و ناتوانی می‌گراید تا از دنیا برود.

تمام این تدبیرها و سایر عوامل و نظامات زیبایی که آفرینش را تشکیل می‌دهد از اجرام بزرگ فلکی گرفته مثل ماه و خورشید و دیگر ستارگان و سیارات، ابر و باد و باران، و حرکت و گردش منظّم هر یک تا ریزترین موجود ذرّه بینی و در مراحل حیات، از ناتوانترین موجود زنده گرفته تا انسان که برجسته‌ترین مرتبه حیات و زندگی عقلانی را داراست، همه طرح و قدرت پروردگار است که روی حکمت و حسابی دقیق شالوده‌ریزی شده است و همه مسخّر اراده پروردگارند.

زیباییها و نظاماتی که در موجودات آفرینش به کار رفته، نمایشگر حیات، عزّت، سلطنت، قدرت، مهربانی، رحمت، بخشش، حکمت، دانایی و سایر کمالات پروردگار است. خدایی که به موجودات زندگی بخشیده و آنها را برای پیوستن به کاروان آفرینش مسلّح ساخته، همیشه زنده و جاوید است و گردش و حرکت زمین و اجرام آسمانی طبق برنامه دقیقی برای برقراری نظم جهان از تدبیر و

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۲۶

سلطنت او بر تمام موجودات حکایت می‌کند، که همه چیز جهان در اراده او در گردش و حرکتند و به بخشش و احسان او برقرارند. قرآن مجید طیّ آیاتی این کمالات را برای پروردگار بازگو می‌فرماید:

وَ هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ لَهُ اخْتِلافُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ. «۲۱»

اوست پروردگاری که زنده می‌کند و می‌میراند، و اختلاف شب و روز از اوست. آیا به خرد نمی‌یابید.

وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ. «۲۲»

و (پروردگار) خورشید و ماه را به خدمت گرفت که هر یک در مدّتی معیّن سیر می‌کنند، تدبیر امور می‌کند.

وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ. «۲۳»

و ستارگان به فرمان وی بخدمت درند، که در این برای گروهی که به خرد بیابند، عبرتهاست.

وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهارَ* وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ. «۲۴»

و کشتی را به خدمتتان گماشت که به اذن خدا به دریا می‌رود، و نهرها را به خدمت شما گماشت و خورشید و ماه را به خدمت شما گماشت که پیوسته روانند، و شب و روز را به خدمت شما گماشت، و هر چه خواستید به شما عطا کرد. و اگر خواهید نعمت خدا را بشمارید شماره کردن آن نتوانید که انسان، ستم‌پیشه و ناسپاس است.

راهی را که قرآن برای معرفت و آشنایی به کمالات پروردگار نشان می‌دهد یگانه راهی است که بشر را به حقیقت رهنمون می‌سازد، زیرا آیات قرآن انسان را (۲۱)- مؤمنون/ ۸۰.

(۲۲)- رعد/ ۲.

(۲۳)- نحل/ ۱۲.

(۲۴)- ابراهیم/ ۳۲- ۳۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۲۷

در برابر پروردگاری قرار می‌دهد که با قدرت و دانایی بی‌منتها همواره ناظر بر بندگان و مدبّر جهان و آفرینش و تمام موجودات است. مرگ و زندگی و توان و ناتوانی و جنبش و سکون تمام موجودات به توان و تدبیر و حکمت اوست. قرآن چون کلام خداست پروردگار را با صفات کمالش آن طوری که سزاوار است معرّفی می‌فرماید و این توانایی در کلام بشر نیست که بتواند پروردگار را توصیف کند، زیرا خدا هیچ شباهتی به مخلوق ندارد، چرا که علم و قدرت و صفات او همانند انسان محدود نیست و نیاز به تحصیل و اکتساب ندارد؛ ذات مقدّس او نامتناهی است و صفات و کمالاتش ذاتی و بی‌نهایت است. از این رو بشر را راهی به حقیقت علم و قدرت و کمالات پروردگار نیست که در آنها توان سخن گفتن داشته باشد. آنچه در این مورد بگوید روی اندیشه نارسا و فکر نامحدود خود گفته است. مگر آنکه از کلام خود پروردگار صفات او را معرّفی نماید، زیرا گفتگو و اندیشه را در ذات او پایانی نباشد، و عقل محدود بشر نمی‌تواند ذات نامحدود را توصیف کند، و از کمالات پروردگار که عین ذات مقدّسش می‌باشد سخن بگوید. به همین دلیل پیشوایان دین که عالم به علم قرآنند مردم را از گفتگو در ذات و کمالات پروردگار بازداشته‌اند تا انسان به غیر حقیقت سخنی نگوید، و گمراه گردد، زیرا امام صادق (علیه السّلام) فرمود:

ایاکم و التفکر فی الله فان التفکر فی الله لا یزید الاتیها. «۲۵»

از اندیشیدن در چگونگی ذات پروردگار بپرهیزید که جز گمراهی سودی ندارد.

شناخت خداوند و صفات کمالش منحصرا از راه مطالعه آیات قرآن و گرایشهای عملی به آن پدید می‌آید و عقل و فطرت هم آن را تصدیق می‌کند و می‌پذیرد؛ بویژه که راهی است که خداوند خود معرّفی فرموده است. آیات قرآن نه تنها وجود و توحید خداوند را اثبات می‌کند که بیانگر علم و دانایی او به طرز آفرینش (۲۵)- بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۵۹، حدیث ۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۲۸

دیده‌هاست و از سوی دیگر نشانگر قدرت بی‌نهایت و حکمت نامتناهی اوست.

اراده پروردگار از دیدگاه قرآن

اراده در بشر یک فعل اختیاری درونی است، یا به عبارت دیگر چنگ زدن روح به کاری است که به وسیله ابزار بدن انجام می‌دهد، که نخست مقدّمات آن کار تصوّر می‌شود و امکانات پیدایش آن پدید می‌آید. سپس اراده با انجام گرفتن کار شکل می‌پذیرد. با این حساب، اراده در درون انسان است و با حرکت اندام تن به سوی عمل اثر می‌کند.

ولی اراده خدا به گونه‌ای که قرآن بیانگر آن است، همان فعل پروردگار است که تمام افعال از آن ناشی می‌شود و توجّه ایجادی اوست و به آفریدن چیزی و به عبارت دیگر اراده خدا همان پدید آوردن فعل است نه چیزی جز آن، چون خدا زمینه سنجی و توجّه قلبی و اندیشه ندارد. طرز آفرینش او را هم چگونگی نباشد و به توصیف در نیاید که این صفات در او نیست و از صفات خلق است، و اراده‌اش همان است که تا بر آفریدن چیزی روی آورد، بدون مقدّمه و زمینه‌ای در همان لحظه‌ای که اراده می‌کند آن چیز پدید می‌آید، بدون به کار گرفتن لفظ و گفتاری به زبان و توجّه دل و اندیشیدنی. «۲۶»

إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ. «۲۷»

خدا هر گاه به پیدایش چیزی اراده کند فقط آن است که بدان گوید باش و می‌باشد.

در پدید آوردن چیزی زمینه تصوّر و اندیشه عقلی ندارد، و نیاز به تصوّر کردن نیست، چون فعل پروردگار عین ذات مقدّس

اوست، چگونگی برایش نیست و از تصوّر عقـل و ادراك بیرون است؛ آنگونه كه ذات مقـدّس حق چگونگی نـدارد. (۲۶)- اصول كافی، ج ۱، ص ۲۰۰، روایت ۳.

(۲۷)- یس/ ۸۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۲۹

برای آنكه ذهن به درك مطلب نزدیكتر شود به نشانه‌ای كه خداوند از این كمال در خود انسان قرار داده است، توجّه می كنیم و آن قـدرتی است كه انسـان بر آفریـدن صورتهای ذهنی دارد؛ یعنی انسان تا اراده كنـد صورت و شـكل چیزی را كه مورد نظر است در ذهن و عقل خود پدیـد می‌آورد. گاهی افرادی در اثر بنـدگی خدا و ریاضت، قدرتی در نفسشان پدید می‌آید كه می‌توانند پاره‌ای چیزهـا را در خـارج ایجـاد كننـد، و این توان نفسانی در انسان نشانه انـدكی از شـناسایی اراده و مشیّت پروردگار است. خداونـد تا چیزی را اراده كند در آن لحظه پدید می‌آید و با آفرینش و خلقت اشـیا تغییری در ذات اقدس پروردگار راه نمی‌یابد، همان طوری كه عقل انسان هر گاه صورتی را تصوّر كند و در درون خود وجودی به آن بدهد، دگرگونی در او پدیدار نمی گردد.

لا یتغیر الله بانغیار المخلوق.

اراده غیر از علم است

نكته‌ای كه لازم به نظر می‌رسد آنكه اراده غیر از علم آفریدگار است؛ بر خلاف آنچه كه عده‌ای اندیشـیده و اراده و علم پروردگار را یكی دانسته‌اند، زیرا اراده پروردگار فعل است. همان طوری كه پیشوایان دین كه آگاه به علم قرآنند، بیان فرموده‌اند.

امـام هشـتم (علیه السّـلام) در مجلس مـأمون برای سـلیمان مروزی، متكلّم برجسـته خراسـان كه معتقـد بود اراده عین علم پروردگار است، فرمود:

بنا به اعتقاد تو كه علم و اراده پروردگار را یكی می‌دانی هر گاه خداونـد چیزی را دانست، اراده فرموده است؟ گفت: آری. فرمود: هر گـاه چیزی را اراده نفرمـود، ندانسـته اسـت؟ گفت: بلی. حضـرت فرمـود: این مطلب را روی چه دلیلی می گـویی در صـورتی كه گاهی پروردگار چیزی را می‌داند، كه ابدا آن را اراده نمی‌فرماید؛ چنانكه فرموده است: و لئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۳۰

الیك؛ «۲۸» ای محمد [صلّی اللّه علیه و آله اگر بخواهیم آنچه را به سوی تو وحی نموده‌ایم می‌بریم.

بنـا بر این پروردگار می‌دانـد كه هر گاه بخواهـد چگونه وحی را می‌برد، در صورتی كه نمی‌برد. پس دانایی و علم وجود دارد ولی اراده نیست. «۲۹»

بكیر بن اعین گویـد: به امام صادق (علیه السّـلام) گفتم: دانش و خواست خـدا دو چیزند یا یكی؟ فرمود: «دانسـتن، خواسـتن نیست. نـدانی كه گویی: (این كار را بكنم اگر خـدا خواهـد) و نگویی این كار را بكنم اگر خـدا دانـد. اینكه گویی اگر خـدا خواهد دلیل است كه هنوز نخواسته، و اگر خواهد همان باشد كه او خواهد و دانستن خدا پیش از خواستن و مشیّت اوست. «۳۰»

این طرز اعتقاد فلاسـفه كه اراده خدا را عین علم او دانسـته‌اند، موجب بروز اشكالاتی شده از جمله آنكه خداوند علم به امور زشت و قبیـح دارد، ولی اراده به انجام آنها را ندارد و اگر اراده با علم یكی می‌بود، باید از خدا كار زشت سـر بزند؛ در حالی كه این طور نیست.

یكتایی آفریدگار جهان از نظر قرآن

قرآن از راه نظم و ارتباط اجزاء عالم با یكدیگر خدا را معرّفی می كند. قدری دقیقتر به جهان و نظام شگفت انگیزش بنگرید ...

خورشـید کـانون نور و زنـدگی بخش است که زمین، گیاه، حیوان و انسان را در حرارت مورد نیاز پرورش می‌دهـد. بارش باران از آسمان، زمین را مستعدّ روییدن گیاه می‌سازد و درختان و گیاهان را سیراب و سبز می گرداند. حیوانات از (۲۸)- اسراء/ ۸۶.

(۲۹)- عیون اخبار الرّضا، باب ۱۳، مناظره با سلیمان مروزی، ص ۱۸۵.

(۳۰)- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰۰، روایت ۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۳۱

گیاهان، و انسان مقداری از خوراک خود را از گوشت و شیر حیوانات فراهم می‌سازد.

پیدایش شـبانه روز، ماه و سال و فصول چهارگانه روی موقعیّت و فاصـله زمین از ماه و خورشـید و سـتارگان و مدار و حرکت معیّن آن می باشد.

به طور کلّی تدبیری که در عالم حکمفرماست راه هر گونه دگرگونی و بی‌نظمی را بسته است. طلوع و غروب خورشـید، با حرارت و نوری معیّن به صورت یک قانون طبیعی خلقت هر روز بـدون وقفه و تغییری صورت می گیرد، فصـلهای چهارگانه هر کـدام نقش معیّنی را در طبیعت ایفـا می کننـد، بـاد و بـاران در موقع خود زمین و گیاهـان را بارور می‌سازد، و اگر گاهی تغییراتی در امور جوّی پدیـد آید، باران دیرتر یا بیش از حد ببارد یا باد و طوفان و آفاتی پدید آید، برای مصـلحتی است که مردم نیاز خود را به پروردگار فرامـوش نکننـد. زیرا جهـان بـا تمـام موجـوداتش بـا یکـدیگر ارتبـاط دارنـد و این حـوادث یکی از عـواملی است که بنـدگان را با پروردگار ارتباط می‌دهد.

تـدبیری که در ساختمـان موجودات به کـار رفته حکـایت از صـنعت یکنواختی دارد. گیاهـان و درختها هر دسـته و نوعی خصایص مشـخّص و معیّنی دارنـد. ریشه، تنه، شـاخه، و برگ آنهـا یکنواخت وماننـد یکدیگرنـد. میوه، پوست و مغز آنهـا ساختمان یکسانی دارد.

حیوانات خواص گیاهان را از نظر جسمیّت و رشد و نمو دارند به اضافه حسّ و حرکت که از خواصّ روح حیوانی است.

حیوانـات نیز طبقـات و انواعی دارنـد که افراد هر طبقه، یـک نوع خصایص و مشـخّصاتی دارنـد، و از نظر شـکل، انـدام و ساختمان درونی و برونی همانند یکدیگرند.

انسان نیز خصایص گیاهی و حیوانی را از نظر جسمیّت و رشد و نمو و حسّ

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۳۲

و حرکـت داراست، به اضـافه روح انسـانی که منشأ عقـل و ادراک است. در قیـافه و انـدام ظـاهری همه از نقشـبندی و صـورتگری واحدی برخوردارند.

این ارتباط اجزاء عالم با یکـدیگر روشـنگر تدبیر و حکمروایی آفریدگار جهان بر سراسـر موجودات است که کاروان آفرینش را به روش متعـادل و منظّمی به سوی کمـال به حرکت درآورده، به طوری که کوچکترین خلـل و فسادی در آن راه نـدارد، و این نظام و کمال از تدبیر و صـنعت واحدی که بر جهان حکمفرماست، حکایت می کند زیرا اگر مدبّر در عالم متعدد می‌بود، ناگزیر به اقتضای بی‌نیازی هر یک از دیگری و استقلال نظر هر یک، آرا و تدبیرهای گوناگون در جهان جریان می‌یافت.

چون عـدل و فضـل هر یـک از آنهـا مطـابق حکمت بود، امکـان داشت یکی از آنها برای خود اظهار فضل می کرد و دیگری اظهار عدل و ناگزیر به اندک زمانی از اثر آراء گوناگون در جهان، فساد پدید می‌آمد، و رشـته تدبیر و نظم جهان از هم گسـیخته می‌شد به طوری که قرآن این نکته را یادآور شده است:

لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا. «۳۱»

هر گاه در آسمان و زمین خدایانی جز خدای یگانه می‌بود نظم عالم تباه می گردید.

هشام از امام صادق (علیه السّلام) سؤال کرد دلیل بر یکتایی خدا چیست؟

حضرت فرمود:

اتصال التدبیر و تمام الصنع، کما قال عز و جل: لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا. «۳۲»

پیوستگی تـدبیر و تمامیت سازنـدگی و کامل بودن آفرینش، دلیل یکتایی خداست. آنگونه که خدا فرموده اگر در آسـمان و زمین خدایی جز خدای یگانه می‌بود در طرز آفرینش و نظام جهان، فساد و تباهی پدید می‌آمد. (۳۱)- انبیاء/ ۲۲.

(۳۲)- اصول کافی، کتاب التوحید؛ بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۲۹، روایت ۱۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۳۳

و در گفتار دیگری، در پاسخ به یک زندیق فرمودند:

فلمـا رأینـا الخلق منتظمـا، و الفلـک جاریـا، و التـدبیر واحـد، و اختلاف اللیل و النهار و الشـمس و القمر، دل صـحهٔ الامر و التـدبیر و ایتلاف الامر علی ان المدبر واحد. «۳۳»

چـون بنگریـم آفرینش، رشــته منظّمی دارد و گردون گردش یکنـواخت، و تـدبیر یکسـان اسـت و شـب و روز و خورشـید و مـاه را می‌بینیم، درستی کار و تدبیر، هماهنگی جریان هستی دلالت دارند که مدبّر یکی است.

شناسایی پروردگار و یکتایی او از راه برهان نظم و تـدبیر واحد در آفرینش، راهی عمومی برای تمام مردم است. اما هر کس اندک معرفتی به پروردگار پیـدا کند، درمی‌یابد که پروردگار، ذات یکتا و بی‌مانندی است که نمی‌توان تعدد و دوگانگی در ذات او قائل گردید.

توضیح بیشتر در این مورد آنکه با نگاهی در جهان هستی، آثار پیدایش و تازگی را در تمام موجودات می‌توان مشاهده کرد، و دید که هر یـک دارای شـکل و رنـگ و طول و عرض و عمق و انـدازه و مقـدار مخصوصـی است، و این خصـایص در هر موجودی که باشـد گواه است بر اینکه از نیستی به هستی آمـده و مخلوق است، و موجودات جهـان همه دارای این صـفاتند که دلیـل بر ساختگی آنهاست. از طرف دیگر هر چیزی برای به وجود آمـدن، نیاز به سازنده‌ای دارد که آن را به وجود آورد. بنا بر این تمام اشـیا سازنده و خالقی دارند که شباهتی به موجودات ندارد و برتر از تمام آنهاست. عقل انسان نیز از آنکه او را توصیف کند و به حقیقت ذاتش راه یابـد ناتوان است، زیرا هر گونه توصـیف، سبب محـدودیت آن ذات مقدّس می‌گردد و خدایی که محدود گردید، قابل پندار و توهّم است و هر چه به وهم درآید مخلوق است، و از جهتی شـباهت به سایر موجودات خواهد داشت، و به شکل و اندازه‌ای (۳۳)- اصول کافی، باب توحید، ص ۱۴۲، روایت ۵، بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۳۰، روایت ۲۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۳۴

در خواهـد آمد. ولی پروردگار را نمی‌توان توصـیف کرد و شبیه و مانندی نخواهد داشت، و چیزی که برایش مانند و شبیهی نباشـد یکتـا و بی‌همتاست. این، واقعیّت توحیـد و یکتایی است که منحصر به ذات مقـدّس پروردگار است و هیـچ چیز دیگری را نمی‌توان یکتـا دانست. مثلاـ یـک فرد انسـان به ظـاهر واحـد است، ولی در واقع مرکب از اجزا و اعضای گوناگونی است و سایر اشـیا نیز این خاصـیت ترکیبی را دارنـد و شبیه و نظیر برایشان فراوان است؛ که به این گونه واحدی، «واحد عددی» گویند. در موجودات وحدت عـددی، نـوعی، جنسـی و ... وجـود دارد که هر یـک از افراد یـک نوع یـا همجنس را واحـد گوینـد، ولی واحـد حقیقی به حسـاب نمی‌آیند، زیرا در ظاهر، هر یک از این موجودات یکی است، امّا در واقع مرکب از اجزا و عناصر مادّی و روحانی است.

ولی ذات مقدّس پروردگار در حقیقت و معنا یکتاست؛ یعنی از اجزایی ترکیب نیافته و شبیه و مانند ندارد. و به هیچ وصفی توصیف نمی‌شود، و به هیچ گونه‌ای توهّم نمی‌گردد، و نمی‌توان در معنای توحید او گفت: «خدا یکی است و دو نیست» زیرا در این صورت وحدت عددی خواهد بود، بلکه باید گفت: «خدا یکتای بی‌همتاست». در حدیث آمده است:

و الله واحد لا واحد غیره. «۳۴»

خدا ذات یکتایی است که غیر از او واحدی در یکتایی نیست.

پیامبر اکرم (صلّی اللّه علیه و آله) فرمود:

فاحب الاختصاص بالتوحید اذا احتجب بنوره. «۳۵»

خداوند دوست داشت ویژگی به یکتایی را زمانی که در نور خود پوشیده گردید.

چون توحید پروردگار وقتی است که از پندار و توهّم دور باشد. امیر المؤمنین (۳۴)- اصول کافی، باب توحید.

(۳۵)- بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۸۸.

(علیه السّلام) در پاسخ شخصی که از توحید پروردگار پرسید، فرمود:

التوحید ان لا تتوهّمه. «۳۶»

توحید آن است که خدا را به پندار نسنجی.

زیرا اگر انسان خدا را توهّم کرد، او را به اندازه و شکل و حالتی محدود می‌گرداند و برایش شبیه و نظیری در نظر می‌گیرد. امام هشتم فرمود:

و نظام توحید اللّه نفی الصفات عنه.

آراستگی توحید آن است که هر گونه صفتی را از پروردگار دور بدانی.

در اوّلین روز بعثت پیامبر اکرم در نخستین منشور آسمانی که به آن حضرت نازل شد آمده که:

یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ* قُمْ فَأَنْذِرْ* وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ. «۳۷»

ای گلیم به خود پیچیده برخیز و پروردگارت را به بزرگی یاد کن.

پیشوای اسلام برخاست و نخستین دعوت خود را در معرّفی ذات یگانه پروردگار چنین اظهار فرمود:

اللّه اکبر خدا بزرگتر است از آن که ستایش گردد.

کلمه‌ای که روشنگر مرز بین کفر و ایمان است، پیامبر با این کلمه خدا را معرّفی کرد که قابل توصیف نیست و نمی‌توان او را با پندار درک کرد.

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِکَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ. «۳۸»

خداوند و فرشتگان و صاحبان دانش همه به یگانگی و یکتایی خدا گواهی می‌دهند.

قرآن مجید در خلال یک سوره کوتاه سوره توحید و یکتایی پروردگار را به طرز ساده و دلنشین بیان فرموده که تعریفات بشر درباره شناسایی خدا آن تأثیر و (۳۶)- نهج البلاغه، حکمت ۴۶۲.

(۳۷)- المدثّر / ۱- ۳.

(۳۸)- آل عمران / ۱۸.

رسایی را ندارد.

زمانی که این سوره نازل شد یهود خدا را موجودی ناتوان و دست بسته معرّفی می‌کردند، و مسیحیان عیسی را پسر خدا می‌دانستند.

قرآن بر خلاف تمام عقاید معمول زمان، خدا را به صورت واقعی معرّفی کرد.

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ؛ بگو (ای محمد) اوست خدای یکتای یگانه.

اللَّهُ الصَّمَدُ؛ خدا بی‌نیاز است و همه به او نیازمندند.

لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ؛ نزاده، و زاییده نشده است.

وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ؛ و هیچ کس همتا و برابر او نبوده و نیست.

توضیح: کلمه «هو» در قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اشاره به غایب است و دور بودن خدا را از تمام ادراکات و حواس می‌رساند؛ یعنی خدای قابل پرستش پروردگاری است که از تمام حواس، پندارها و ادراکات، غایب و دور است. حتی عقل هم به حقیقت آن نمی‌رسد.

اللّه: از «و له» به معنای «تحیر» یا از «اله» به معنای «عبد» گرفته شده است.

در صورت اوّل (اللّه) یعنی آن ذات مقدّسی که تمام خردها در شناختن و درک آن ذات مقدّس سرگردان و متحیّرند، و در معنای دوم یعنی خدا تنها معبود واقعی است که سزاوار پرستش است. «۳۹»

الله نامی است مخصوص ذات واجب الوجودی که تمام صفات ممتاز را داراست. او موجودات را هستی بخشیده و از راه لطف آنها را پرورش داده، آدمیان را با توانایی شعور و اندیشه بر دیگر جانوران امتیاز داده، نقش آفرینش و ادامه زندگی موجودات روشنگر قدرت، اراده، علم، حکمت، حیات و سایر صفات (۳۹)- بعضی (اللّه) را اسم خاص (علم) دانسته‌اند و گویند: الله علم لذات الواجب الوجود المستجمع لجميع صفات الكمال. و بعضی آن را مشتق دانند نه علم. این نام دو هزار و هفتصد و دو بار در قرآن آمده که پنج بار آن اللّهم است. (معجم المفهرس) صاحب قاموس و خلیل آن را غیر مشتق دانسته‌اند.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۳۷

کمال او است.

احد: آن خدای قادر و توانا یکی است، ولی یگانگی خدا مانند یکی بودن یک موجود نیست. زیرا به طور مثال یک کتاب را می‌گوییم یکی است، در صورتی که هزاران کتاب دیگر مثل و مانند آن کتاب یافت می‌شود. بعلاوه که آن کتاب، از اجزاء گوناگون ترکیب شده است. حال اگر خدا را مانند سایر موجودات یکی بدانیم برای خدا شبیه و مانند پیدا خواهد شد و باید از عناصر و اجزایی ترکیب یافته باشد. ناگزیر اجزا و عناصر باید قبل از پیدایش خدا وجود داشته باشد که خدا از آنها ترکیب یابد و چنین خدایی، مخلوق است و با سایر موجودات تفاوتی نخواهد داشت.

خدا را باید واحد حقیقی دانست؛ یعنی ذات یگانه و یکتایی است که هیچ گونه مانند و شبیهی ندارد و ترکیبی در ذات او راه نمی‌یابد.

امیر المؤمنین می‌فرماید:

واحد لا بعدد.

پروردگار واحد است ولی واحد عددی نیست.

پروردگار در لفظ و معنا و کردار، یکتا و یگانه بی‌مانندی است.

در پیکار جمل «۴۰» مردی به حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) گفت:

می‌گویی خدا یکی است؟ مردم بر او یورش بردند که در این گیرودار پیکار چه جای پرسش است؟ امام فرمود: واگذارید او را، آنچه می‌پرسد همان است که از این گروه خواهان آنیم. سپس امام به او روی آورده؛ فرمود:

اینکه گویی خدا یکی است بر چهار گونه توجیه می‌شود که دو گونه از آن شایسته خدا نیست. نخست اینکه گویی خدا یکی است «یکی عددی» که در برابر دو تا باشد و داخل در شمارش. زیرا چیزی که دومی ندارد داخل در شمارش نیست. نمی‌بینی آن که گفت خدا سومی از سه تاست (به اعتقاد (۴۰)- پیکاری است که طلحه و زبیر به سرکردگی عایشه با حضرت امیر المومنین آغاز کردند و مغلوب شدند.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۳۸

مسیحیان: پدر، پسر روح القدس) کافر گردید.

دوم آنکه کسی گوید: خدا یکی است، یکی نوعی (مانند یک انسان). این هم شایسته خدا نیست زیرا خدا را به مخلوق مانند کرده است.

امّا آن دو گونه‌ای که شایسته خدا باشد، نخست آنکه گویند خدا یکی است که در اشیا مانند ندارد.

دوم آنکه گویند خدا یکی است در ذات و معنا. از اجزایی ترکیب نیافته و قسمت پذیر نیست نه در خارج و نه در پندار. «۴۱»

اللَّهُ الصَّمَدُ: پروردگار غیر قابل تغییر و ثابت است، چیزی در او تأثیر نمی کند، نمی‌خورد و نمی‌آشامد، زاد و ولدی ندارد، به ذات خویش پایدار است، و نیاز به احدی ندارد، دور از زوال و نیستی است، فرمانفرمایی است که برتر از او فرمان دهنده و بازدارنده‌ای نیست. تمام خلق در نیازمندیهای خود به سوی او رو می‌آورند و به او اعتماد می‌نمایند. همه چیز به قدرت و خواست او آغاز می‌شود و بازگشت همه موجودات به سوی اوست. و پس از فنا و نیستی جهان، تنها او باقی و جاوید است.

لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ: پروردگار فرزندی ندارد و چیزی از او خارج نشده و او از کسی خارج نگردیده و به هیچ معنایی زایش بر او روا نیست؛ مانند خارج شدن انسان از انسان و حیوان از حیوان و تولّد جانوران و بیرون آمدن گیاهان از زمین، و میوه از درخت و معدن از زمین، و آب از چشمه و بوی از گل و سخن از زبان.

امیر المؤمنین می‌فرماید:

لم یلد فیکون مولودا و لم یولد فیصیر محدودا. «۴۲»

پروردگار، نزاده است تا زاییده شده باشد، و زاده نشده تا محدود باشد.

هر گاه خداوند فرزندی بزاید لازم است که خودش از دیگری زاییده شده (۴۱)- بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۰۶، روایت ۱؛ خصال، باب الواحد، روایت ۱.

(۴۲)- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۳۹

باشد، آنگاه محدود می گردد، و برایش آغاز و ابتدایی خواهد بود، و خداوند ازلی است و آغاز و پیدایش ندارد.

و می‌فرماید:

لم یولد سبحانه فیکون فی العزّ مشارکا و لم یلد فیکون موروثا هالکا. «۴۳»

زاییده نگردیده، تا در عزت و قدرت شریک داشته باشد و نزاییده است که ارث گذارد و نابود شود.

چون اگر خدا پدر می‌داشت آن پدر شریک عزّت پروردگار می‌بود که سبب پیدایش خدا گردیده است، و وجود فرزند نشانه فنا می‌باشد چون ناگزیر پس از پدر، فرزند جانشین او می گردد، و هر گاه خدا را فرزندی باشد باید هستی خود را برای فرزند خود بگذارد و بمیرد.

بنا بر این استدلال، پروردگار نه زاییده و نه زاده شده است، و او را کفو و همسری نیست. قرآن در این سوره کوتاه خدا را دور از توصیفات بشری و خدایانی که بشر ترسیم می‌نمایند، معرّفی کرده است. اگر انسان به فطرت و سرشت خود مراجعه کند، تشخیص می‌دهد خدای یگانه بی‌مانند همان است که در این سوره معرّفی گردیده است و آنچه را که بشر- به خیال خود- به نام بت و خدایا وسیله نزدیکی به خدا می‌خواند، برخلاف عقل و فطرت است و درک صحیح نمی‌پذیرد چیزی را که ساخته شده و مادّی است، مورد پرستش قرار گیرد. زیرا تمام بتها و ماه و خورشید و ستارگان و سایر موجودات جهان از نیستی هست گردیده و هر یک برای منظور خاصّی به وجود آمده‌اند و پس از زمانی از بین می‌روند. تغییر و دگرگونی آنها دلیل است که همه سازنده‌ای دارند که برتر

از تمام مخلوقات است و هیچ گونه شباهتی به موجودات ندارد. زیرا اگر شبیه موجودات باشد، او هم مخلوق و ساخته شده است.

(۴۳)- همان منبع، خطبه ۱۸۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۴۰

مهمترین اشتباه بشر در مورد خداشناسی آن است که خواسته خدا را با توهّمات و پندارهای خود بشناسد و او را توصیف کند، غافل از آنکه خدا به وهم و پندار بشر توصیف نمی‌شود. خدا را باید به طوری که قرآن معرّفی کرده، شناخت.

حتّی آنچه فلاسفه و متفکّران بشر در توحید و شناسایی پروردگار اظهار کرده‌اند، یک سلسله نظریات و سخنانی است که از روی فکر و اندیشه شخصی خود گفته‌اند. فکر یک فیلسوف و دانشمند هر چند برجسته باشد در مورد اموری که در محیط و اطراف زندگی مادّی او قرار گرفته جالب توجّه است، نه در مورد شناسایی خدا که خارج از فکر و اندیشه بشر و دور از دسترس حواس و ادراکات مادّی، و آفریننده همه پدیده‌هاست. به عنوان شاهدی بر گفتار، به اختلاف آنها در اصالت وجود با ماهیت اشاره می کنم.

گروهی از فلاسفه به اصالت وجود معتقدند و خدا را وجود دانسته و برایش سنخیت با مخلوق قائل شدند که او وجود قوی است و مخلوقات مراتب شدت و ضعف دارند. «۴۴»

گروه دیگر ماهیّت را اصیل دانند و هر گروه ادّله‌ای بر صحّت اعتقاد خود می‌آورند. عقل و فطرت انسان برای شناخت خداوند هیچ یک از این دو را (۴۴)- معتقدین به اصالت وجود گویند:

ان الوجود عندنا اصیل دلیل من خالفنا علیل

در اصل خلقت، وجود اصیل است و دلیل مخالفان ما ضعیف و ناتمام است.

این گروه هر موجودی را مرکب از وجود و ماهیّت دانند و ماهیّت اعتباری است، و از اصالت هر دو لازم آید دو چیز متباین با هم جمع شوند.

مرحوم سبزواری در منظومه، شش دلیل بر اثبات اصالت وجود آورده، سپس به بیان وحدت وجود پرداخته:

لو لم یؤصل وحدهٔ ما حصلت اذ غیره مثار کثرهٔ اتت

ما وحد الحق و لا کلمته الا بما الوحدهٔ دارت معه

اگر وجود اصیل نباشد اتحاد و وحدت پدید نمی‌آید. زیرا ماهیات را غبار کثرت پوشانیده، و توحید

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۴۱

نمی‌پذیرد. به همین دلیل مورد اختلاف است، زیرا عقل راه صحیح درست را می‌پذیرد.

خداشناسی مانند شناخت قضایای هندسی و ریاضی نیست که از راه تفکّری که منجر به تجربه و آزمایش می‌شود، به نتیجه برسد.

شناخت خدا وجدانی و فطری است و از دسترس حواس و ادراکات بشری دور است.

ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار. «۴۵»

پروردگار از خردها پوشیده است (عقل به کنه ذاتش نمی‌رسد) همانطور که از دیدگان پوشیده است.

آنچه را که گروهی از اندیشمندان درباره خدا و آفرینندگی او اظهار کرده‌اند، تنها یک رشته نظریّاتی است که با دریافت حقیقی سازگار نیست. راه گزیده همان است که قرآن معرّفی کرده و فرموده «اللّه»، یعنی همه افکار و ادراکات در کنه ذاتش حیرانند و اندیشه‌ای توان دریافت او را ندارد. و آنچه دیگران در خداشناسی گفته‌اند که با قرآن وفق ندارد، نادرست است.

فعل خداوند از دیدگاه فلاسفه

از جمله، فلاسفه خلقت را «به صدور فعل از خدا» می‌دانند؛ یعنی آفرینش کاری است که از خدا صادر شده است.

هر گاه این نظریه را بپذیریم برای خداوند ولادت عقلی و خارج شدن شیئی را از پروردگار پذیرفته‌ایم که لازمه‌اش آن است که خدا را به مخلوق مانند کرده باشیم حق تعالی و صفات و افعال وی تنها از راه وحدت حاصل می‌شود.

گروه دیگر «اشراقیین» از جمله شهاب الدّین سهروردی ماهیّت را اصیل دانند و وجود را امری اعتباری که بر ماهیّت عارض می‌شود. شرح منظومه حاج ملّا هادی سبزواری؛ غرر الفرائد فی الحکمهٔ، بداههٔ الوجود، ص ۴.

(۴۵)- بحار الانوار، ج ۴، ص ۳۰۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۴۲

و مانند آفریده شدگانی که اشیاء لطیف از آنها خارج می‌شود، بدانیم؛ مانند دیدن که مرکز آن چشم است و دید از چشم خارج می‌گردد، و شنیدن از گوش و بویایی از بینی، و چشایی از دهان، و کلام از زبان و فهم و تشخیص از قلب و آتش از سنگ بیرون می‌آید، و هر یک را مرکزی است که از آن صادر می‌شوند. چنین عقیده‌ای موجب شده که انسان در اندیشه و عقل، خدا را زاینده چیزی پنداشته است، در حالی که هر گونه ولادت و تولّد یافتن چه عقلی و چه حسی از خدا دور است و مانند کردن خدا را به مخلوق، خلاف عقل و فطرت است.

فعل خدا از دیدگاه صوفیّه

صوفیّه «۴۶» در این مورد با فلاسفه مخالفند و چگونگی فعل خدا را به صادر شدن از خدا نمی‌دانند، بلکه فاعلیّت را تشّان و حق را فاعل به تجلی دانند و قائل به جلا و استجلا و تطوّر، و معتقد به حضرتهای پنجگانه‌اند. «۴۷» آنها آنچه را از انسان سر می‌زند به خدا نسبت می‌دهند و فعل اللّه می‌دانند. (۴۶)- در آینده از عقاید صوفیّه بحث خواهیم کرد.

(۴۷)- حضرات الخمس عبارت است از: ۱- حضرت غیب، و عالم آن، جهان اعیان ثابت است. ۲- حضرت علمی و در مقابل آن، حضرت شهادت مطلق است و عالم آن، جهان ملک است. ۳- حضرت غیب مضاف که به دو گونه تقسیم شود: یکی آنکه به غیب مطلق نزدیکتر است و عالم آن، جهان ارواح جبروتی و ملکوتی یعنی عالم عقول و نفوس مجرد است. ۴- و دیگر آنکه به شهادت مطلق نزدیکتر است و عالم آن، جهان مثال است، و آن را عالم ملکوت نامند. ۵- حضرت جامع حضرتهای چهارگانه مذکور و عالم آن، جهان انسان جامع به جمیع عوالم و آنچه در آن است باشد. پس عالم ملک مظهر عالم ملکوت است و این عالم مثال مطلق است و عالم مثال مطلق مظهر عالم جبروت، یعنی عالم مجردات است و عالم مزبور خود مظهر عالم اعیان ثابت است و اعیان ثابت مظهر اسماء الهی و حضرت واحدیت است و حضرت واحدیت مظهر احدیث باشد. تعریفات جرجانی.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۴۳

ابن خلدون در توجیه شیوه‌های توحیدی متصوّفه از جمله فرغانی شارح قصیده ابن فارض که پیرو شیوه اهل مظاهر (همه چیز مظهر حق) است، گوید: وی در دیباچه‌ای که بر شرح قصیده نوشته درباره صدور وجود از فاعل و ترتیب آن می‌گوید: سراسر وجود از صفت وحدانیّتی که مظهر احدیّت است صادر شده است و آن دو با هم از ذات کریمی که تنها و بی‌گفتگو عین وحدت است صدور یافته‌اند و این صدور را تجلّی می‌نامند. و نخستین مراتب تجلیات در نزد ایشان تجلّی ذات بر خود می‌باشد و آن به افاضه ایجاد و ظهور متضمن کمال است. و این کمال، در ایجاد فرود آمده در وجود و تفصیل حقایق است و آن را در نزد ایشان عالم معانی و حضرت عمائی «۴۸» و حقیقت محمدی «۴۹» می‌نامند.

و حقایق صفات و لوح و قلم و حقایق کلّیه انبیاء و رسل و مردان کامل ملّت محمّدی در آن است و کلّیه اینها تفصیل حقیقت محمّدی است. و از حقایق مزبور حقایق دیگری در حضرت هبائی صادر می‌شود و این مرتبه مثال است. سپس از آن به ترتیب عرش و کرسی و افلاک و عناصر و عالم ترکیب صادر می‌گردد، و این در عالم رتق است. اما هرگاه تجلّی کند آن وقت در عالم فتق

خواهد بود و این مذهب را به نامهای مذهب اهل تجلّی و مظاهر حضرتها می‌خوانند. «۵۰»

سپس ابن خلدون می‌افزاید: «و این سخنی است که اهل نظر بر تحصیل مقتضای آن قادر نیستند، زیرا دشوار و مغلق است. اعتماد صوفیّه به مجرای کشف و شهودی که اعتقاد داشتند، موجب لغزش آنها گردید و خلاف کتاب و سنّت و شریعت پیامبر را پیمودند. شالوده و اساس تمام ادیان آسمانی بر یگانگی خدا و دوری او از مانند شدن به مخلوق می‌باشد و هر کس خدا را به مخلوق مانند کند، به (۴۸)- عمائی: بلندترین مرتبه و مقام ظهور و تجلّی ربّانی است.

(۴۹)- حقیقت محمّدی: ذات با تعلّق اوّل است و آن اسم اعظم باشد. تعریفات جرجانی.

(۵۰)- مقدمه ابن خلدون، ص ۹۸۶.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۴۴

خدا شرك ورزیده و برخلاف روش عقل و فطرت گام برداشته است.

قرآن برخلاف تمام این راهها ارشاد فرموده و خدا را ذاتی یگانه معرّفی کرده که به هیچ شکل چیزی از او خارج نشده است؛ چه ولادت به گونه جسمانی باشد و چه ولادت به شکل عقلی، و به هیچ موجودی مانند نمی‌باشد. آنچه آفریده نه صدور است و نه تطوّر، بلکه «فعل خدا» به مشیّت و اراده او می‌باشد. به عبارت دیگر، موجودات به مشیّت و اراده خدا پدیدار می گردند، به گونه‌ای که قبل از مشیّت و اراده خدا سابقه‌ای برای پدیدار شدن نداشته‌اند.

جهان متّفق بر الهیتش فرو مانده در کنه ماهیتش

بشر ماورای جلالش نیافت بصر منتهای کمالش نیافت

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم

بذاتش بجز وی کس آگاه نیست در آن جایگه عقل را راه نیست

که خاصان در این ره فرس رانده‌اند بلا احصی از تك فرو مانده‌اند

سعدی

در این نگرش کوتاه در بازیابی معرفت و شناسایی خدا از دیدگاه اندیشمندان و صوفیّه دریافتیم که گفتارشان، پندارهایی است که آرایش نظری و گفتگویی به خود گرفته، نه آنکه رهگشای عمل و گرایش فکر برای رسیدن به حقیقت باشد خاصّه آنکه گروهی راهی را پیموده که دیگران جهت خلاف آنها را گزیده‌اند، و از سوی دیگر آشنایی بیشتر با پندارها و نظریّات بشر در مقام خداشناسی و مقایسه آن با راهی را که قرآن برگزیده است، سبب می گردد که حقیقت و واقع نمایان و آشکار گردد و انسان را در گزینش راه حق بیناتر سازد.

ناگزیر با چشم اندازی کوتاه به نظریّات فلاسفه و متفکّرین و صوفیّه می‌پردازیم و سپس از رهنمودهای قرآن بهره‌ور می گردیم.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۴۵

بخش سوّم چشم اندازی کوتاه به نظریات فلاسفه و صوفیه در خداشناسی و نقد آن

فصل اول سیری کوتاه در نظریات فلاسفه و نقد آن

مقدّمه

برای آشنایی با نظریّات فلاسفه لازم است نخست معنای «فلسفه»، کار «فیلسوف» و منظور از «تاریخ فلسفه» را بدانیم تا راه برای داوری صحیح بازتر گردد، ولی قبل از پرداختن به آنچه گفته شد، دانستن تفاوت علم و فلسفه ضروری به نظر می‌رسد تا با ماهیّت و

مقصد فلسفه آشنا شویم.

تفاوت علم با فلسفه: علم بر پایه فرضیه بنا نهاده شده است. یک دانشمند به کمک تجربه و آزمایش از فرضیه‌ها نتیجه‌های علمی می گیرد، در حالیکه شناختن ذات چیزها در نظر او مطرح نیست.

کار علم پی بردن به چگونگی پیشامدهاست و از حقیقت چیزها آگاهی ندارد. و فلسفه شناسایی کلی و ذاتی است که از راه فلسفیدن به دست بیاوریم.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۴۸

فیلسوف: توجه دارد که ارتباط یک چیز را با تجربه به طور کلی نشان دهد و چیزها را به یک ترکیب فهمیده شدنی گرد آورد، و با نگرش به شناسایی ذات چیزها برسد. علم نمی‌تواند جای فلسفه را بگیرد چون بنیاد علم فرضیه‌هایی است که آنها را باید به اصلها برگرداند.

فلسفه: نتیجه حالت فلسفیدن است و برای تعریف فلسفه نخست باید چگونگی حالت فلسفیدن روشن شود.

حالت فلسفیدن: هنگامی که توجه شخصی به چیزی جلب شود، حالت فلسفیدن پیدا می کند. در اینجا اگر یک موضوع کلی را که مورد پذیرش عده‌ای باشد، تحقیق و کشف نماید و مورد توجهش باشد، فلسفه می‌سازد. پس درباره فلسفیدن می توان گفت:

حالتی است که زندگانی در آن حالت به سوی سنجش روابط چیزها و جستجوی اصول این روابط است و فلسفه، محصول حالت فلسفیدن یا نتیجه این سنجش و جستجوست.

تاریخ فلسفه: در تاریخ فلسفه سخنان فیلسوفان بیان می‌شود و مهمتر آنکه در تاریخ فلسفه باید تحوّلات تاریخی فلسفه و مراحل تکامل اندیشه انسانی را نشان داد و تنها فیلسوفانی را پیش آمد تاریخی می‌توان دانست که نظر او در مقایسه با پیشینیان خود، صورت تحوّل داشته باشد.

در یک تقسیم کلّی، کسانی که برای بازیابی حقایق امور به تفکّر و استدلال پرداخته‌اند به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱- گروهی ماتریالیسم و مادّه گرایند که منکر آفریدگار، روح، فرشته و معنویتند.

۲- دسته دوم الهیّون هستند که اعتقاد به خدا و روحانیات دارند.

هر چند در بررسی دورانهای تاریخ فلسفه از فلسفه مادّی سخن به میان

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۴۹

خواهد آمد، قبل از ورود به بحث در دورانهای تاریخ فلسفه، به بحث کوتاهی از فلسفه مادّی می‌پردازیم تا سخافت رأی و پنداربافی آنها آشکار گردد.

چشم اندازی به فلسفه مادّی

تفکّر مادّی یا «ماتریالیسم» فلسفه‌ای در برابر مکتب الهی و مخالف آن است. مکتب مادّی در تاریخ زندگی بشر سابقه‌ای کهن دارد. تاریخ فلسفه «بودیسم» را در «هند» و اندیشمندان پیش از «سقراط» چون «طالس ملطی، اناکسیماندر، اناکسیمنس و هراکلیتوس» را در «یونان باستان» نام می‌برد که هر یک، پیدایش جهان را از «آب» یا «باد» یا «آتش» می‌دانستند. پس از چندی مکتب «اتمیست» رواج یافت. این فلسفه می گوید:

دنیا ترکیب یافته از «خلأ» و «ذرّات» ذرّه‌بینی و حرکات آن است و «اتمها» و ذرّات پدیده‌های طبیعت را به وجود می‌آورند.

اندیشمندانی چون ذیمغراطیس، امپدوکلس، ولویکیپوس مبانی فلسفه مادّی را در رابطه با جواهر فرد، یعنی اجزاء بسیط غیر قابل قسمت «اتمها» استوارتر ساختند، و این تفکّر فلسفی نظر تمام بی‌دینان را به خود جلب کرد و مورد گرایش دانشمندان مادّی قرار

گرفت تا اینکه در زمان انیشتاین، «اتم» بر اثر ضربه فیزیک و شیمی نو خرد شد، و به سازمان داخلی آن پی بردند که از دو عنصر «مثبت و منفی» (الکترون و پروتون) تشکیل یافته، و همواره با سرعت سرسام‌آوری گرد هم می گردند.

ظهور سقراط شکل فکری بشر را تغییر داد. او نفس را به گونه‌ای از ماده جدا یافت و تفکّر انسانی را از جهان بیرون به دنیای درون کشانید. افلاطون مادّه را منکر شد، و ارسطو برای صورت مادّه، صورت عالیتری قائل شد. با ظهور سقراط، افلاطون و ارسطو عقیده ذیمغراطیس به فراموشی سپرده شد تا با پیدایش

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۵۰

اپیکور فکر مادّی احیا گردید، و با تسلّط «مسیحیّت» بر اروپا مادّه از گردونه خارج شد و تا پانزده قرن، چون آتشی در زیر خاکستر، بود تا با رنسانس و تجدید حیات علمی اروپا فکر مادّی تجدید سازمان یافت، و ریشه دوانید. در قرن هجدهم میلادی دیدرو، فیلسوف فرانسوی فلسفه مادّی را رونق خاصّی بخشید و سپس پیروان این مکتب زیاد شدند، که از جمله داروین، لامارک، پاستور، پلانک و فروید را می‌توان نام برد. «۱»

مادّیون معاصر را عقیده بر آن است که مادّه عبارت است از «اثیر» که «خلأ» را پر کرده و بسیط است و قابل تجزیه نیست، و نیروی حرکت اجزاء فردیه اوست که در ذات با هم یکی هستند، و در صفات و اشکال گوناگون و قابل تغییر و از شکلی به شکلی درآمده و آنچه مادّه را به حرکت درمی‌آورد، خود مادّه است، و پیدایش همه چیز از مادّه در اثر حرکت می‌باشد، و اگر حرکت برای مادّه نبود، پیدایش چیزی امکان‌پذیر نبود.

فکر مادّی پس از انکار معنویات و از میان بردن اعتقادات و پذیرش کفر آشکار می گردد. مکتب مادّی با انکار خدا و مبارزه با دین شکل می گیرد.

مکتب مادّی پیدایش جهان و برقراری آن را ناشی از «مادّه» و «نیرو» می‌داند که این دو چون «گل و رنگ» از یکدیگر جدا نمی‌شوند. هر دو «ازلی» و فناناپذیرند، چون انتقال مادّه از نیرو صورت می‌پذیرد؛ یعنی «نیرو» وسیله‌ای است که مادّه را از شکلی به شکل دیگری درمی‌آورد.

طبیعتی که از «مادّه» و «نیرو» برانگیخته می‌شود، سبب پیدایش سراسر هستی، از زمین و آسمان تا سایر موجودات ریز و درشت می‌باشد، که آن را حرکات انتقالیه نیز می‌نامند و همین «طبیعت یا حرکات» است که نظم و آهنگی به موجودات هستی می‌بخشد، «مادّه» و «نیرو» را درک و شعوری نیست. در جهان (۱)- لذّات فلسفه، ص ۳۸- ۳۹؛ مکتبهای سیاسی، ص ۱۷۶؛ آئین رستگاری، جزء دوم، مقاله سوم.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۵۱

تحوّلی بدون مادّه پدید نمی‌آید و در مادّه هیچ شکلی بدون نیرو پدیدار نمی گردد دو نیروی جذب و دفع در میان ذرّات وجود دارد که سبب به وجود آمدن اجزاء گرد هم آمده و خاصیّتهای آنها می‌باشد. و روشنی الکتریکی و مغناطیسی با وجود شرطهایی از فعّالیت نیروی فعّاله در مادّه آشکار می گردد.

پیدایش اجرام و کرات بر اثر گرد آمدن «ذرّات اتمها» بر اثر قانون جاذبه صورت گرفته است. نخستین کره‌ای که پدید آمد خورشید است که اجزاء یکدیگر را جذب کردند تا کره‌ای پدیدار گشت و گردش بر محور خود را آغاز کرد، تا بر اثر گردش، آتشین گردید، ستارگان و کرات منظومه شمسی بر اثر قانون جذب و دفع از خورشید جدا گردید و بر اثر نیروی دافعه در فاصله معیّنی از خورشید قرار گرفت، و با گردش بر محور خود کم‌کم رو به سردی گذارد و قشرها و طبقاتی در آن پدیدار گردید. با حرکت اجزاء مادّه، معادن، گیاهان و حیوانات بر سطح زمین پدید آمدند.

مادّیون گویند حیات نیست جز نمودی از هماهنگی و حرکت عناصر و آمیختگی شیمیایی. و در طبیعت قائل به نوامیسی شده‌اند که

از جمله «ناموس انتخاب طبیعی» است؛ یعنی طبیعت بهترین و کاملترین فرد را برگزیده است.
قاعده طبیعت که از مادّه پدید آمده از ازل در اثر نمو تدریجی بر «نشو و ارتقا» جریان دارد. مثلا ذرّات مادّی که در صورت خاکی هستند: بر حسب تأثیرات آب و هوا و حرارت، نیرویی فوق العاده را کسب کرده، به حکم طبیعت با این نیرویی که کسب گردیده بتدریج در بیخ گیاه یا درختی وارد می‌گردد، در رگها و برگهای آن گیاه نفوذ کرده، رشد و پیشرفت را آغاز می‌کند، و «طبیعت» شکل خاکی آن ذرّات را گرفته و نمود گیاهی به آنها می‌بخشد. مانند غذا که در بدن انسان به اجزاء گوناگون تغییر شکل می‌دهد، که این مرتبه بلند از دورانهای سه‌گانه «حیات» می‌باشد و انسان «حدّ نهایی» ارتقاست و از آن پس باز به مرتبه پایین جمادی

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۵۲

بازگشت نموده، شکل جمادی را باز می‌یابد و دو مرتبه بنای ترقّی و پیشرفت را می‌گذارد. حرکت مادّه در مراتب سه‌گانه «گیاه، حیوان و انسان» بر حسب اقتضای نوامیس طبیعی از «ازل» تا «ابد» بدون هیچ گونه تخلّف، همین گونه است جز آنکه به واسطه کمبود یا اشکالی در شرایط زندگی کرد. «۲»

انتخاب طبیعی: یکی از نوامیس طبیعی است؛ یعنی طبیعت، انسان را که موجود نیکوتر و برتر باشد برگزیده است و او از شکل حیوان ارتقا یافته و به این مرتبه رسیده است. دلیل این گفتار شباهتی است که بین انسان و بوزینه وجود دارد که دور به نظر نمی‌رسد که انسان و میمون از اصل واحدی جدا شده باشند، و گر چه اصل مادّه تهی از عقل و شعور است، به اقتضای طبیعت انسان را عقل و شعور بخشیده باشد.

این فشرده بسیار کوتاهی از نظریات مادّیون است که حاوی سه نکته می‌باشد.

۱- مادّه و حرکت قدیمند.

۲- سراسر موجودات از جماد، گیاه، حیوان و انسان از نیستی به هستی آمده‌اند.

۳- مادّه و حرکت، ادراک و شعوری ندارند و تمام هستی و پدیده‌ها بر اساس قانون تصادف پدید آمده‌اند و حکمت و سنجش در آنها به کار نرفته است.

پاسخ به مادّیون

مادّیون مادّه را بسیط و قدیم دانسته و گویند: از گرد آمدن اجزاء مادّه هستی پدید آمده است.

نکته اوّل: بسیط بودن مادّه که جای سخن است و با پیشرفت علم، خلاف (۲)- آئین رستگاری، جزء دوم، مقاله سوم، ص ۷۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۵۳

آن ثابت شده و قدیم دانستن «حرکت» با آنکه در حقیقت و ذات آن پیدایش تدریجی می‌باشد، و نیز برای پیدایش «حرکت» سببی قائل نبودن جز «مادّه» و حرکت دهنده را حرکت پذیرنده دانستن، نادرست است. زیرا لازمه چنین پنداری آن است که یک چیز از دیدگاهی کارگزار (فاعل) باشد و از دیدگاه دیگری کارپذیرنده (قابل) باشد و این ناممکن است.

نکته دوم: آنکه سراسر هستی پس از گذشت سالها و فعل و انفعالاتی پدید آمد. در این باره می‌پرسیم هر گاه مادّه قدیم باشد چه عاملی موجب گردید که هستی و آفرینش پس از سالها پدید آیند. چه حالت انتظاری برای مادّه بود که مانع گردید تا آفرینش به تأخیر افتد و چرا آفرینش «ازلی و قدیم» نباشد؟ ناگزیر یا باید مادّه و آنچه از آن پدید آمده قدیم و ازلی باشند یا آفرینش و مادّه هر دو «حادث» و هستی پذیر.

اعتقاد به قدیم بودن موجودات و هستیها برخلاف اکتشافات و قوانین علم طبیعی است، و مادّیون آن را نخواهند پذیرفت. باقی می‌ماند نظر دوم که باید بگویند مادّه حادث است و پدید آمده، نه قدیم و بدیهی است آنچه پدیدار گشته نیاز به پدید آورنده و

آفریننده دارد.

نکته سوم: مادّه و حرکت که پدید آورنده هستیهایند و درک و شعوری ندارند! چگونه موجود ذی شعور پدید آورده‌اند؟

با بررسی و نگرش به پدیده‌های جهان و آفرینش آیا نشانه‌های حکمت و تدبیر و درستی آفریدن را در آنها خواهیم دید تا بیانگر وجود آفریننده و مدبّری باشد که همه هستی را از روی دانایی و سنجش و اندازه‌گیریهای حسابشده پدید آورده باشد؟

یا آنکه هیچ گونه آثار تدبیر و حکمتی در پدیده‌های طبیعت وجود ندارد و همه چیز از روی تصادف و اتفاق و گرد آمدن ذرّات مادّه بی‌شعور فراهم آمده و این نظم و زیبایی را بدون سابقه‌ای به خود گرفته است؟

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۵۴

پس این همه تدبیر از کجاست؟

جهان چون خانه‌ای گشاده برای بشر پدید آمده، آسمان چون سقفی استوار بر آن نهاده شده و ستارگان چون چراغهای روشنی بخش، آن را زینت داده است.

زمین را چون بساط نرمی گسترده و معادن و اندوخته‌های درون آن را چون گنجینه‌های پنهانی آن پشتوانه زندگی بشر قرار داده و نهرها و چشمه‌های گوارا را از درون سنگ و ریگ از طبقات زمین خارج می‌سازد، تا زندگی را بقا و چهره آفرینش را نشاط و خرّمی بخشد، گیاه و درخت و غلّات را برای تأمین معاش و ادامه زندگی بشر از زمین می‌رویاند، و انواع حیوانات را برای استفاده بشر پدید آورده تا بر پاره‌ای سوار شود، بر بعضی بار گذارد، از دسته‌ای تغذیه نماید، و بعضی را برای سرگرمی و بهره از زیبایی در کنار خود نگاهدارد. نسیم ملایم و هوای فرحبخش ادامه زندگی انسان و هر جانداری را فراهم می‌سازد. آیا این همه پدیده و نظم و تدبیر بخودی خود از مادّه بی‌شعور پدید آمده است؟

تابلو متحرک

طاووس یک تابلو زیبای متحرّک، حیوانی زیبا و دلگشا، نقّاشی شده به قلم قدرت، که وسیله پیدایش آن دو مایع زرد و سفیدی است که در درون پرده‌ای نازک قرار گرفته، و آن پرده را پوسته‌ای سفید و نازک در برگرفته، که هیچ گونه ارتباطی از جهان برون بدرون آن تخم امکان پذیر نیست.

طاووس چند روزی بر روی این تخم می‌خوابد تا زمان شگفتن تخم می‌رسد. جوجه طاووس از آن بیرون می‌آید که نقش آن بر همان زرده و سفیده است. و چه زیبایی و نقش‌گری که بر پر و بال او نمایشگر شده، ثابت و درخشان، اصیل و چهره‌گشا که هر نقّاش و صورتگری از انجام آن ناتوان است. آیا طبیعت

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۵۵

بی‌ادراک این نقش و شکل‌پذیری را به آن داده است؟ امام علی (ع) می‌فرماید:

و اذا تصفحت شعرة من شعرات قصبه ارتک حمرة وردیة، و تارة خضرة زبر جدیه و احیا ناصفرة عسجدیه، فکیف تصل الی صفه هذا عمائق الفطن، او تبلغه قرائح العقول. «۳»

هر گاه با نگرشی ژرفا در مویی از موهای پرهای آن بنگری (از رنگ‌آمیزیها) به تو می‌نمایاند یک بار سرخ گلرنگ، و بار دیگر سبز زبرجد و گاهی زرد طلایی رنگ، پس چگونه زیرکیهای ژرف و عمیق چگونگی آفرینش این حیوان را درمی‌یابد، یا چگونه اندیشه عقلها آن را درک می‌نماید.

آیا مادیّون می‌توانند پاسخ گویند که این نقش و نگار را مادّه بی‌شعور پدید آورده است.

چه کسی به زنبور عسل آموخته تا خانه‌ها را در کندو شش گوش بسازد.
کاوش برای فهم این نکته، دو راز را آشکار می‌سازد. نخست آنکه شکل اندام این حیوان مستدیر است و خانه شش گوش بیش از هر شکل خانه‌ای با حجم بدن او تناسب دارد. راز دوم صرفه‌جویی در مصالح است. بین خانه‌ها زاویه و منفذی وجود ندارد و خانه‌ها در کمال استحکام و استواری است، و در دیگر شکلهای هندسی این مزایا نمی‌باشد.
چه شگفت‌انگیز است زندگی مورچگان و ساختمان طبقات لانه‌های آنها و هماهنگی آنان با یکدیگر برای جمع‌آوری آذوقه زمستانی که به گونه منظّم و زیبایی پر جنب و جوش و با تلاش صف می‌بندند، و حیواناتی که بعضی آنها به گونه‌ای ریزند که بزحمت دیده می‌شوند، دانه‌های سنگین را با کوشش فراوان حمل می‌نمایند و در انبارهای زیرزمینی جای می‌دهند، دانه‌ها را نصف می‌کنند تا از سبز شدن آنها در زیر زمین جلوگیری کنند. اگر رطوبت به آنها برسد، برای جلوگیری از پوسیدن دانه‌ها آنها را در آفتاب می‌خشکانند و دو مرتبه انبار می‌کنند. آیا مادّه (۳)- نهج البلاغه، خطبه ۱۶۴.
خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۵۶
بی‌شعور این نکات حسابشده را به آنها آموزش داده است؟ خود این حیوانات هم از عقل و ادراک بی‌بهره‌اند ولی زندگی آنها به گونه‌ای از نظم و سنجش برخوردار است که خردمندان در کارشان دچار شگفتی شده‌اند. حیوانی که از درک خود ناتوان است، چگونه می‌تواند از این درک و تشخیص برخوردار باشد. این صنعتگر آفرینش و مدبّر جهان است که سرشت و طبع این حیوانات را به گونه‌ای سرشته که بتواند به قرار و تدبیری که خدا در نهاد آنها پنهان داشته، چنین با نظم و ترتیب حسابشده‌ای به زندگی ادامه دهد. آگاهی به این تدبیر و حکمت، ستایش و سپاس انسان را به سوی مدبّر هستی جلب می‌نماید که این همه دانایی و ابتکار را در نظام هستی و موجوداتش قرار داده است.

نادره روزگار

به انسان بیندیشیم؛ این نادره روزگار و این نشانه بزرگ خدایی که خرد و درک درباره او سرگردان است. انسانی که پیدایش آن نه از هیچ است و نه از چیزی مهم و چشمگیر. «۴» از قطره‌ای آب (نطفه ممزوج) او را آفرید و به آن بینایی و شنوایی، نیروی چشایی برای تشخیص مزه‌ها، توان لامسه که درشت و نرم را از هم تفاوت گذارد و نیروی بویایی بخشیده که بوی مطبوع را از بوهای نامطبوع تفاوت گذارد، و با او را به زیور عقل و آرایش درک آراسته، تا راه و رسم درست زندگی را دریابد، و با به کار بردن هوش خود، به صنایع و اختراعات فوق العاده دست یازد. به کمک اختراع خود، دل صحراها و غارهای تاریک را در شب تار به نیروی برق و ماشین، روشنی و نور بخشد و اوج آسمانها را در زیر شهپر پرش خود قرار دهد، و از قاره‌ای به قاره دیگر پرواز نماید و منطقه‌ای را به منطقه دیگر پیوند دهد. با حرکت ناوها دل اقیانوسها را بشکافد و دریاها را زیر پا گذارد و با زیر دریاییهای غول پیکر به درون (۴)- هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً؛ انسان/ ۱.
خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۵۷
آبها و اقیانوسها راه یابد و چون نهنگی دریا را متلاطم سازد. از مغرب با مشرق ارتباط گفتگویی پیدا کند، و رویدادهای منطقه‌ای از جهان را در منطقه دیگری نشان دهد. با نیروی اکتشاف خود فلزات، احجار و مایعات را از معادن زیرزمینی بیرون آورد و گاه تا عمق پانزده هزار متر پایین رود و نفت استخراج کند. و سرانجام از مجرای ریاضت با جهان ارواح ارتباط پیدا کند و با آنها سخن گوید و از رویدادها و اتّفاقاتی آگاه گردد و آنچه از دیده‌ها و گوشها دور است، دریابد.

داوری

اکنون پس از پاسخ گویی به نظریّات مادیّون، آنها را به داوری می‌خوانیم، و داور را که عقل باشـد از درون خودشان برمی گزینیم؛ داوری که هرگاه از تأثیرات مکتبهای انحرافی دور مانـده باشد و میل و هوس، تقلید کورکورانه، و تربیتهای ناشایسته قومی و نژادی و محیطی آن را تباه نساخته باشـد ممتازترین داور در وجود انسان است؛ داوری که بین درست و نادرست را به انصاف داوری کند، میان گفتار از روی حـدس و خیالات، با منطق استـدلال و گفتار سـنجیده شـده تفاوت گـذارد و بـدین شـکل حق را جایگزین ناحق گرداند و به کشمکشها و ستیزه‌ها خاتمه دهد. در غیر این صورت اگر داوری عقل را نپذیریم گفتگوهای بشر بی‌نتیجه خواهد ماند.

ارشاد عقلی

ارشاد عقل در رهگـذری که قرار داریم این است که هر گاه انسان ساخته شده‌هایی را ببیند، و سازنده‌اش را نبیند نمی گوید که این چیزها بخودی خود ساخته شـده و سازنـده نـدارد. در مورد عمارتی با بهترین طرح مهندسـی و نقش و نگار و آرایش و لوازم زیبای زندگی نمی‌توان گفت طرّاح و سازنده و سامان بخشنده‌ای

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۵۸

نـدارد؛ گر چه آنها را نبینیم. پس چگونه می‌توان پـذیرفت جهانی با این همه ابتکار و طرح و زیبایی بـدون سازنده باشد؛ جهانی که آسمان دریا گونه‌اش چون گنبدی واژگون در بینهایت افراشته، و خورشید کانون آتشزای نورانی با چهره نماییش همه جا را روشنی بخشیده، روز را پدید می‌آورد و با پنهان شدنش عفریت تاریکی همه جا را در ابهام می‌پوشاند.

زمین را نرم و آماده می‌یابیم تا در آن کشت و کار شود و بذر افشانده گردد.

حرارت مورد نیاز زمین، رطوبت آب و حرارت خورشید، بذر را درون خاک به حرکت و رشد درمی‌آورد و بارور می‌سازد. سبزه و چمن و باغ و بستان، دشت و دمن و جنگل و کشتزار پدید می‌آورد تا چهره برونی زمین را زیبایی و نظم بخشند.

امـا در درون زمین، آب انبارها، کانها، مواد و عناصـر، گازها و نیروهای طبیعی، آتش فشانها با فشار و تراکم انفجارآمیزش و کوهها چون میخهـای اسـتوار، تـا اعماق زمین راه یافته «۵» تـا از انهـدام و ویرانی زمین جلـو گیرد. نشانه‌هـای مصـنوع بودن در سراسـر این پدیـده‌ها نمایـان و نقش پیـدایش در تمـام آنهـا پدیـدار است؛ همه دارای شـکل و انـدازه، درازی و پهنی، ریزی و درشتی، رنگ و چهره، نقش و نگار و حرکت و سـکون می‌باشند. چهره و بنیادشان گواهی می‌دهند که سازنده‌ای دارند، گر چه دیدار نگردد. چون ساخته شده، بی‌سازنده امکان پذیر نیست.

همان مادّه و اثیری را که مادّیون منشأ پیدایش جهان می‌دانند، مصنوع و ساخته شده است، چون نشانه‌های صنعت و ساختگی در آن پدیـدار است؛ به هر گونه شـکل و بعـدی دارد، اجزا یکـدیگر را جـذب و دفع می‌نمایند و قابل سـنجش و اندازه‌گیری و محدودّیت بصـفات و نشانه‌های سایر موجودات است و چنین چیزی نمی‌توانـد سازنـده جهان باشـد. بنابراین ناگزیریم بگوییم مادّه قدیم نیست، سازمان ده و نظام بخش گیتی نمی‌باشد، و پیدایش جهان و گردش چرخ افلاک و (۵)- وَ الْجِبالَ أَوْتاداً؛ نبأ/ ۷.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۵۹

اجرام و موجـودات، از آفریـدگار هستی بخشـی است که از صـفات و نشانه‌هـای مخلوق دور است و آثـار سازنـدگی او در زمین و آسمان چشمگیر و جلوه‌گر و حکمت و تدبیرش نمایان است. این مادّه است که به هر پرنده‌ای به متقضای زندگی او ابزار مورد نیاز را بـه او بخشـد؟ مـادّه چه نقشـی در تخم گنجشـک دارد تـا بتوانـد به گـونه‌ای آن را پدیـد آورد که وقتـی سـر از تخم بیرون آورد پرنـده‌ای دانه‌خوار باشـد، و برایش منقـار و چینه‌دان بسـازد که مناسب زیست آن باشـد؟ یا شاهین و عقاب را گوشـتخوار و برایشان چنگ و منقار بسازد تا به شکار بپردازند؟

اگر نقش انسانی را به دیوار ترسیم کنیم، امکان دارد کسـی بگویـد مادّه، جوهر و رنگی که در این نقش است، این شـکل را پـدید

آورده است؟ هر گاه چنین سخنی ناشایسته باشد چگونه شایان پذیرش خواهد بود که درباره خود انسان- با همه نقش بندی چهره برونش از اندام و هیأت سنجیده شده که هر عضوی به جای خود نهاده شده و بهتر از آن، تصورّش امکان پذیر نیست و نظام درونش از دستگاه گوارش و جریان خون و کون و فساد سلّولهای تغییر کننده- گفته شود؟ آیا به گفته مادّیون طبیعتی که غذا را در بدن تبدیل به مواد مورد نیاز می‌نماید، توانسته در بدن کارخانه‌های گوشت‌سازی، استخوان‌سازی، خون‌سازی و رگ و شریان‌سازی پدید آورد تا مواد خوراکی را که انسان می‌خورد تبدیل به گوشت، پوست، استخوان، خون، رگ و پی بسازد و هر یک را در اعضای لازم بدن به کار برد؟

این مادّه است که نیروهای ادراکی مانند فکر، اندیشه، حافظه، تشخیص، هوش و خرد را به انسان بخشیده است؟

این اجزاء مادّه است که به انسان توان بخشیده تا در شورا گرد هم آیند و طرح و تدبیر و سیاست بریزند و به زندگی جامعه شکل و نظام بخشند؟ آیا عقل انسان، این داور درونی که در نهاد هر انسانی قرار گرفته تا او را به دریافت صحیح در زندگی و برداشت شایسته از نظام آفرینش و برقرار ساختن جهت و موضع خود در قبال

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۶۰

آفرینش و گزینش راه عقیده و فکر، توانا سازد، می‌پذیرد که مادّه بی‌ادراک، پدید آورنده گیتی با این همه زیبایی، نظم، دانایی و تدبیر، در حرکت کاروان آفرینش باشد؛ حرکتی که در سنجش بسیار دقیق صورت می‌گیرد، و لحظه به لحظه پدیده و نشانی زیبا و تازه در این کاروان خودنمایی دارد. که تمام اینها روشنگر وجود آفریننده دانای توانبخش مدبّری است که مادّه را به عنوان اصل نخستین برای پیدایش موجودات پدید آورده است. همه چیز از «مادّه» و «حرکت» است و پیدایش مادّه از آفرینش خدایی است و حرکت یا نیرو در اراده و مشیّت خدا قرار گرفته که از مادّه به همه چیز، هستی و نظام می‌بخشد. در این آیه نیک بیندیشید:

إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ الْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِما یَنْفَعُ النَّاسَ وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِیفِ الرِّیاحِ وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ. «۶»

همانا در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز و کشتیها که می‌رود در دریا به آنچه مردمان را سود می‌رساند، و آنچه فرو فرستاد خدا از آسمان از آب که زمین را به آن زنده کرد پس از مردنش، و در آن از هر نوع جنبنده را بپراکند و گردانیدن بادها و ابر رام کرده شده میان آسمان و زمین، نشانه‌هایی است برای گروهی که به عقل دریابند.

خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر

قدیم نکوکار نیکی پسند به کلک قضا در رحم نقش بند

زمین از تب لرزه آمد ستوه فرو کوفت بر دامنش میخ کوه

دهد نطفه را صورتی چون پری که کرده است بر آب صورتگری؟

زابر افکند قطره‌ای سوی یم ز صلب آورد نطفه‌ای در شکم

(۶)- بقره/ ۱۶۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۶۱

از آن قطره لولوی لالا کند وزین قامتی سرو بالا کند

مهیا کن روزی مار و مور اگر چند بیدست و پایند و زور

انتخاب طبیعی نادرست است

با آنچه بیان شد اساس «انتخاب اصلح» و گزینش بهترین توسط طبیعت نیز بی‌اعتبار می‌باشد. زیرا این سئوال مطرح است که طبیعتی که انسان را به عنوان نیکوترین و کاملترین فرد گزیده، آیا این کار را از روی دانایی و توانایی انجام می‌دهد یا از آن بی‌بهره است. اگر مادّیون نظریه نخستین را بپذیرند اختلافی در میان نیست. زیرا گزینش به وسیله پروردگار حکیم مدبّر صورت گرفته، ولی مادّیون نام او را طبیعت گذارده‌اند، و اگر نظریّه دوم را بپذیرند که همان را پذیرفته‌اند، و مادّه را ناتوان از درک و دانایی معرّفی می‌نمایند، سخن ناشایسته‌ای را قبول کرده‌اند. زیرا مادّه بی‌ادراک نمی‌تواند موجود با درک و خردمند را برگزیند.

از سوی دیگر طبیعتی که قصد و ادراکی ندارد، چگونه توانسته بهترین را برگزیند. گوینده این سخن، بین کار «طبیعی» و کار «ارادی» تفاوت نگذارده است.

«فعل طبیعی» آن است که طبیعت و خاصیّت شیئی اقتضای انجام کاری را بدون قصد و شعور دارد، مانند آتش که سوزندگی بدون قصد و درکی از آن پدید می‌آید و در سوزندگی تفاوتی نمی‌گذارد که آنچه می‌سوزاند چوب است یا خانه و وسایل آن؛ به هر چه برسد می‌سوزاند.

ولی فعل ارادی آن است که با قصد و شعور و مآل اندیشی انجام گیرد، و «انتخاب طبیعی» عملی است که باید از روی قصد و ادراکی صورت گیرد، چون در آن، هدف و منظوری نهفته است و طبیعت بی‌هدف و بی‌شعور از انجام آن ناتوان است، تا چنین نظریّه باطلی مقدّمه قرار گیرد که گویند: انسان و بوزینه از اصل

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۶۲

واحدی هستند چون با یکدیگر شباهتی دارند، در صورتی که انسان موجود مستقلّی است که آفرینش و مرگ و زندگیش با قدرت و تدبیر خداست.

ای همه هستی زتو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده

زیرنشین علمت کاینات ما به تو قائم چو تو قائم به ذات

هستی تو صورت و پیوند نی تو به کس و کس به تو مانند نی

آنچه تغیّر نپذیر تویی و انکه نمرده‌ست و نمیرد تویی

ما همه فانّی و بقا بس تو را ملک تعالی و تقدّس تو را

جز تو فلک را خم دوران که داد دیگ جسد را نمک جان که داد

خاک بفرمان تو دارد سکون قبّه اخضر تو کنی بیستون

هر که نه گویای تو خاموش به هر چه نه یاد تو فراموش به

نظامی

آنچه را مادّیون طبیعت نامیده و برقراری نظام هستی را به آن می‌سپارند، آن خاصیّت و مبدا آثاری است که از اشیا پدید می‌آید، و آن خاصیّت و روش را خدا در نهاد اشیا سرشته است، به گونه‌ای که ذات آتش، حرارت و سوزندگی است و خاصیّت آب، سردی و روانی است. امام صادق (علیه السّلام) برای مفضّل در گفتاری طولانی می‌فرماید:

آنچه نامش را طبیعت گذارده‌اند، آن سنّت و روشی است در آفرینش خدایی که جاری است آن روش بر شکلی که خدا آن روش را جریان داده است. «۷»

این سنّت و روش، آفرینش خدایی است و در سراسر موجودات جریان دارد و قابل تغییر و دگرگونی نیست.

وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا*. «۸» (۷)- و ان الذى سموه طبيعة، هو سنة فى خلقه الجارية على ما اجراها عليه. بحار الانوار، ج ۳، باب ۴، ص ۶۷

(۸)- فتح/ ۲۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۶۳

از دلیلهای آشکاری که این سنّت و روش، قرارداد خدایی در موجودات است، آنکه هر گاه بخواهد، می‌تواند این خاصیّت و روش را از آنها بگیرد، یا به روش و خاصیّت دیگری تبدیل فرماید؛ همانگونه که آتش نمرود را بر حضرت ابراهیم سرد و سلامت فرمود، «۹» و آب نیل را بر مصریان تبدیل به خون فرمود «۱۰» و زمین را بر اصحاب رس به آتش مبدّل ساخت «۱۱» و دریاها در روز رستاخیز می‌افروزد. «۱۲»

فلاماریون و چشم‌اندازی به طبیعت

فلاماریون که از صاحبنظران در کیهان شناسی است، با ژرف اندیشی در کرات آسمانی و هستیهای زمینی، به آفرینش خدایی پی برده، به یگانگی او اعتراف نمود. او از همان راهی که مادّیون قائل به مادّه و طبیعت شده‌اند، وجود پروردگار توانا و آفریدگار دانا را اثبات نمود، و این نمایانگر طرز برداشتهای انسانها از محیط اطراف زندگی خود می‌باشد، که یکی تنها به دیده سر می‌نگرد و دیگری دیده دل را نیز می‌گشاید و اندیشه حقیقت جویانه را به کار می‌اندازد. فلاماریون در کتاب «خدا در طبیعت» پس از مردود ساختن نظریه مادّیون ثابت می‌کند که «نیرو» بر «مادّه» تسلّط دارد نه اینکه «مادّه» حاصل «نیرو» باشد. «مادّه» تنها یک چیز بدون روح و ادراک و بی‌حرکت می‌باشد و از یک رشته عناصر ترکیب یافته که به تنهایی نمی‌تواند نیروی حرکت پیدا نموده، از نقطه‌ای به نقطه دیگر منتقل گردد، و ثابت می‌نماید که نظم و ترتیب در جهان از آفریدگار دانای تواناست. سپس می‌گوید: (۹)- قُلْنا یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ؛ أبیاء ۷۰.

(۱۰)- قصص قرآن.

(۱۱)- مجمع البیان، ج ۱۷، ص ۲۰۵؛ وَ عاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحابَ الرَّسِّ وَ قُرُوناً بَیْنَ ذلِکَ کَثِیراً. فرقان/ ۳۸.

(۱۲)- وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ؛ انفطار/ ۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۶۴

ای عوالم با شکوه، ای کواکب و خورشیدهای فضایی و شما ای کراتی که مسکن مخلوقات بوده، و در مراکز درخشان دور می‌زنید- تا اینکه می‌گوید- شما ما را از حقایق آگاه و بهره‌مند نموده، و به ما نشان می‌دهید که یک نظم و ترتیب عمومی، عالم کون و موجودات را اداره کرده، و در اثر نفوذ خود بر تمام عناصر طبیعت کائنات مشاهده می‌گردد. شما حاکی جلال و جبروت باریتعالی می‌باشید. اصطلاحات برجسته و محو نشدنی شماها حکایت از قدرت و عظمت الهی می‌نماید، شماها با خطّ جلی در روی آسمان نام مرموز آن وجود ازلی را که هیچ مخلوقی نمی‌تواند به ذات و ماهیّتش پی برد حکایت می‌کنید. ای ستارگانی که هر کدام دارای حرکات هیبت‌آوری هستید، شماها همچون یک عده کودکان در پیشگاه اراده الهی سر تسلیم فرود آورده، و گهواره‌های فضایی شما در تحت نظر باریتعالی در فضای لایتناهی متموّج بوده، و از این نقطه بدان نقطه منتقل می‌گردید. هر کدام از شما ای مسافرین سماوی، آن عقل کل و مآل‌اندیش را که در قوانین منظّم کننده طبیعت دیده می‌شود، در مقابل چشم مجسّم نموده و اثرات آن را آشکار می‌نمایید.

اکنون که از مرداب بی‌حرکت و راکد فلسفه مادّی رهایی یافته و آن را پشت سر می‌گذاریم، به تماشای دریای پرتلاطم اندیشه و برخورد امواج فکری دیگر فلاسفه می‌پردازیم و از دیدگاه تاریخ‌نویسان فلسفه بر روزن آن سر می‌کشیم؛ اما چشم اندازی بسیار کوتاه و فشرده، تا آنجا که ادّعای ما را به اثبات رساند.

دورانهای تاریخ فلسفه

اشاره

تاریخ فلسفه را می‌توان به چهار دوره تقسیم کرد و در این تقسیم باید ظهور هر فیلسوفی را که در تاریخ فلسفه تحوّلی به وجود آورده، آغاز دوره‌ای قرار داد.

۱- دوران اول از هزار و پانصد سال پیش از میلاد مسیح تا ظهور سقراط.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۶۵

۲- دوران دوم از ظهور سقراط آغاز شد و با فلسفه افلاطون اوج گرفت، که دوران کلاسیك فلسفه می‌باشد.

۳- دوران سوم از ظهور ارسطو تا دکارت می‌باشد. در این دوره اندیشه‌های فیلسوفان شرق و غرب به هم آمیخته گردیده است.

۴- دوران چهارم از دکارت «۱۳» تا عصر حاضر که هنوز باقی است.

دوران نخستین

اشاره

جستجو در سرزمینهای گوناگون برای دریافت اندیشه‌های انسان و تحوّل آن آشکار است. نخستین مردمی که زودتر از دیگران به فلسفیدن آغاز کردند، مردم «هند» می‌باشند که قدیمترین اثر فلسفی در میان بشر جزء «ودها» «۱۴» ضبط شده است؛ یعنی «مجموعه دانسته‌ها» که برهمنان آنها را نوشته‌اند که «ودانته» «۱۵» مهمترین بخشهای این مجموعه می‌باشد که شامل چند بخش است و از همه نزدیکتر به فلسفه اوپانیشادهایند که هشتصد سال پیش از میلاد تدوین شده و به دو دسته «کهن و میانه» تقسیم می‌شوند.

«ودها» ابتدا از کلّی آغاز نموده، مثلا خواسته بداند جهان چیست؟ یا آنکه در بین عوامل زندگی، آتش را از همه مؤثّرتر دانسته لذا آن را به مرتبه «خدایی» ستایش کرده و آن را «اگنی» نامیده است.

اوپانیشادهای کهن

گروهی از نظریه بالا فاصله گرفته، گفتند نمی‌شود آتش خدا باشد. پس خدا (۱۳)- دورانهای فلسفه را نیز به گونه‌های دیگری تقسیم کرده‌اند. شرح آنها را از تاریخ فلسفه دکتر محمود هومن بجویید.

(۱۴)- .adeV

(۱۵)- .atnadaV

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۶۶

و نیروی بزرگ چیست؟ اینها اوپانیشاد «۱۶» نام گرفتند و گفتند اینکه گویی آتش هست آیا پیش از آن آتش، «بودن» بوده است که هر گاه چنین باشد، قبل از همه چیز، «بودن» می‌باشد و این شد که دو چیز پیشنهاد کردند: یکی «برهمن»، یعنی «بودن مطلق» که در آغاز بوده؛ یعنی «قدرت مقدّس» که او را ستایش می‌کنیم- که بعدها برهمن نام رهبری شده- و دوم «آتمن» یعنی «خود حقیقی». پس بودن که در اصل بود از درون نگاه کردند، دیدند خود من است و از بیرون نگاه کردند، دیدند برهمن است.

پس در آغاز «وداها» پیدا شد و بعد «اوپانیشادها» که به معنای دور هم نشستن در پنهانی است. اینان در مقام شناخت به وجود

آورنده اصلی جهان بودند که از این مجهول به (برهمن: قدرت مقدّس) و گاهی به (آتمن: خود حقیقی) تعبیر گردیده است.
اوپانیشاد کهن، به روش تمثیل سخن گفته‌اند نه استدلال و از یکی بودن برهمن و اتمن سخن گفته و چگونگی نمایان شدن «یک» در بسیار را شرح داده که به اصطلاح باستانی نوعی وحدت وجود را بیان کرده است.

ظهور مهاویرا و بودا

از طرفی ودها گفته‌هایشان عقاید جزمی بود ولی اوپانیشاد دودلی را ایجاد کردند و از بین آنان دو نفر بزرگ به نام مهاویرا و بودا (روشن شده) پدید آمدند.
مهاویرا سازنده جینا «۱۷» و بودا سازنده آیین بودا می‌باشد که نامش سیدارته گوتمه است. او پس از مدّتی ریاضت سرانجام دریافت هیچ یک از دو راه کامجویی و خودآزاری کافی نیست که وی را به نتیجه رساند. از این رو بر آن شد که راه میانه را پیش گیرد و از راه پیروزی بر شهوات و اندیشیدن، به روشنی رسد. (۱۶)- Upanishad.
(۱۷)- Gaina.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۶۷
هدف آیین بودا نشان دادن راه رهایی از سنسار «۱۸» می‌باشد که در اثر کوشش مداوم و پیروی از راه هشتگانه ممکن است به این مقصود نایل گردید و به نیروانه که جاویدی کامل است رسید که مانند چشمه کوثری است که می‌گوییم رسیدن به آن جاویدی همیشگی است؛ «نوعی کثرت در وحدت می‌باشد».

زرتشت (۶۰۰- ۱۰۰۰ ق م)

در ایران نخستین فکر فلسفی را بعد از هند باید در اثر زرتشت به نام گاتا «۱۹» ها (سرودها) جستجو کرد که جنبه اخلاقی آن است.
گوید: بدی چگونه ممکن است؟ برای تصوّر این مطلب گوید: در آغاز امر دو نیرو بودند به نام نیکی در اندیشه و گفتار، و دوم بدی در اندیشه، و مردم هر کدام یکی را گرفتند. هر جا اندیشه نیک رسوخ کرد، زندگی آغاز گردید و هر جا اندیشه بد پیدا شد، زندگی تباه گردید. برتر از همه «اهورا مزداست»؛ یعنی خداوند «جان و خرد»،- که فردوسی نیز به همین عبارت گوید: (به نام خداوند جان و خرد)- همچنین گوید: در جنگ ازلی نیروهای بدی و دروغ در کوششند که زندگی را از میان بردارند. انسان باید از نیک پشتیبانی کند.
نتیجه آنکه در این ردیف عوامل اخلاقی با هم در جنگندو زندگی ما را اداره می‌کنند، به طوری که مشاهده می‌شود زرتشت مفهومات اخلاقی را جنبه ایزدی داده است در حالی که چنین مطلبی در آثار «ودها» نیست، چه آنکه «ود» سرودهایی (۱۸)- سنسار: یعنی زندگی فرد، تنها یکمرتبه نیست؛ هزاران بار قبل بوده و بعد خواهد بود. چون زندگی نتیجه با هم شدن یک سلسله امکانهای اتّفاقی است و احتمال فراهم شدن آن امکانات بسیار است و علّت این تکرار، کردار انسان است و هر فرد پس از مرگ طبق کردارهای نیک و بد خویش به صورتهای گوناگون، دو مرتبه به زندگی ادامه خواهد داد. زیرا کردار یک زندگی، علّت زندگانی دیگر است.
(۱۹)- Gatha.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۶۸

است که در مقابل خدا خوانده می‌شود تا از شرّ آن در امان باشد، در صورتی که زرتشت با خدا صحبت می‌کند و جنبه ترسی در کار او نیست.

فلسفه در یونان

در پایان وداهای سانسکریت آغاز تئوگونی: شرح پیدایش خدایان یونان یا شرح پیدایش جهان است؛ و اقیانوس را خدای بزرگ معرّفی کرده که در تمام کارهای یونان دخالت دارد.
ارفئوس و ارفیک از معروفترین نویسندگان این آثار است. از یود نیز اشعاری به نام «کارها و روزها» ساخته و در اثری به نام «تئوگونیا» پیدایش خدایان را به شعر درآورده است. این دوره تئوگونی دوره «دانایان است». اندیشمندان قبل از سقراط فیزیولوگ یعنی طبیعت گرایند که حدود بیست نفر بودند و هفت نفر، معروفترین آنانند که دانایان هفتگانه نام دارند.

دانایان هفتگانه

طالس، پیتاکوس، بیاس، سولون، کلئوبول، میسون و شیلون، فیلسوف نیستند، اما واسطه تحوّل دوره اساطیری به دوره «فلسفه طبیعت» بوده‌اند.
طالس «۲۰» (سده ششم ق م): اهل میله است؛ شاید طغیانها و حرکات رود نیل او را بر آن داشته که اصل همه چیز را آب بداند. او «روان» را چیز متحرّکی تصوّر می‌کرده است. «۲۱»
اناکسیماندر «۲۲» (۵۶۴- ۶۱۱ ق م): شاگرد طالس، نخستین فیلسوفی است که «فیزیک» یعنی بحث در طبیعت را از جنبه اساطیری درآورده و صورت علمی به (۲۰)- teliM edselahT.
(۲۱)- تاریخ فلسفه، محمود هومن.
(۲۲)- sordnamixanA.
خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۶۹
آن داده است. لذا او را می‌توان پیشرو «فلسفه طبیعت» در یونان دانست. وی علّت اوّلی چیزها را «بی‌انتها» دانسته؛ یعنی چیزی غیر متعیّن و غیر متشکّل، بی‌پایان و جامع اضداد که به غلبه سردی و گرمی عناصر ساخته شده‌اند. «۲۳»
اناکسیمنس «۲۴» (متوفای ۵۲۵ ق م): شاگرد دیگر طالس، هوا را اصل همه چیز دانسته و سخنانش در زمینه سخنان اناکسیماندر است، ولی اناکسیمنس «بی‌انتها» را هوا فرض کرده، نظرش با استاد خود مخالف است. طالس می‌گفت مبدأ متعال اشیا را ابداع کرد و هیچ صورتی از اشیا در ذات اقدس او نبود، زیرا وحدت خالص با بودن صورت در ذات منافات دارد، اما اناکسیمنس گوید: صور اشیاء از ازل در علم الهی بود.
فیثاغورث «۲۵» (متولد ۵۳۲ ق م): اواخر مائه ششم بوده، اصل همه چیز را عدد می‌داند و اصل عدد هم یک است که از آمیزش اضداد بسیار به وجود آمده و معتقد است که در عالم نظمی برقرار است که عددی است و به وسیله ریاضیات شناخته می‌شود. فیثاغورثیان قائل به تناسخ هستند و خوردن جانوران را روا نمی‌دانستند. فیثاغورث بخلاف همه عدد را مجرد از معدود دانسته و آن را موجود محققی تصوّر کرده که مبدأ موجودات است. «۲۶»
هراکلیتوس «۲۷» (۴۸۶- ۵۲۲ ق م): اصل جهان را آتش ازلی می‌داند که به اندازه افروخته می‌شود و خاموش می‌گردد. به وجود

آمـدن چیزها در پرتو تجزیه شـدن آتش ازلی و در گرفتن جنگ بین اجزاء آن است. همه چیز از آتش برمی‌آید و در برطرف شدن جنگ به آتش ازلی بازگشت می‌نمایـد و بـدین شـکل از «یک»، بسیار (۲۳)- سـیر حکمت در اروپـا، ص ۵؛ تاریخ فلسـفه، محمود هومن.

(۲۴)- senemixanA

(۲۵)- sarogahtyP

(۲۶)- تاریخ فلسفه، محمود هومن، ص ۸۵. ملل و نحل، ص ۱۶۰.

(۲۷)- sotielkareH

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۷۰

و از «بسیار»، یک به وجود می‌آید. «۲۸»

انباذقلس «۲۹»: اراده باریتعـالی را عیـن علم و عین ذات، و ذات مقـدّس را علّت می‌دانـد گویـد: در عنصـر اوّل دو چیز است، مهر و کین. آنچه از عنصـر اوّل ابداع شده به واسطه دو صفت مهر و کین بوده است. روحانیّات منطبع شد بر محبّت و جسمانیات برکین. او عالم را مرکّب از اسـطقسات اربعه (عناصـر چهارگانه) می‌داند و آنها بسـیط ترین اشـیاءاند و کون و فساد و نمو استحاله باطل است. بلکه تکاثف (انبوه شدن، فشـرده شدن) و تخلخل (پیوسته نبودن اجزای جسـمی) و کمون و ظهور و ترکیب (اسـتوار شدن) و تحلّل است. و ترکّب در مرکّبات به مهر و محبّت است و تحلّل در متحلّلات به کین و ستیزه است. «۳۰»

برمانیـدس: او بر خلاـف هراکلیتوس معتقـد به وجود است، تغییر و تبـدیل و حرکت را بکلّی خطـا و غیر واقع می‌پنـدارد و معتقـد به سکون و دوام و ثبات است.

گوید: وجود را آغاز و انجام نباشد، بلکه واحد و پیوسـته است و یکپارچه و بدون اجزا و نامحدود و ازلی و ابدی و بی‌تغییر و ساکن و پایـدار و قائم به خود و قائل است که این عقیـده برای انسان از تعقّل حاصل می‌شود و خردمند جز به وجود واحد که کلّ وجود و وجود کـلّ است قائـل نشود و به محسوسـات نبایـد اعتمـاد کرد که انسـان را به خطـا می‌انـدازد. و درباره وجود آنچه جز وحـدت و سکون به نظر آید، گمان و پندار و عاری از حقیقت است. «۳۱»

تحلیلی از دوران اول

این دوران به چند دوره تقسـیم می‌شود. آغاز فکر بشـر از دوره اساطیری (۲۸)- سـیر حکمت در اروپا، ص ۶؛ تاریخ فلسفه، محمود هومن، ص ۹۶.

(۲۹)- selcodepmE

(۳۰)- سیر حکمت در اروپا، ص ۹.

(۳۱)- همان منبع، ص ۱۴- ۱۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۷۱

شروع می‌شود و چون توان پژوهش و سـنجش در او نبود، به حدس و گمان خود درباره اصل و علّت جهان و زندگی معتقد می‌شـد و پنـدارهای خود را مورد سـتایش و پرسـتش قرار می‌داد؛ یعنی در این عقایـد، چون ویژگیهـای عوامـل طبیعت یـا توانهای شخصـی انسـان گسترش یافته‌انـد لـذا انسـان به این تصوّرات خود ساخته به چشم سـتایش و احترام می‌نگرد، و مراسم بنـدگی برای آنها قائل می‌گردد؛ مثلاـ هنگـامی که آثار آتش «گرمی، سوزنـدگی و روشـنی» را دیـده و آن را به حساب خودش، شـخص گمان می‌کنـد،

نامش را «اگنی» یا خدای آتش می گذارد.

نمونه‌های زیادی از این عمل انسان در «ودها» ضبط شده؛ مانند: «اگنی»؛ یعنی خدای آتش، آتش زمینی، آتش هوایی و آسمانی. ایندرا: یعنی خدای پیروزی و خدای آراییها. و آیو: یعنی خدای بادهاست. ودها را سرودهایی است که در ستایش آن خدایان است.

دوره تمثیل

دوره استدلال جزمی

رفته رفته فکر بشر تحوّلی یافته، دیگر حاضر نیست که عقاید او را نادرست تصوّر کنند. از این رو کوشش دارد عقاید را به وسیله استدلال بیان کند. اینجاست که دوره استدلال جزمی آغاز می گردد. گر چه این استدلال علمی و منطقی به معنی امروز نیست، ولی نخستین جلوه شناسایی در انسان به وجود می‌آید که رفته رفته

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۷۲

وی را بفلسفیدن می کشاند. در این زمان است که انسان میل می کند عقاید خود را درباره اصل و علّت جهان و زندگانی استوار نماید. اوپانیشادهای کهن و فلسفه‌های قبل از سقراط نمونه‌های این میل را نشان می‌دهد.

علل پیدایش استدلالهای گوناگون

از آنجا که این میل و توجّه در تمام افراد یکسان نمی‌باشد، وجوه گوناگونی از بیان استدلال و عقاید، پدید می‌آید.

سنجش این وجوه گوناگون آشکار می کند که نیروی گمان در انسان دو گونه تصوّر به وجود می‌آورد. نخست تصوّرات معنوی که از راه «از خود بیرون نهادن» صفات انسانی به مقیاس بزرگتر ایجاد می‌شوند. دوم تصوّرات مادّی است.

اینگونه تصوّرات از گسترش دادن چگونگی عوامل طبیعی ایجاد می‌شوند.

دسته‌ای اصل جهان را «خود» می‌پندارند و برهمن را با خود یکی می‌دانند و برای پا بر جا نمودن این عقیده استدلال می‌نمایند.

دسته دیگر اصل جهان را چیزی مادّی پنداشته‌اند. مثلا- طالس اصل جهان را آب و اناکسیمنس آن را هوا، و اناکسیماندر و نویسنده‌های چاندوکیه اوپانیشاد، اصل جهان را شیئی نامحدود، یعنی بومن، یا آپیرون می‌نامند و توجّه بیشتر آنها به «چه» می‌باشد؛ یعنی اصل جهان چیست. ولی کمتر توجّه دارند که بدانند این اصل «چگونه» است. ولی دسته اوّل بیشتر متوجّه‌اند که «چگونه» را بدانند و کمتر متوجّه «چه» می‌باشند.

تحوّل فکر بشر

پس انسان ابتدا می‌خواهد بداند که اصل جهان چیست؟ بعد کم‌کم تمایل می‌یابد که بفهمد آن اصل چگونه است، و سرانجام آگاه گردد که چرا؟ پس روی

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۷۳

سلسله مراتب چنین است: چه؟ چگونه؟ چرا؟

دوران دوم تاریخ فلسفه

اشاره

یونانیان آغازگران این دورانند که نخستین بار با استدلال و روشی که بعدها به نام منطق نامیده شد، به پژوهش پرداختند و با جلوگیری از انحرافات فکری، فلسفه‌ای ساختند که به گفته برگسن «۳۲» بزرگترین فیلسوفان همزمان ما پیرو افلاطون متولّد می‌شوند.

در این دوران است که فکر بشر ترقّی نموده از روش منطقی و استدلالی باستان پا را فراتر گذارده، و دری از اندیشه بر وی باز می‌گردد و به روش تحقیقی نایل می‌شود، و دیالك تیك (گفتگوی دو طرفه) را آغاز می‌کند.

فلسفه دوران اوّل زمینه دوران دوم است نه بنیاد آن. تذکر داده می‌شود که تحوّل فلسفه جبری نیست و بخودی خود انجام نمی‌گیرد، بلکه تکامل است؛ یعنی در نتیجه تصرّف فرد یا افرادی در آن واقعیّت می‌یابد. بر این حساب می‌توان گفت که در صورتی که سقراط و افلاطون به دنیا نیامده بودند فلسفه دوران اوّل فراموش می‌شد، زیرا سوفیستها که کارشان سخن پردازی بود راه جستجوی حقیقت و هر گونه فلسفیدن را کاری بیهوده می‌دانستند، و اوضاع آتن نیز مناسب فلسفیدن نبود، چون توجّه مردم بیشتر به سوفستائیان بود و هنگامی که آتنیها سقراط را در محاکمه به جرم راهنمایی که برای فکر صحیح کرد محکوم کردند، اوضاع اجازه نمی‌داد که افلاطون بتواند فکر استاد را دنبال کند. با این وصف، افلاطون تمام همّت خود را برای تکمیل فلسفه استاد خود به کار بست و سرانجام فلسفه‌ای ساخت که هنوز باقی است. «۳۳» (۳۲)- Bergson.

(۳۳)- تاریخ فلسفه، محمود هومن.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۷۴

سقراط (۴۶۹ ق م)

عقاید سقراط به وسیله کتابهای افلاطون و کسنوفون به ما رسیده است.

روش او مامایی است یعنی در خلال سئوال و جواب (گفتگوی دو طرفه) به نتیجه درست برسند. وی به روش مایوتیک دیالك تیك نادرستی فلسفه‌های پیش از خود را نشان می‌داد.

سقراط فلسفه را از آسمان به زمین آورد. او پایه فلسفه خود را بر مبنای «الهیات و اخلاقیات» شالوده ریزی کرد. او می‌گفت مردم از روی عمد دنبال زشتی نمی‌روند و هر گاه خیر و نیکی را بشناسند، به دنبال آن خواهند رفت. ناگزیر باید در شناخت خیر کوشید؛ مثلا باید دانست شجاعت چیست؟ عدالت کدام است؟

پرهیزکاری یعنی چه؟ راهیابی به این امور آن است که آنها را بدرستی تعریف کنیم. این فلسفه سبب گردید که افلاطون و خاصّه ارسطو دنباله این طرز فکر را گرفتند. برای راه یافتن به «تعریف (حدّ)»، به شناخت نوع، جنس و فصل، یعنی کلیّات پی بردند و بحث از تصوّر و تصدیق و برهان و قیاس را طرح، و علم منطق را وضع کردند.

هر چند ارسطو واضع منطق است، ولی شالوده آن را باید در سخن سقراط جستجو کرد که راه تعریف و شناخت را گشود. سقراط برای راهیابی به تعریف صحیح شیوه استقراء را به کار می‌برد؛ یعنی در هر باب شواهد و مثالهایی از امور جاری عادی می‌آورد و آنها را مورد بررسی قرار می‌داد و از این جزئیات بتدریج به کلیّات می‌رسید و پس از دریافت قاعده کلّی، آن را بر موارد خاص

مطابقت می‌داد. «۳۴»

افلاطون (۴۲۷ ق م)

شاگرد سقراط، پیدایش معرفت خدا را به اشراق می‌داند که مرتبه کمال علم باشد. و مرحله سلوک که انسان را به این مقام می‌رساند، عشق است. او در باب (۳۴)- سیر حکمت در اروپا، صص ۲۰- ۲۳؛ ملل و نحل؛ تاریخ فلسفه، محمود هومن، ص ۱۸۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۷۵

عشق بیان ویژه‌ای دارد.

از این روست که علم و حکمت افلاطون در عین اینکه ورزش عقل است از سرچشمه عشق نیرو می گیرد، و با آنکه آموزنده روش استدلال است، راهرو راه اشراق می‌باشد.

آنچه را فلاسفه در تشخیص حقیقت دچار مشکل شده‌اند، افلاطون به فکر خود این مشکل را این طور حل نموده که اساس حکمت او نیز به حساب می‌آید؛ گوید: آنچه به حواسّ ما درمی‌آید «نمود» اند نه حقایق. علم صورتی است که از اشیا در عقل حاصل می‌شود، و به محسوسات تعلّق نمی گیرد، بلکه محسوسات مورد پندار و گمانند و علم به اموری تعلّق می گیرد که به عقل درمی‌آید و هر امری از امور عالم چه مادّی باشد مانند حیوان، گیاه و جماد و چه معنوی باشد چون عدالت، شجاعت و غیر آن، حقیقتی دارد که به حواس درک نمی‌شود و تنها عقل آن را درمی‌یابد که آن، صورت یا مثال خوانده می‌شود؛ مانند مثال انسان یا انسان در حقیقت خود، و مثال یگانگی، مثال شجاعت، مثال عدالت و مثال زیبایی و منظور از مثال: آن چیزی است که بخودی خود و به مرتبه کمال است. هر چیزی صورت یا مثالش حقیقت دارد و آن یکی است و تغییر ناپذیر و ابدی و کلّی و فارغ از زمان و مکان و آنچه به حس درمی‌آید، نسبی و تغییر پذیر و در زمان و مکان و فناپذیرند و تنها پرتوی از مثال می‌باشد و نسبتشان به حقیقت مانند نسبت سایه است به صاحب سایه و وجودشان به واسطه بهره‌ای است که از مثل و حقیقت خود دارند. «۳۵»

موضوع فلسفه افلاطون تربیت است؛ یعنی به دست آوردن هنرهای چهار گانه اصلی: دانایی، جرئت، خویشتنداری و دادگری. انسان تربیت نیافته مانند کسی است که در غاری تاریک زندانی و به زنجیر رو به طرف دیوار غار باشد. (۳۵)- سیر حکمت در اروپا، صص ۲۴- ۳۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۷۶

روشنایی آتشی از پشت سر او به غار می‌تابد. وی سایه‌های روی دیوار را حقیقت می‌پندارد و تصوّر می کند حقیقت جز آنچه او احساس می کند، نیست. کم کم از راه تربیت پی می‌برد که احساس نمی‌تواند بنیاد شناسایی باشد و باید بی کمک حواس، ذات چیزها را بشناسد. ذات تربیت، روی آوردن روان به فهم است.

دوران سوم تاریخ فلسفه

اشاره

فلسفه افلاطون پس از مرگش رو به انحطاط گذارد. زیرا نظریه و کار او دنبال نگردید و فلسفه‌ای به نام فلسفه ارسطو و نوافلاطونیان پدید آمد. تاریخ فلسفه این دوران را از نظر تکامل اندیشه انسان نمی‌توان چندان قابل اهمیّت دانست.

ارسطو (۳۸۴ ق م)

وی نخستین کسی است که علوم را طبقه‌بندی و ابواب منطق را تنظیم کرد.

افلاطون خلّاق و سازنـده است، ولی ارسـطو علوم را طبقه‌بنـدی کرده است. او فلسـفه اولی را چنین تعریف می‌کنـد: علم به وجود از حیـث اینکـه وجـود اسـت؛ یعنی وجـود مطلق، نـه علـم بـه این وجـود یـا آن وجـود. ارسـطو ماننـد افلاـطون معتقـد است که علم به محسوسات که جزئیّاتند، تعلّق نمی‌گیرد. تنها کلیّات معلومند که به عقل درک می‌شوند. ولی اختلاف استاد و شاگرد در این است که افلاطون تنها کلیّات را که «مثل» نامیده موجود واقعی می‌داند و وجود آنها را مسـتقل شـمرده، و جزئیات و محسوسات را از آنها جـدا و موهوم و بی‌حقیقت می‌پنـدارد، امّـا ارسـطو کلیّات را در ذهن می‌پـذیرد، نه در خارج، و حس را مقـدّمه علم دانسـته، و افراد خارجی را موجود حقیقی می‌داند. و دریافت حقیقت و ماهیّت افراد خارجی را که صورت آنها در ذهن پدید می‌آید از راه مشاهده و استقراء در احوالشان که منتهی به

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۷۷

دریافت حد و رسم آنها می‌شود، امکان پذیر می‌داند.

ارسطو دلیلهایی در ردّ مثل افلاطون می‌آورد و سیر و سلوک و بحثهای افلاطون را برای رسیدن به حقیقت کنار می‌گذارد. او جوهر را از عرض و ذات را از صفات فرق می‌گذارد و عرض را نه قسم شمرده و با جوهر، آنها را «مقولات دهگانه» خوانده است. «۳۶»

وی مـدار امر عـالم را بر قوّه و فعـل، و به عبـارت دیگر بر هیولی و صورت می‌دانـد. مـادّه صـرف که هیولی اولی باشـد، یعنی مـادّه بی‌تعیّن و بی‌صـورت که تنهـا در فرض ذهن است و وجـود خـارجی برایش قائـل نیست. و این هیولاـی اولی همـان چیزی است که فلاسفه گذشته آن را آب، هوا، آتش و جزء لا یتجزی پنداشته‌اند که به عقیده ارسطو به اشتباه رفته‌اند. ارسطو گوید: صورتهایی که با مادّه گرد می‌آیند، همان است که افلاطون مثل خوانده و بدرستی آنها را حقایق دانسـته ولی باشـتباه، وجود آنها را مسـتقل دانسته است و همین صورتهای موجودات است که در ذهن انسان نقش می‌یابد و به آن واسطه، نسبت به موجودات دانا می‌شویم. «۳۷»

افلاـطون گویـد: روح انسـان پیش از بـدن وجود داشـته و ارواح از یکـدیگر متمایز بوده‌انـد و وجود آنها عقل گونه بوده است. ولی ارسطو می‌گوید: ارواح با پیدایش بدنها پدید آمده‌اند. ارسطو در پیدایش عالم نیز با افلاطون مخالف است.

افلاـطون گویـد: حوادث، آغـازی دارنـد و پیـدایش چیزهـا ملاـزم بـا اوّلیت هر یک است. چون وقتی که برای هر یک اوّلیت ثابت گردد، ناگزیر برای تمام اجزاء عالم اوّلیت ثابت است. «۳۸»

ولی ارسطو عالم را پدید آمده نمی‌داند و گوید: عالم قدیم و بی‌آغاز و ابدی (۳۶)- همان منبع، صص ۴۲- ۴۳.

(۳۷)- همان منبع، صص ۴۴- ۴۶.

(۳۸)- ملل و نحل، ص ۱۷۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۷۸

است و حرکت موجودات هم ابدی و بی‌زوال است، اما در سلسله علّتها دور محال است، و علّت نخستین یا محرّک نخستین که خود ساکن است و علّت محرّکه ندارد؛ همان است که افلاطون آن را «زیبایی» یا «خیر مطلق» نامیده است.

و ارسطو آن را فکر یا عقل مطلق یعنی ذات پروردگار نامیده است. ارسطو گوید:

او بی‌حرکت است زیرا حرکت در اثر نقص است و او کامـل است. و دانـایی او تنها به ذات خویش است نه بما سوای خود؛ چون ما سوای نـاقص است، و اگر علم به آن می‌داشت ناقص می‌شـد و اسـتقلال خود را از دست می‌داد. او واحـد است، زیرا که عالم یکی است و یک اثر نیاز به چنـدین مؤثّر نـدارد. حرکتی که محرّک اوّل به موجودات می‌دهد، قشـری نیست و شوقی است؛ نظیر حرکتی

است که معشوق به عاشق برای وصال می‌دهد. به عبارت دیگر محرّک کل وجود، جاذبه حسن و زیبایی است. «۳۹»
تعلیمات ارسطو مدّت دو هزار سال در دنیا و در ممالک مسلمین مدار دانش و معرفت و اساس فلسفه بود. و این هنر اوست که در این مدّت، به شکلی طبع مردم هوشمند را به گفته‌های خود قانع ساخته که نیازی به تجدید نظر در آن تعلیمات ندیدند. «۴۰»

فلسفه در اسلام

گرایش مسلمین به فلسفه از زمان «بنی عبّاس» آغاز گردید و زمان منصور دوانیقی ترجمه کتابهای یونانی آغاز شد و گویند: ابن مقفّع فلسفه‌های یونانی را به عربی ترجمه کرد. هارون که مادرش ایرانی بود دارالترجمه ساخت و خاندان برمکی صله‌ها و جایزه‌ها برای ترجمه دادند.
در زمان مأمون کار ترجمه گسترش یافته و به اوج خود رسید، و او شورای (۳۹)- سیر حکمت در اروپا، صص ۴۸- ۴۹.
(۴۰)- همان منبع، ص ۶۵.
خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۷۹
مباحثه مذهبی تشکیل داد که تمام سران ادیان در آن گرد آمده بودند.
مأمون افرادی را برای ترجمه فلسفه به یونان می‌فرستد و دو گروه پدید می‌آیند؛ معتزله که فلسفی هستند، و متکلّمین که فلسفه را با دین آمیختند و همّت گماشتند تا مطالب دین را با زبان فلسفه و استدلال بیان نمایند. زمینه فلسفه اسلامی را ترجمه کتابها و آثار فلسفی یونانی در دوره عبّاسیها تشکیل می‌دهد و بعدها تأثیراتی گسترده از سیستمهای هندی و اندیشه‌های نوافلاطونی وارد اسلام شد.

چهره اندیشه در اسلام

طرز اندیشه متفکران اسلامی، نوعی «افلاطونی» است که بر بنیاد فلسفه ارسطو استوار گردیده است. فلسفه اسلامی واسطه‌ای برای نگهداری و انتقال فلسفه باستانی به دوران جدید است. فیلسوفان اسلامی توانستند اندیشه‌های فیلسوفان یونانی را بدرستی از هم تمیز دهند.

قرون وسطی

در بخشهای شمال و مشرق اروپا و شمال آسیا، طوایفی می‌زیستند دور از تمدّن و تربیت که تقریبا زندگی صحرایی داشتند. در آغاز تاریخ میلادی قبایل بربر به ممالک روم هجوم آوردند. دولت روم غربی انقراض یافت و در چند سده که به گفته مورّخین اروپایی قرون وسطی نام دارد، بساط علم و فلسفه برچیده شده بود؛ حتی اولیاء دین هم از سواد و کمال بی‌بهره بودند. «۴۱»
رفته رفته نهضتی آغاز گردید و ترجمه کتب و رسالات فلسفه اسلام به این نهضت، کمک شایانی کرد. ابن سینا در دوره اسکولاستیک تأثیر فراوانی دارد. از (۴۱)- همان منبع، صص ۱۰۱ و ۱۰۵.
خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۸۰
مهمّترین اندیشندگان دوره پدران کلیسا، اگوستین است که خواسته اندیشه‌های افلاطون را با مقتضیات دین مسیح یکی نماید. او

اندیشه انسان را دلیل هستی او می‌دانست. سن‌توماداکن فلسفه ارسطو را به اوج رساند، و فلسفه درست را فلسفه ارسطو می‌دانست که در خدمت کلیسا باشد.

فیلسوفان اسکولاستیک کوشش داشتند عقاید دینی را بر پایه فلسفه ارسطو اثبات کنند. آنها می گفتند راهی را که نوع بشر بخواهد برود ارسطو مشخّص کرده است. تا رفته رفته عصر جدید و دوره رنسانس آغاز گردید.

دوران چهارم تاریخ فلسفه

در فلسفه جدید، فرنسیس بیکن «۴۲» و دکارت «۴۳» را باید از پایه گذاران این دانش به حساب آورد. (۴۲)- فرنسیس بیکن (nocab sicnarF) فیلسوف انگلیسی در نیمه دوم قرن شانزدهم و ربع اول قرن هفدهم معاصر با شاه عباس کبیر می‌باشد، از خانواده‌ای محترم بود، در جوانی فضل و تبحّری یافت و لیکن با اشتیاق فراوان آرزوی نزدیکی به پادشاه و خدمت دولت را داشت که با تحمّل زحمات بیکران سرانجام به مقصود خود نایل آمد و به عضویّت مجلس ملّی انتخاب شد و سپس عنوان لرد یافت و به مجلس اعیان رفت. خازنی مهر سلطنت و مقامات بلند دولتی به او واگذار شد و به ریاست قضات کشور انتخاب گردید. اخلاقش با شغلش تناسب نداشت. او از فروتنی ابا نداشت و از خدعه و نیرنگ نیز باك نداشت. عاقبت به جرم ارتشا بر کنار شد و پنج سال بعد در ضمن کارهای علمی در سن شصت و پنج سالگی در ۱۶۲۵ میلادی درگذشت. فرصت زندگیش برای کارهای علمی او وفا نکرد و ناتمام ماند.

(۴۳)- رنه دکارت (۱۵۹۶- ۱۶۵۰ م) setracseD. eneR در لاهه ولادت یافت. پدرش از قضات بود.

در جوانی شیفته ادبیّات بود، در سال ۱۶۱۸ میلادی از فرانسه به هلند رفت. با برخوردش با بیکن که طبیبی متخصّص و ریاضیدان بود دلباخته فلسفه و ریاضیّات شد و به عرفان و مباحث دینی علاقمند شد. در سال ۱۶۲۸ میلادی به ترقیّات علمی و سیاسی مهمّی نایل آمد و بقیه عمر را از آن پس صرف تحقیقات علمی نمود.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۸۱

بیکن به فلاسفه یونان خاصّه ارسطو «۴۴» و افلاطون چندان اعتقادی نداشت و آراء فلاسفه پیش از سقراط را که به امور طبیعت بیشتر توجّه داشتند، می‌پسندید، و سایر فلاسفه را اهل سفسطه و جدل می‌دانست و می گفت:

به جای آنکه آنچه را مشاهده و حس نموده‌اند مأخذ علم قرار دهند، به قیاسات پرداخته، برای به دست آوردن احکام کلّی دچار شتابزدگی شده‌اند و یکمرتبه از جزئیّات به جانب اصول نخستین پرواز کرده‌اند و از بیان مراحل متوسط چشم پوشیده‌اند.

بیکن می گوید: «فلاسفه متأخّر بنده متقدّمین‌اند و از خود رأی و نظریه‌ای نداشته‌اند.» بیکن پس از انتقاد از روش پیشینیان به بیان طریقه خود می‌پردازد و خاطرنشان می‌سازد که می‌خواهم فلسفه را از راه کج به راه راست آورم و خیالبافی را کنار بگذارم. از این رو راه مشاهده و تجربه را پیش می گیرد و در طبیعیّات از راه مشاهده و تجربه در امور، کسب علم می‌نماید. او می گوید: برای اینکه بدانیم چگونه در طبیعت تصرّف نماییم و جسمی را به جسم دیگری تغییر و تبدیل دهیم، مثلا نقره را به طلا مبدّل سازیم، لازم است صورت یا منشأ طبایع را بشناسیم. پس در علوم طبیعی منظور ما از علّتهای چهارگانه، علّت صوری یا صورت است و منظور از صورت شرایطی است که با پیدایش آنها آن طبع موجود می گردد، و اگر آن شرایط یافت نشود آن طبع وجود نخواهد یافت. بنا بر این اگر صورت طبایع بر ما معلوم گردد بر ساختن آن طبایع توانا خواهیم بود.

پس علم طبیعی عبارت است از شناخت صورت طبایع که محسوسات و جزئیات را به مشاهده و تجربه درآوریم، و پس از دریافت خواصّ جزئیات از راه (۴۴)- ارسطو در ۳۸۴ پیش از میلاد در استاگر (erigatS) از بلاد مقدونیه ولادت یافت. روی احاطه‌ای که در علوم یافت، معلّم اوّل نام گرفت. منطق صوری را تدوین کرد. مؤسّس مکتب فلسفه مشاء بود و بیشتر نظریّات استادش افلاطون را

رد کرد. اسکندر معروف شاگرد اوست. حوزه درسش تا مرگ اسکندر در آتن دایر بود.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۸۲

تجربه به قواعد و احکام کلّی دست خواهیم یافت. «۴۵»

اما دکارت می گوید: پیشینیان خاصّه اصحاب اسکولاستیک گذشته از اینکه به گفته‌های دیگران قناعت می کردند و تحصیل معرفت را عبارت از تعلّم کتابهای گذشتگان می‌دانستند، وسیله کسب علم را منطق یعنی فنّ برهان یافته بودند. در صورتی که قواعد منطق با همه درستی و استواری که دارد، مجهولی را معلوم نمی کند و فائده آن پس از فراگیری یک رشته اصطلاحات، دریافت قوه تفهیم و بیان است. چون برهان عبارت است از دریافتن نتیجه از مقدّمات. پس هر گاه مقدّمات معلوم نباشد نتیجه به دست نخواهد آمد، یا اگر مقدّمات غلط باشد نتیجه هم اشتباه خواهد بود و به جای معرفت، گمراهی حاصل خواهد شد و قواعد منطقی هم نمی‌تواند بدون مقدّمات، نتیجه‌ای به دست دهد. از طرفی عقل انسان به طور فطری قواعد منطقی را به کار می‌برد، و نیازی به این همه بحث و جدل منطقیان ندارد. «۴۶»

دکارت می گوید: با بحث در قضایای منطقی نمی‌توان مجهولات را آشکار ساخت. بحث در کمّ و کیف و جنس و فصل و تشریح قضایای شرطیّه و حملیه و معدوله و محصّله و متّصله و منفصله و محصوره و مهمله و عکس و ضدّ و نقیض و امثال آنها نمی‌تواند مجهولات را معلوم کند. چنانکه در خلال دو هزار سال از این گفتگوها چیز تازه‌ای به دست نیامده، و فنّ منطق فایده‌اش دوری جستن از خطای در فکر است، نه معلوم کردن مجهولات. «۴۷» دکارت نشان داد که به غیر از آنچه ارسطو و پیروانش گفته‌اند، می توان فکر کرد. علم و فلسفه اسکولاستیک همه حکایت حدّ و رسم و جنس و فصل و قوه و فعل و مادّه و صورت و خاصیّت و طبیعت و نفس نباتی و حیوانی، و لفّاظی بوده است. دکارت آشکار ساخت که (۴۵)- سیر حکمت در اروپا، صص ۱۳۳ و ۱۴۲ و ۱۴۴.

(۴۶)- همان منبع، ص ۱۶۳.

(۴۷)- همان منبع، ص ۲۰۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۸۳

گویندگان این عبارت خود و دیگران را فریب می‌دهند و نادانی خویش را پنهان می‌سازند. انسان را به حیوان ناطق تعریف کردن یا گیاه را جسم نامی خواندن از حقیقت انسان و گیاه چیزی به دست نمی‌دهد. نتیجه‌های نهایی- علّتهای غایی- که برای امور خلقت قائل می‌شویم، همه قیاس به نفس است. کار خدا را از خود نباید قیاس بگیریم، فکر ما کوتاه است از اینکه درک کنیم پروردگار، گیتی را برای چه آفرید. «۴۸»

فلاسفه قدیم می گفتند «علم» یعنی صورت اشیاء در ذهن، عین آن اشیاء نیست امّا با آنها موافق است؛ مثلا آنچه ذهن ما از گرمی و سردی و مانند آنها درک می کند با حقیقت برابر است و آنچه درک می کنیم حقیقت است. دکارت با روش تجربی خود آشکار ساخت که ادراکات ما با حقیقت برابر نیست و آن صورتها را ذهن انسان از تأثیراتی که بر او وارد می‌شود، می‌سازد. مثلا گوش انسان آوازهایی را می‌شنود که آنها را صدا می‌خوانیم. اگر قوّه شنوایی ما واقع را درک می کرد، فقط حرکاتی را از هوا یا اجسام دیگر را به ما می‌نمود. «۴۹»

دکارت پس از آنکه روش پیشینیان را درهم می کوبد به بیان روش خود می‌پردازد و آن را تحت سه قاعده بیان می کند. نخست می گوید: «هیچ چیز را حقیقت ندانم مگر آنکه بر من بدیهی باشد و در تصدیقات از سابقه ذهنی بپرهیزم و چیزی را بپذیرم که در آن هیچ گونه شک و تردیدی نباشد.» این روش نکاتی را در بردارد از جمله آنکه به رأی و نظریه دیگران نباید اعتماد کرد و هیچ گفته‌ای را نباید حجّت دانست و هر مطلبی را باید با عقل و خرد سنجید ولی باید مراقب بود که عقل اسیر نفس نشود، زیرا

سابقه‌های ذهنی و تمایل و هواهای نفسانی غالبا عقل را در ردّ و قبول موضوعات به خطا می‌اندازد. «۵۰» (۴۸)- همان منبع، ص ۲۰۶.

(۴۹)- همان منبع، ص ۲۰۷.

(۵۰)- همان منبع، صص ۱۶۸ و ۱۷۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۸۴

نکته مهم در این روش این است که دکارت چیزی را که در نزد عقل بدیهی باشد، «معلوم واقعی» می‌داند، و آن را «وجدان» یا «کشف» یا «شهود» می‌خواند و گوید: معلوم را عقل باید به شهود دریابد؛ یعنی همانطور که چشم اشیا را می‌بیند، عقل هم باید معلومات را وجدان نماید و آنچه در علم معتبر است، شهود عقل است، نه ادراک حسّی و وهمی زیرا حس خطا می‌کند، اما عقل آنچه را به شهود دریافت و برایش بدیهی شد، یقینا درست است. و وجدان امری است فطری و طبیعی که بدون تفکّر و استدلال، حقایق را درک می‌نماید؛ چنانکه عقل هر کس به شهود و وجدان، به طور بدیهی به وجود خود حکم می‌کند، یا درک می‌کند که مثلث سه زاویه دارد، یا عدد چهار به دو قسمت مساوی تقسیم می‌شود.

اشکالی که در این مورد به نظر می‌رسد آنکه اگر علم را منحصر به اوّلیات و معلومات بدیهی (آشکارا) و دانشهای متعارف کنیم که انسان بی‌واسطه به آنها دانا می‌باشد و به شهود و وجدان درمی‌یابد، در این صورت دایره معرفت ما بسیار محدود خواهد بود و مجهولات دیگر را چگونه معلوم خواهیم کرد؟

حلّ این مشکل از قاعده دوم (یعنی از راه تحلیل) آغاز می‌شود و آن بدانگونه است که می‌گوید: هر یک از مشکلاتی که در مطالعه برخورد می‌کنیم، تا آنجا که امکانپذیر است و به اندازه‌ای که بسادگی بتوان آن مشکل را گشود، آن را به اجزاء تقسیم می‌کنیم. زیرا مجهول، چیز مرکّبی است که برای معلوم کردن آن عمل تجزیه را در مورد آن ادامه می‌دهیم تا به جزء بسیط ساده که معلوم است، برسیم و گره را بگشاییم. آنگاه که ریشه‌ها و اجزاء بسیط موضوع مرکّب را استخراج کردیم می‌نگریم که موضوعی را که درباره‌اش بررسی می‌کنیم چگونه از آن جزءهای بسیط شکل گرفته و ترکیب یافته است؛ یعنی پس از آنکه مسئله مورد نظر را تجزیه و تحلیل کردیم به ترکیب آن می‌پردازیم.

این ترکیب، قاعده سوم است. و نکته‌ای که لازم است در ترکیب رعایت

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۸۵

شود، ترتیب سیر دادن ذهن از امر بسیط معلوم به امر مرکّب مجهول است؛ یعنی از موضوع بسیط مطلق باید به بسیط نسبی راه یافت که تا حدودی مرکّب باشد و از نسبی به نسبی‌تر و بر همین قیاس تا برسیم به مرکّب تامّ که مجهول و مورد نظر است. دکارت این حرکت فکری را استنتاج و وسیله رسیدن به علم به مرکبّات دانسته است.

وی همانطور که در روش کسب علم، جادّه کوبیده پیشینیان را رها کرد، نسبت به معلومات خود نیز همین شیوه را اختیار کرد و آنچه را از پدر و مادر و معلّم و کتاب آموخته بود مورد شک و تردید قرار داد. بساط کهنه برچیده، و طرح نو در انداخت و بنا گذارد که با نیروی خرد و پژوهش خود، اساسی در علم به دست آورد که مستقل باشد و تقلید و عاریه نباشد. سپس گوید:

چون ذهن بکلّی از قید افکار پیشین رها شد و هیچ معلومی نماند که مورد شک نباشد، متوجّه شدم هر چه را شک کنم، این فقره را نمی‌توانم شک کنم که شک می‌کنم. چون شک می‌کنم پس فکر دارم و می‌اندیشم. پس نخستین اصل معلوم یقینی که به دست می‌آید این است که می‌اندیشم، پس هستم. «۵۱»

دانشمندان معاصر دکارت بر او خرده گرفته‌اند که با آنکه برهان قیاس را رد کرد، در اساس فلسفه خود برهان اقامه نمود. دکارت پاسخ می‌دهد این اصل از ترتیب دادن قضایای صغری و کبری برای من به دست نیامده است، بلکه به وجدان و بداهت دریافته‌ام و

از روش خود خارج نشده‌ام.

دکارت گوید: پس از آنکه به هستی خود مطمئن شدم توجّه کردم به اینکه چه هستم. دیدم هیچ حقیقتی را درباره خودم نمی‌توانم به یقین قائل باشم جز فکر داشتن. زیرا تا فکر دارم می‌توانم خود را موجود بدانم و اگر فکر از من زایل شود، (۵۱)- همان منبع، ص ۱۷۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۸۶

دلیلی بر وجود خود ندارم و چون وجودم مبتنی بر فکر داشتن است و اثبات این وجود در حالی امکان پذیر شد که هنوز وجود بدن و اعضای آن ثابت نگردیده، پس در اثبات وجود نفس، نیاز به اثبات بدن و مکان و لوازم دیگر نیست.

دکارت پس از اثبات وجود نفس، نخستین حقیقتی که خود را بر اثبات آن توانا می‌بیند، وجود پروردگار است، و پس از بیان مقدماتی به بیان اقسام تصوّرات و صورتهایی که در ذهن پدیدار می‌گردد، می‌پردازد. او تصوّرات را به سه قسم تقسیم می‌کند: فطریات، مجعولات و خارجیّات. آنگاه می‌گوید: هیچ یک از صورتهای ذهنی خود را نمی‌یابم که مجبور باشم برای آن منشأ و علّت خارجی حقیقی قائل شوم. باقی می‌ماند یک امر و آن تصوّری است که از خدا در ذهن دارم؛ یعنی ذات نامتناهی و جاوید و بی‌تغییر و مستقلی که خود من و هر چیز دیگری که موجود باشد، ساخته اوست. حق این است که نمی‌توانم این تصوّر را از خود ناشی بدانم. زیرا من وجود محدود و متناهی هستم، پس نمی‌توانم تصوّر ذات نامحدود و نامتناهی را ایجاد کنم، چون حقیقت ذات نامتناهی نیرومندتر از حقیقت ذات محدود است. و ناچار باید تصوّر ذات نامتناهی در ذهن من از وجود نامتناهی ایجاد شده باشد. «۵۲» و نیز کمال ساخته تصوّرات نمی‌باشد،

زیرا نمی‌توانم آن را دگرگون و کم و بیش سازم، و از خارج هم به ذهنم نیامده، زیرا از محسوسات نمی‌باشد. پس باید بگویم از تصوّرات فطری است و چون بی‌علّت نمی‌تواند باشد، پس وجود دهنده‌اش همان ذات کامل نامتناهی است. «۵۳»

تحوّل فلسفه در عقاید نتیجه بخش نیست

پژوهش و نقد در آرا و نظریات اندیشندگان و فلاسفه، آشکار می‌سازد راهی (۵۲)- همان منبع، صص ۱۸۰- ۱۸۳.

(۵۳)- همان منبع، ص ۱۸۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۸۷

را که آنها برای رسیدن به خداشناسی و بازیابی حقایق گشوده‌اند نتیجه بخش نیست و نمی‌تواند انسان را خداشناس حقیقی کند. و این مطلب از بررسی آراء آنها با چند دلیل به اثبات می‌رسد:

۱- فکر بشر از نقص رو به کمال می‌رود و کمال فکر زمانی است که اندیشه انسان در درک حقیقت اشتباهی نداشته باشد، و حقیقت را صد در صد دریابد. در صورتی که بشر از آغاز پندارها و توهّمات خود را حقیقت می‌دانسته، و هر گروهی یکی از مظاهر طبیعت جلوه‌های آفرینش را به گمان خود اصل جهان پنداشته و آن را به مرتبه خدایی ستوده و خدایانی به نام خدای مهر، خدای خشم، خدای آتش، خدای باد، خدای باران و ... برای تدبیر جهان و نظم زندگی بشر پیشنهاد کرده‌اند. و اکنون هم اندیشه بشر با همه ترقیاتش به کمال مطلوب (یعنی درک حقیقت همه چیز) نرسیده و به چنین کمالی نیز نخواهد رسید، بلکه کمال او نسبی می‌باشد. ناگزیر باید این راه را از مکتبی بجوییم که کامل است و بدون پیمودن مقدّمات با تجربه و آزمایش، بیانگر هدف نهایی می‌باشد.

۲- اندیشندگان برای دریافت حقیقت، هر کدام راهی را گزیده‌اند که با راه دیگری تفاوت دارد، و هر یک به اندازه استعداد و توان بشری خود سخن گفته‌اند و انسان توان درک همه حقایق هستی را ندارد. بعلاوه نظریّات هر اندیشنده‌ای از محیط اجتماعی، تربیتی،

فکری و منش شخصی وی متأثّر می‌گردد، لذا آن نظریه نمی‌تواند از کلّیت و جامعیّت کامل برخوردار باشد. بنا بر این، در این مورد بایـد نظری را بجوییم که هیچ گونه انگیزه‌ای در آن اثر بخش نباشـد و از جـامعیّت و کلّیت برخوردار باشـد، و آن مکتب پیـامبران است.

۳- اختلاـف نظرهـای اندیشـندگان در مبـاحث الهی و طبیعی است که گـاهی شـاگرد بـا اسـتاد مخـالف است. افلاـطون از بـاطن و مجردات، به عالم ظاهر و حس راه می‌یابد و ارسطو، برخلاف نظریه استاد خود از محسوسات و جسمانیّات،

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۸۸

سخن را آغـاز می‌نمایـد. در پیـدایش عالم و قـدیم بودن آن و مادّه نخستین که موجودات عالم از آن ساخته شـده و پاره‌ای دیگر از امور فلسـفی بین این دو فیلسوف و سایر اندیشـندگان یونان اختلاف است. از سوی دیگر، فلاسـفه معاصـر بکلّی روش اندیشـندگان باستان را رد کرده‌اند. مثلا دکارت در حقیقت علم- به گونه‌ای که گذشت- با فلاسفه باستان مخالف است. فلاسفه قدیم می‌گفتند: «علم صورتی است که از شیئی در نفس به وجود میآید» و دکارت می‌گوید: «آن صورتی که در نفس پدید می‌آید چیزی است که نفس آن را می‌سازد و حقیقت و واقعیّت ندارد. «زیرا به عقیده دکارت حقیقت اشیا غیر از چیزی است که در ظاهر دیده می‌شود. او می‌گویـد: «علم، وجـدان و شـهود عقلانی است». در مورد طبیعیّات نیز اکنون نظر فلاسـفه قدیم مورد پذیرش نیست و نتایجی که از علوم طبیعی گرفته شـده و در جهـان مورد اعتبـار است، اثر کـاوش فلاسـفه معاصـر است، و تجربیّات آنها آشـکار ساخت آنچه که فلاسفه یونان در طبیعیّات گفته‌اند، خالی از حقیقت بوده است.

۴- پاره‌ای از اندیشـندگان در مورد درستی یا نادرستی آنچه را که دریافته‌انـد، تردیـد دارنـد. فروغی گویـد: چون در گفتار و رفتار اندیشـندگان درست بنگریم برمی‌آیـد که گرفتار این مشـکل شده‌انـد که آیا آنچه را آدمی درمی‌یابـد حقیقت و واقعیّت دارد یا نه. اگر حقیقـت است چرا تغییر پـذیر است و ثـابت نمی‌باشـد. اگر حقیقت نیست، آنچه به نظر انسـان خودنمـایی می‌کنـد چیست؟ اگر کثرت و تعـدد، حقیقی است، چرا عقل و ذهن ما نگران وحـدت است. و اگر وحـدت، حق است چرا تکثّر در نظر ما جلوه دارد. آیا محسوسات و آنچه را درک می‌کنیم اعتبار دارد یا نه؟ باری حقیقت کدام است و تکلیف آدمی چیست؟

این مسئله حـل نشـدنی است، و از روزی که انسـان صاحب نظر شـده آن را طرح کرده، و در این باب هر کسـی بر حسب فهم خود گمانی داشته و خواسته است

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۸۹

در این شب تاریک راهی بجوید. و هنوز این رشته سر دراز دارد. «۵۴»

۵- راهی را که فلاسـفه برای دریـافت حقـایق بیان می‌کننـد، راه اسـتدلال و برهان است، در صورتی که این راه در تمام موارد نتیجه بخش نیست، زیرا آنچه از علم منطق به جـا مانـد، اثر اسـتدلالهای مبتنی بر تصوّرات سـقراط است که ارسـطو آنها را تکمیل نمود و منطق را وضع کرد و فلسـفه را بر پـایه براهین و قیاسـات پی ریزی کرد. پس از آن، فلاسـفه از روش ارسـطو پیروی کردنـد. فلاسـفه اسـلام نیز تفکّرات و انـدیشه‌های خود را بر پـایه اسـتدلالهای افلاـطون و ارسـطو شـالوده ریزی کردنـد، ولی این راهی نیست که در اعتقادات دینی بتوان به آن اطمینان کرد و به نتیجه رسید. زیرا گویند: آنچه با برهان بیان شد برابر با واقع است. بنابراین نباید در آن اختلاف باشـد، زیرا اختلاف، دلیل آن است که به واقع نرسیده‌اند. فلاسـفه در آرا با یکـدیگر مخالفنـد و هر یک برخلاف دیگری برهـانی می‌آورد. از اینجـا معلوم می‌شـود که آنچه را برهـان می‌خواننـد، برهـان نیست و خطـا بردار است. در مورد خداشناسـی که نخستین پایه دین است نمی‌توان راهی را پیمود که خطا بردار است.

بلکه اگر قیاس، برهانی و تمام هم باشـد، باز نمی‌توان در خداشناسـی راه برهان را پـذیرفت. چون نتیجه برهان این است که انسان از راه صورتهای عقلانی به واقع یقین پیـدا کند. بنا بر این آنچه در واقع معلوم است صورتهای عقلی است. اما خارج از صورت عقلانی

که واقع امر است، آشکار نیست.

گر چه این را در اصطلاح علم حصولی نامیده‌اند ولی اگر کسی به حقیقت علم رسیده باشد می‌داند که همه صورتهای عقلی که در ذهن وجود دارنـد، معلوماتنـد نه علم، و حقیقت علم آن چیزی است که معلومات ذهن هم به وسـیله آن دیده می‌شود. چون علم در نهایت لطافت است، بایـد آن را به خودش دیـد و (۵۴)- افلاـطون به گمان خود این مشـکل را پاسـخ داده است. نظر افلاطون را در فلسفه او در صفحه ۱۷۵ بجویید.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۹۰

چیزی نیست که علم را بنمایانـد. از این نظر است که انسـان از آن محجوب شـده و معلومـات به علم را علم دانسـته است؛ ماننـد نور خورشـید که به اجسام می‌تابد و همه چیز را روشن می‌سازد. انسان توجّه به اشـیایی دارد که به نور خورشـید نمایان شده‌اند. از خود نور غافل است و نور را جز در چهره اجسام نمی‌بیند، در صورتی که تمام اجسام به روشـنایی نور دیده می‌شوند، و نور غیر از چیزی است که به وسیله نور روشن شده است. علم نیز غیر از معلومات است؛ تمام معلومات به وسیله علم آشکار می گردد.

۶- حوزه فعّالیت فکری فلاسفه به اموری که در دسترس حواس و ادراکات و مشاهده و تجربه آنها قرار گرفته، محدود است و آنچه در الهیّات بگوینـد روی پنـدار و گمـان است. زیرا امور اعتقـادی از دسترس حواس دور است و آنها را نمی‌توان با ابزار علوم مادّی سنجید و با برهان و استدلال منطقی کشف کرد، یا با مشاهده و تجربه به واقعیّت آنها رسید. چون حوزه فعّالیّت علمی بشر منحصر به امـوری است که در دسـترس و پیرامـون زنـدگی او قرار گرفته از جمله علوم طـبیعی، ریاضـی، تجربی و جز اینهـا، و می‌تواننـد از راه مشاهده و تجربه و حساب و اندازه گیری به واقعیّت آنها برسد.

از سوی دیگر رشد علمی بشـر با همه ترقّیاتی که کرده، تنها گوشه اندکی از مجهولات را کشف کرده، و گاهی در همین کشـفیّات خود نیز دچـار خطـا و اشـتباه گردیـده است. بنـا بر این، وقتی در بررسـی امور عـالم حس و مـادّه‌ای که تحت اراده و ادراک او قرار می گیرد، مجهولات فراوانی برایش باقی باشد، چگونه می‌تواند به عالمی بپردازد که از حواس و ادراکات او خارج است و در محیط فعّالیّت او نیست. توانـایی عقـل در این مورد نارسـاست، زیرا عقلی که میزان سـنجش روابـط امور برای دریـافت علم است، آفریـده خداست و مخلوق نمی‌تواند خالق خود را بشناسد. شناخت امور اعتقادی، تنها از راه مکتب پیامبران امکان پذیر است که با

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۹۱

عالم روحانیّات ارتباط دارند.

به عقل نازی حکیم تا کی به فکرت این ره نمی‌شود طی

به کنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا

چو نیست بینش به دیده دل رخ ار نماید حقت چه حاصل

که هست یکسان به چشم کوران چه نقش پنهان چه آشکارا

در این بیابان زناتوانی فتادم از پا چنانکه دانی

صبا پیامی زبی‌قراری رسان به کویش زجانب ما

ربوده مهرش چو ذرّه تابم به عجز و زاری در اضطرابم

که گر فروغش به کوه تابد زبی‌قراری درآید از پا

اندیشنـدگان و فلاسـفه به کمـک عقـل و انـدیشه خود در علم، قـدرت، مشیّت، اراده و چگونگی صـادر شـدن فعل از خـدا و سایر کمالات پروردگار بحث می کننـد و این در حقیقت، گفتگو در ذات مقـدس خـدا به اندازه توانایی عقل است، و شـریعت خدایی از چنین کـاری بازداشـته و فرموده است: خـدا را به عقل توصـیف نکنیـد، چون کمالات پروردگار عین ذات اوست. مثلا در مورد علم

الهی به اشیا، آراء حکما و فلاسفه متفاوت است. پیروان فلسفه مشاء را عقیده بر آن است که «علم الهی به اشیا به صورتهای مرتسمه در ذات است (مذهب شیخ اشراق و اتباع رواقیین) و گروه دیگر» پدید آمدن صورتهای اشیا را در خارج، مناط دانایی و علم دانند. فرفریوس، حکیم پیشرو مشائیین علم الهی را متحد شدن صورتهای عقلانی با ذات مقدّس خدا می‌داند. افلاطون گوید: علم الهی به صورتهای مفارق و مثالهای عقلی است. صوفیّه معتقد به اعیان ثابته‌اند. و یا گروهی گویند: ذات علم به اشیا، اجمالی است و گروهی گویند: علم تفصیلی به معلول اوّل و علم اجمالی بما سوای آن است، و جز اینها، که همگی توصیف کردن ذات مقدّس الهی به سنجشهای بشری، و از نظر عقل و شرع، ناشایسته است. امّا از نظر شرع، پیشوایان دین مردم را از گفتگو در ذات و کمالات خدا و توصیف کردن او به عقول

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۹۲

بشری نهی فرموده‌اند. امّا از نظر عقل باید گفت عقل مخلوق خداست که نمی‌تواند به ذات و کمالات خدا احاطه پیدا کند و به سوی او راهبر باشد، و آنچه را اندیشه درباره غیب بگوید- که از آن آگاهی ندارد- به حدس و گمان خواهد بود.

لغزش فلاسفه در برخی امور

اندیشمندان اسلامی چون مایه‌های فکری خود را از کانالهای فکری فلاسفه یونان گرفته‌اند و خواسته‌اند مباحث دینی و اعتقادی اسلام را با پایه استدلال و برهان عقلی استوار کنند، گرفتار اختلاف نظر، و دچار اشتباه شده‌اند، و هر گروه و دسته با دلایلی به اثبات مدّعای خود می‌پردازند. از جمله، حکما و فلاسفه در مورد حدوث و قدم عالم اختلاف دارند به طوری که عده‌ای برای عالم، ابتدایی قائل نیستند. «۵۵» (۵۵)- ارسطو گوید: ما سوی اللّه حادث با لذات و قدیم زمانی‌اند. افلاطون گوید: بعضی از ما سوی اللّه حادث ذاتی و قدیم زمانی‌اند؛ مانند نفوس و مجردات و بعضی دیگر حادث ذاتی و زمانی‌اند با هم مانند زمانیات.

مجلسی در بحار الانوار (ج ۵۷، صص ۲۳۹- ۲۴۰) می‌فرماید: «تمام مسلمین بلکه همه ارباب ملل را عقیده بر آن است که ما سوی اللّه همه حادثند؛ یعنی خداوند آنها را پدید آورده و این ضروری دین است. و میرداماد در قبسات آورده که تمام انبیا و اوصیا اجماع دارند که ما سوی اللّه حادث است.

شهرستانی در «نهایة الاقدام» آورده که مذهب اهل حق آن است که عالم حادث است و خداوند آن را ابداع فرموده است. این گفتار را نیز محقق طوسی تأیید فرموده، و گروهی از فلاسفه یونان نیز بر همین عقیده‌اند. سپس فرموده قول به قدم عالم و ازلیّت حرکات پس از اثبات صانع از زمان ارسطو مطرح گردیده است. او برخلاف سلف این رأی را به فکر و براهین خویش ابداع کرده و اسکندر افرودیسی و غیر آن از شاگردانش از وی متابعت کردند. و میر داماد فرموده: افلاطون و فلاسفه قبل از او چون طالس و اناکسیماندر و اناکسیمنس از اهل ملطیه- و فیثاغورث و انباذقلس و سقراط و غیر آنها از قدما معتقدند عالم امر و خلق به جمیع اجزاء حادثند، ولی ارسطو و شاگردانش معتقد بر قدم عالم امر و

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۹۳

گروهی افعال بشر را به خدا نسبت دادند و خویشتن را در کارها مجبور دانستند «۵۶»، معاد جسمانی را به صورت غیر واقع تأویل کردند و ادامه فیض را بر پروردگار واجب دانستند. در نتیجه ترس از عدل پروردگار با آن همه بیم و خشیت انبیا و اولیا و مقرّبین از آن، از نظرها بیرون رفت. زیرا بدانسان که پروردگار فضل و بخشش دارد، دارای عدالت نیز می‌باشد، و بندگان مقرّب همواره از آن خوف خلقند. سپس اضافه می‌فرماید: «قول به قدم عالم نوعی شرك است». و در جای دیگر از قبسات آن را الحاد و کفر دانسته است.

صاحب کفایة الموحدین (ج ۱، ص ۲۷۰) آورده: که شیخ مفید و همچنین سیّد مرتضی در کتاب غرر و شیخ الطائفه در کتاب

اقتصاد و شیخ ابو الفتح کراجکی، شاگرد سیّد مرتضی در کنز الفوائد اعتقاد به قدم عالم را مردود شناخته و دلایل معتقدین به آن را رد کرده‌اند. و خواجه در تجرید فرموده: «لا قدیم سوی الله» و سید مهنّا از علّامه حلّی سؤال فرمود: وضع کسانی که به توحید و عدل خدا قائلند و عالم را قدیم می‌دانند چگونه است؟ علّامه فرمود: معتقدین به قدم عالم کافرند، بلاخلاف. سپس می‌فرماید: عالم یا حادث است از نظر ذات و صفات که مسلمین و یهود و نصاری و مجوس بر آن معتقدند، یا آنکه قدیم است از حیث ذات و صفات که ارسطو، ابو نصر و ابو علی سینا به آن اعتقاد دارند. ایشان برآنند که سماوات قدیمند به ذات و صفات، مگر حرکات و اوضاع آنها که قدیم بالنّوعند. محقق دوانی در کتاب انموذج خود اعتقاد به قدم عالم را به پاره‌ای از فلاسفه نسبت داده است و شیخ بهائی در کشکول، اعتقاد به ازلیّت عالم و قدم آن را به شیخ الرئیس و پاره‌ای از حکما نسبت داده است. نتیجه آنکه تمام مسلمین و غیر آنها معتقدند عالم (ما سوی اللّه) به تمام اجزا و صفاتش حادثند و خداوند آنها را پدید آورده و قدم و ازلیّت ویژه خدای تعالی است. تنها پاره‌ای از حکما مانند ارسطو و اتباع او از متأخرین مانند ابو نصر و ابن سینا و اتباع آنها از مکتب مشاء و متصوّفه از اشراقیّین قائلند که ما سوی اللّه حادث بالذّات و قدیم به حب زمان است. مرادشان به قدم زمانی عالم، عدم انفکاک معلول از علّت است که ذات باریتعالی در مرحله وجود خارجی باشد و مرادشان به حدوث ذاتی عالم همان عدم و نیستی معلول در مرتبه علّت است.

(۵۶)- ابو الحسن اشعری و پیروانش انسان را در انجام کارهایش مجبور دانسته و آنها را به قدرت و اراده خدای تعالی نسبت می‌دهند. تحقیق در تاریخ مذاهب، ص ۱۹۶ نقل از شرح باب حادی عشر، ص ۳۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۹۴

داشته‌اند که مبادا خدای تعالی اعمال عباد را به میزان عدل بسنجد، آنگاه تمام بندگان در پیشگاه حق تعالی سرافکنده از گناه باشند.

یا من لا یخاف الا عدله.

از اینگونه اشتباهات در افکار و عقاید فلاسفه در اعتقادات دینی وجود دارد که خواسته‌اند هر یک از امور اعتقادی را به فکر و اندیشه خود از کانال استدلال عقلی اثبات کنند و بیشتر اشتباهات آنها ناشی از آن است که مشیّت و اراده الهی را که از صفات فعل است، عین ذات دانسته‌اند.

پاره‌ای از فلاسفه اسلام به گمان آنکه خدمتی به شریعت و قرآن می‌کنند، آیات قرآن و روایات اهل بیت را که هیچ گونه نظری به کلمات فلاسفه ندارند، بر آنها مطابق ساختند؛ از جمله آیه: «وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً» «۵۷» را به حکمت نظری و فلسفه ارسطو تأویل و تطبیق کردند. در صورتی که در حدیث آمده که سلیمان بن خالد درباره این آیه از امام صادق (علیه السّلام) سئوال کرد و حضرت فرمودند:

منظور از حکمت، آشنایی به احکام و دستورات دین است. هر کس از شما که فقیه باشد، او حکیم خواهد بود «۵۸»

و آیه: «وَ تَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ» «۵۹» را بر حرکت جوهریه منطبق کردند. در صورتی که از تفسیر به رأی در آیات قرآن نهی شده و فتح باب در تأویل آیات قرآنی و روایات اهل بیت- علیهم السّلام- مفاسد بی‌شماری را در بردارد، و کسی حق ندارد در آیات قرآن اظهار نظر کند و روایات و اخبار پیشوایان دین را در مورد تأویل و تفسیر آیات قرآن نادیده بگیرد، در (۵۷)-

نظمتها فی الحکمهٔ التی سمت فی الذکر بالخیر الکثیر سمیت

منظومه سبزواری

(۵۸)- تفسیر برهان، ص ۲۷۳، س ۲، ی ۲۶۹.

(۵۹)- و می‌بینی کوهها را پنداری آنها را ساکن، در حالی که می‌روند به روش ابر؛ نمل/ ۸۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۹۵

صورتی که آنها راسخ و عالم به تأویل قرآننـد. همین لغزشـها موجب شـد انـدك اندك مطالب فلاسـفه یونان به گونه‌ای در اذهان رسوخ کند که شاید بعضـی، پاره‌ای از آراء فلاسـفه را جزء علوم اسـلامی پنداشـتند، در صورتی که بسیاری از امور و حقایق قرآن، برخلاـف پنـدارهای آنهـاست. از نظریّاتی که فلاسـفه در الهیّات پس از سالهـا كـاوش ابراز کرده‌انـد، نتیجه اصـلی که شـناسایی و نزدیکی به پروردگار و برطرف شدن حجابها باشد به دست نیامده است. به طوری که شافعی گوید:

نهایة ادراك العقول عقال و غایة سعی العالمین ضلال

و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فیه قیل و قال «۶۰»

نـاتوانی بشـری، بر انـدیشه‌اش بنـد نهاده و حاصل بیشتر تلاشـهای انسانها گمراهی به بار آورده. سراسـر عمرمان از گفتگوها بهره‌ای نداد، جز آنکه مشتی اصلاحات بر جای گذاردیم.

خیام گوید:

هرگز دل من زعلم محروم نشد کم ماند زاسرار که مفهوم نشد

هفتاد و دو سال عمر کردم شب و روز معلومم شد که هیچ معلوم نشد

ابن سینا گوید:

دل گر چه در این بادیه بسیار شتافت یك موی ندانست ولی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت و اخر به کمال ذرّه‌ای راه نیافت

معلـوم حقیقی شـناسایی خـدای تعـالی است که از راه لفّـاظی و آراء اندیشـندگان بشـری امکـان پـذیر نیست. زیرا هر فیلسوفی روی ادراکات خود سخن گفته است.

شیخ بهائی گفته است:

ای کرده به علم مجازی خوی نی برده زعلم حقیقی بوی

سرگرم به حکمت یونانی دلسرد زحکمت ایمانی

در علم رسوم گرو مانده نشکسته زپای خود این کنده

(۶۰)- فصوص الحکم، فص الآدمی، ص ۶۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۹۶

بر علم رسوم چو دل بستی بر اوجت اگر ببرد پستی

یك در نگشود زمفتاحش اشکال افزود زایضاحش

ز مقاصد آن مقصد نایاب زمطالع آن طالع در خواب

راهی ننمود اشاراتش دل شاد نشد زبشاراتش

محصول نداد محصّل آن اجمال افزود مفصّل آن

تا کی زشفاش شفا طلبی و زکاسه زهر دوا طلبی

و نیز از اوست:

زان فکر که شد بهیولی صرف صورت نگرفت از آن یك حرف

علمی بطلب که به دل نور است سینه زتجلّی آن طور است

علمی بطلب که نماید راه وز سرّ ازل کندت آگاه

آن علم برد تو را برهی کز شرک خفّی و جلّی برهی

غافل تو نشسته به محنت و رنج و اندر بغل تو کلید گنج

تضادّ قرآن و روایات با مطالب فلاسفه

هر گاه پذیرفته شود تفسیر و تأویلاتی را که فلاسفه در ذیل پاره‌ای آیات و روایات کرده‌اند، بیان حقیقت و منظور امامان است باید معتقد شد که فلاسـفه بهتر از خود قرآن و امامان برهانهای خداشناسـی و حقایق دیگر را بیان کرده‌اند. زیرا آنچه در کتابهای فلسفی در این مورد بازگو شـده در قرآن و روایات بـدان گونه وجود نـدارد. بلکه در پاره‌ای مطالب، مخالف سـخنان فلاسـفه است، و آنها بـدشواری آیـات و روایات را بر سـخنان خود حمل می‌کننـد. و بایـد دانست چنین کاری، نه بیان مقصود قرآن است و نه اسـتدلالی کردن آن! که تخریب قرآن و شـریعت است، و بـا ایمـان به قرآن و التزام به تعبّـد به کلاـم حق تعـالی منافات دارد، و بر حق گرایان آشکار است که فهم مراد قرآن و آشنایی به علوم آن راه دیگری غیر از راه فلاسفه دارد، و

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۹۷

کسانی که افکار یونانی و غیر آن را در علوم اسـلامی رسوخ داده‌اند، دانش قرآن را تکمیل نکردند. زیرا قرآن ناقص نیست که نیاز به کامـل شـدن داشـته باشـد. و همانگونه که اگر یک کلمه در الفاظ و عبارات قرآن کم و زیاد شود تحریف می‌باشـد، تصـرّف در معانی و تفسیر به رأی در قرآن نیز موجب گمراهی در کلام خدا خواهد بود و هرگاه بحث در متشابهات قرآن باشد، دانش آن نزد فلاسـفه نیست بلکه آگـاه به متشابهات قرآن، کسانی‌انـد که حق تعالی آنها را از میان خلق برگزیـده و قرآن را در خانواده آنها نازل فرموده و ایشان را وارث و آگاه به علم قرآن کرده است:

ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبِیرُ. «۶۱»

پس کتاب را به آنان که از بندگان خود برگزیدیم به میراث دادیم، پس بعضی از آنها بر نفس خویش ستم کنندگانند و برخی آنها میانه رونده‌اند.

و بعضی آنها پیشی گیرندگانند به خوبیها به اذن خدا. این است آن فضل بزرگ.

حضـرت رضا- علیه السّـلام- در پاسخ مأمون از تفسـیر این آیه شـریفه در مجلس علمای عراق و خراسان فرمودند: منظور از بندگان برگزیده، عترت طاهره‌اند. زیرا هر گاه مراد امّت باشـند- آنگونه که علماء مجلس می‌گویند- لازم آید همه امّت اهل بهشت باشـند. در صورتی که خدا امّت را تقسیم بندی فرموده:

گروهی از مردم بر خود سـتم کرده‌انـد، و برخی میانه روی دارنـد و عـدّه‌ای از آنها برای کسب اعمال شایسـته به دسـتور خداوند بر دیگران پیش گرفته‌انـد. و گروه برگزیده در این آیه عترت پیامبرند؛ یعنی همانها که خدا هر گونه پلیدی و لغزش و خطای عمدی و غیر عمدی را از آنها دور فرموده و مصون از هر لغزشی هستند؛ آنجا که می‌فرماید: (۶۱)- فاطر/ ۳۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۹۸

إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً. «۶۲»

طهـارتی که در این آیه برای اهـل بیت بیـان شـده همان عصـمت و مصونیّت از هر گونه خطا و لغزش و گناه به تمام انواع و ابعادش است و از این رو آنچه را بیان کنند دور از اشتباه است و خدا آنها را راهنمای خلق خود قرار داده است.

مباحث کلامی و فلسفی در اسلام

بـا این وصف، خلفـا کوشـیدند که رهبری و جلوه آثـار اهـل بیت را در میـان خلق محو سازنـد؛ از جمله اختلافـات مـذهبی را پـدید آوردنـد و روش دخالت دادن رأی و قیاس را در مبانی مـذهبی ترویـج کردند تا مردم را به بحث و گفتگو سـرگرم سازند و خود به فرمانروایی بپردازند.

ابو جعفر منصور (۱۳۶– ۱۵۸) ابـو حنیفه را از کوفه به بغـداد آورد و او را تقویت کرد. ابو حنیفه اهـل رأی و قیـاس بود؛ یعنی برای اسـتخراج احکـام فقه از قرآن و حـدیث به قیاسـات عقلی متوسّـِل می‌شـد، فقهـای عراق نیز پیرو ابو حنیفه بودنـد. «۶۳» ترجمه کتب فلسـفی به وسـیله عبّاسـیان، این حرکت اختلاف مذهبی را سـریعتر گردانید. منصور شرحی به پادشاه روم نگاشت، و از وی خواست ترجمه عربی پاره‌ای از کتب علمی را برای او بفرسـتد. پادشاه روم کتاب اقلیـدس و بعضـی کتب علوم طبیعی را نزد منصور فرسـتاد. «۶۴»

در زمان مأمون عباسـی (۱۹۸ – ۲۱۸) فلسـفه و منطق و سـایر علوم به عربی ترجمه شـد. مؤلّف الفهرست گویـد: ابن مقفّع بعضـی از کتابهای منطق و طب را که ایرانیان از یونانی ترجمه کرده بودند، از فارسی به عربی ترجمه کرد. «۶۵» (۶۲)– احزاب/ ۳۳.

(۶۳)– تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، صص ۱۰۴، ۲۰۹ و ۲۱۱.

(۶۴)– تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، صص ۱۰۴، ۲۰۹ و ۲۱۱.

(۶۵)– تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، صص ۱۰۴، ۲۰۹ و ۲۱۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۱۹۹

در زمان مهـدی (۱۵۸– ۱۶۱) در اثر اقـدامات ابـن مقفّع و دیگران که پـاره‌ای از تألیفـات مـانی و ابن دمیـان و مرقیـون و غیره را از فارسـی و پهلوی به عربی ترجمه، و عـدّه‌ای هم کتابهایی در تأییـد آنها تألیف کرده بودنـد، اختلافات و کشمکشـهای مـذهبی رو به فزونی گذارد و زندیقها افزون گشته، آرا و عقایدشان انتشار یافت.

مهدی، متکلّمین (علمای علم کلام) را بر آن داشت که کتابهایی در ردّ آنها تألیف کنند. «۶۶»

هارون (۱۷۰– ۱۹۳) پس از فتـح انقره و عموریه و سایر شـهرهای روم، کتابهای بسـیاری در آن بلاد به دست آورد و به بغداد حمل کرد و طبیب خود یوحنّا بن ماسویه را دسـتور داد آن کتابها را به عربی ترجمه کنـد. هارون، ابا حسان و سـلما مـدیر بیت الحکمه را دستور داد کتاب مجسطی را با دقّت تصحیح و تفسیر نمودند. «۶۷»

مـأمون در ترجمه کتابهـای یونـانی کوشـش بسـیار نمود و پول زیـادی در آن راه صـرف کرد، به قسـمی که در مقابل وزن کتابهای ترجمه شـده طلاـ می‌داد و به قـدری در ترجمه کتابهـا تـوجّه داشت که روی هر کتـابی که به نـام او ترجمه می‌شـد از خود علاـمتی می‌گـذارد و مردم را به خوانـدن و فراگرفتن آن علـوم تشویق می‌کرد و بـا حکمـا خلوت نموده، از معاشـرت و صـحبت آنهـا لـذّت می‌برد. «۶۸»

مـأمون در اثر تمایـل به قیـاس عقلی، از ترجمه علوم یونـانی به عربی باک نـداشت و ابتـدا برای تأییـد مـذهب معتزله به ترجمه کتب منطق و فلسفه دست زد.

سپس به ترجمه کلّیه تألیفات ارسطو از فلسفه و غیره پرداخت. «۶۹»

بیشتر این مترجمین از نسـطوریان انتخـاب می‌شدنـد؛ چه آنـان در ترجمه توانـاتر از سـایرین بودنـد و بر فلسـفه و علوم یونـان احـاطه بیشتری داشتند. «۷۰»

حنین (از مسیحیان حیره، متولد ۱۹۴) در رأس مترجمین مامون قرار (۶۶)– همان منبع، ج ۳، صص ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۵ و ۲۱۷.

(۶۷)– همان منبع، ج ۳، صص ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۵ و ۲۱۷.

(۶۸)- همان منبع، ج ۳، صص ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۵ و ۲۱۷.

(۶۹)- همان منبع، ج ۳، صص ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۵ و ۲۱۷.

(۷۰)- همان منبع، ج ۳، صص ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۵ و ۲۱۷.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۰۰

داشت، و مأمون در مقابل کتابهای ترجمه شده زر خالص به وی می‌داد و حنین برای استفاده خود، کلمات را با حروف درشت روی کاغذ ضخیم و با سطرهای پراکنده می‌نگاشت تا کتاب سنگین وزن‌تر گردد. «۷۱» و چون بعضی از این ترجمه‌ها میان مردم منتشر شد و مردم بغداد بر آن آگاهی یافتند، عده‌ای از بزرگان شهر برای پیروی از منظور خلف، مترجم استخدام کردند و با پول و سرمایه خود، به نقل و ترجمه کتب علمی پرداختند. «۷۲»

ابن خلدون پس از بیان پاره‌ای از نظریّات فلاسفه آنها را رد می‌نماید، سپس از ارسطو، شاگرد افلاطون نام برده، می‌گوید:

آنگاه پس از «ارسطو»، در اسلام هم کسانی عقاید و نظریات او را فراگرفتند و رأی و روش او را گام بگام بجز در موارد قلیلی پیروی کردند، زیرا هنگامی که در روزگار عبّاسیان کتب آن گروه متقدّمان را از زبان یونانی به زبان عربی ترجمه کردند، بسیاری از مسلمانان به کنجکاوی در آنها پرداختند و مذاهب یا شیوه‌های ایشان را کسانی از ممارست کنندگان در علم- که خدا آنان را گمراه کرده بود فراگرفتند و به بحث و مجادله در آنها پرداختند و در مسائلی از فروعات دانشهای مزبور اختلاف نظر پیدا کردند و نامدارترین آنان عبارت بودند از ابو نصر فارابی در قرن چهارم به روزگار سیف الدّوله و ابو علی بن سینا در قرن پنجم به روزگار خاندان بویه که در اصفهان فرمانروایی می‌کردند و جز آنان، و باید دانست راهی را که آنان برگزیده و رأیی را که بدان معتقد شده‌اند از همه نظر، باطل است. «۷۳»

ابن خلدون پس از رد و ایراد بر آرا و نظریّات فلاسفه، نظریّه ابن سینا را در مورد معاد جسمانی نقل می‌کند. (۷۱)- همان منبع، ج ۳، صص ۲۲۰ و ۲۲۵.

(۷۲)- همان منبع، ج ۳، صص ۲۲۰ و ۲۲۵.

(۷۳)- مقدّمه ابن خلدون: ص ۱۰۹۸. برای آگاهی از انتقادات ابن خلدون، مقدّمه را بجویید.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۰۱

معاد روحانی و احوال آن از اموری است که براهین عقلی و قیاسها بدان می‌رسند. زیرا این امر بر حسب نسبت طبیعی محفوظ و طریقه واحدی است.

از این رو براهین ما در این باره بسیار است. ولی معاد جسمانی و احوال آن را نمی‌توان با برهان درک کرد زیرا این امر بر حسب نسبت واحدی نیست و شریعت بر حقّ محمدی آن را برای ما به طور مبسوط یاد کرده است. پس باید در این باره به گفته‌های شارع نگریست و در خصوص احوال آن به شرع مراجعه کرد.

آنگاه چنین اظهار نظر می‌کند: «پس این دانش (فلسفه) چنانکه دیدی «۷۴»، برای مقاصدی که فلاسفه در پیرامون آنها تحقیق می‌کنند، وافی نیست. «۷۵»

بنا بر این تلاشی که عبّاسیان برای گرایش دادن مسلمین به فلسفه‌های یونانی و غیر آن کردند، روی دلسوزی برای بارور ساختن فرهنگ اسلامی و بازشناسی مسائل اسلام از قبیل: حدوث و قدم عالم، مخلوق یا قدیم بودن قرآن، حسن و قبح، سعادت و شقاوت، جبر و اختیار، بقا و فنای روح و غیر آن نبود، بلکه منظور سرگرم کردن مردم مسلمان به ظواهر الفاظ و عبارات قرآن بود تا در پرتو آن، وحدت فکر اسلامی را که منشأ تمام وحدتهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در اسلام است، از میان بردارند و با پدید آمدن جبهه‌های گوناگون اسلامی در مذهب و عقیده، مردم را سرگرم به بحث در آرا و نظریّات لفظی کنند، تا هر گروهی مذهب

خویش را ستوده، دیگری را بر باطل بداند.

به طور کلّی وجود خلفا در مرکز حکومت اسلامی منشأ پیدایش اختلاف در مذهب و عامل گسترش آن بود. (۷۴)- همان منبع، فصل ۲۴، ص ۱۰۹۴. در ابطال فلسفه و فساد کسانی که در آن ممارست می‌کنند، نظریات ابن خلدون را بجویید.

(۷۵)- همان منبع، ص ۱۱۰۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۰۲

پیدایش معتزله و اشاعره

در عهد اموی، حسن بصری «۷۶» و غیلان دمشقی و جهم بن صفوان به مسائل کلامی روی آوردند و پس از آن یکی از شاگردان حسن بصری به نام واصل بن عطا از حلقه درس وی جدا شد و مذهب معتزله را پدید آورد. واصل بن عطا از حلقه درس وی جدا شد و مذهب معتزله را پدید آورد. واصل بن عطا و عمرو بن عبید و ابی الهذیل العلّاف و نظام در مسائل کلام بحث می‌کردند، و قواعد و مبادی آن را وضع و تقریر می‌نمودند. ولی این دانش (که عقاید دینی را با استدلال عقلی و منطقی توجیه می‌کرد) به نام «الفقه فی الدّین» نامیده می‌شد و معتزله آن را «علم کلام» نامیدند. اطلاق این نام «کلام» به این علم، در عصر عبّاسی بوده و بصواب نزدیکتر اینکه این نامگذاری را به زمان مأمون نسبت دهیم. «۷۷»

منطق ارسطو نیز در بین مسلمین از زمان ابن مقفّع شناخته شد. «۷۸» وی بعضی از کتابهای منطق و طب را که ایرانیان از یونانی ترجمه کرده بودند، از فارسی به عربی ترجمه کرد. «۷۹» ابو ریحان بیرونی آورده که چون ابن مقفّع کلیله و دمنه را از زبان پهلوی به تازی نقل کرد باب برزویه را که در اصل کتاب نبود، بر آن افزود تا در عقاید مسلمانان شك و تردید پدید آورد و آنان را برای قبول آیین خویش که دین مانی بود، آماده سازد.

معتزله پایه گذار اصلی «علم کلام» در اسلام بودند. علم کلام- که عقاید دینی را با استدلال عقلی و منطقی توجیه می‌کند- عبارت بود از مجموع مناظرات عقلی معتزله در اثبات الهیّات اسلامی و دفاع از آن. «۸۰» مأمون (متوفّای ۲۱۸) و (۷۶)- حسن بصری کسی است که به امیر المؤمنین برای جنگ با خوارج ایراد گرفت و حضرت او را نفرین کرد. بحث صوفیّه را بجویید.

(۷۷)- ضحی، الاسلام، ج ۳، صص ۹ و ۱۰.

(۷۸)- ضحی، الاسلام، ج ۳، صص ۹ و ۱۰.

(۷۹)- تاریخ تمدّن اسلام، ج ۳، ص ۲۱۱.

(۸۰)- دو قرن سکوت، ص ۳۲۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۰۳

معتصم (متوفّای ۲۲۷)، جانشین و برادر مأمون که هشتمین خلیفه بود و واثق (متوفّای ۲۳۲)، نهمین خلیفه، هر سه نفر از معتزله پیروی می‌کردند و عقاید آنها را عقاید رسمی خلافت اسلامی قرار دادند؛ بویژه مأمون که بر مخالفین معتزله سخت گرفت. «۸۱» مأمون پیروان مذاهب و ادیان را یک چند آزادی داد تا به بحث و گفتگو بپردازند. متکلمان و حکیمان نیز که با معارف یونان و ایران و هندی آشنایی داشتند با اصحاب حدیث و رأی به بحث برخاستند و در آنچه به عقاید مربوط است سخنان تازه پدید آمد. در باب انسان که از خود قدرتی و اختیاری دارد یا ندارد و در باب قرآن که مخلوق هست یا نیست «۸۲» بحث و جدل در گرفت. «۸۳»

یحیی بن اکثم گوید: مأمون روزهای سه شنبه صاحبنظران و اهل ادیان و مقالات را در دربار خلافت گرد می‌آورد و در حجره‌ای مخصوص غذا می‌خوردند و دست می‌شستند و مجمره‌ها می‌سوختند و پوشاك را تخفیف داده به مجلس بحث وارد می‌شدند. مأمون آنها را نزد خویش جای می‌داد. مناظره آغاز می‌گشت و در گفتار با نهایت آزادی سخن می‌گفتند و شامگاه دیگر بار طعام

می‌خوردند و می‌پراکندند. «۸۴»

در نیمه اوّل قرن چهارم هجری معتزله رو به ضعف نهاد و عقب نشینی کرد، و ابو الحسن اشعری (۲۶۰- ۳۳۰) «۸۵» قد علم کرد. او بر اثر یک (۸۱)- تحقیق در تاریخ و فلسفه مذاهب اهل سنّت، یوسف فضائی، ص ۲۰۶.

(۸۲)- برای آگاهی از بحث قدم و حدوث قرآن، رک: تاریخ خلفا، ص ۳۳۴؛ ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۱۶۱.

(۸۳)- دو قرن سکوت، ص ۳۲۸.

(۸۴)- مروج الذهب، جزء چهارم، ص ۱۹.

(۸۵)- ابو الحسن علی بن اسماعیل بصری بغدادی شافعی، نسب او با نه واسطه به ابو موسی می‌رسد که در داستان حکمین، مغلوب عمرو عاص شد.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۰۴

مناظره «۸۶» با استاد خود، جبائی از مذهب اعتزال جدا شد و مخالفان معتزله به او پیوستند. تصوّر می‌شود که اشعری چون در مناظره، استاد خود را ناتوان از جواب دید، پی برد که عقل و استدلالهای منطقی توانایی بیان مسائل دینی را ندارد. از این رو در اندیشه مذهب جدیدی برآمد. وی در روز جمعه که مردم برای نماز جمعه آمده بودند، در مسجد بصره به منبر رفت، مخالفت و بیزاری خود را از معتزله ابراز و از عقاید پیشین خود توبه کرد و اظهار داشت:

عقاید کلامی ما عبارت است از تمسّک به کتاب خدا و سنّت پیامبر. و آنچه که از یاران پیامبر و تابعین آنان و پیشوایان حدیث نقل شده می‌پذیریم و بر استدلال و منطق ترجیح می‌دهیم، و به آنچه که احمد بن حنبل بزرگترین پیشوای اهل حدیث و مخالف سرسخت معتزله معتقد است ما هم معتقدیم و با هر عقیده‌ای که با عقیده او مخالف باشد، مخالفیم. «۸۷»

اشعری بخلاف معتزله معتقد بود که خدا مالک بندگان است؛ آنچه بخواهد، می‌کند و به هر چه اراده کند، فرمان می‌دهد. در بردن تمام بندگان به بهشت یا دوزخ، مختار است و کسی را حقّ سخن نیست. عقل بشر را در تعیین حسن و قبح دخیل نمی‌دانست و قائل به رؤیت و دیدار خداوند است که در بهشت دیده خواهد شد. و گوید بنده را هیچ اختیاری نیست و تمامی حرکات و رفتار بندگان بی‌وساطت اراده بنده، مخلوق خداست. «۸۸» کلیّات عقاید کلامی اشاعره، مورد قبول مذاهب اهل سنّت و جماعت است.

متوکّل عبّاسی (۲۰۶- ۲۴۷) به مذهب اشاعره گرایید و با معتزله مخالفت کرده، از انتشار عقاید آنها (از جمله مخلوق بودن قرآن و غیره) بسختی ممانعت (۸۶)- رک: ریحانة الادب، ص ۳۹۳.

(۸۷)- به نقل از تحقیق در تاریخ و فلسفه مذاهب اهل سنّت از مقالات الاسلامیّین، (چاپ قاهره، ۱۳۶۹ ه)، ج ۱، ص ۲۴؛ وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۴۶۴.

(۸۸)- ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۳۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۰۵

می‌کرد و با اصحاب رأی و قیاس خصمانه برخورد می‌کرد. «۸۹»

القادر باللّه (۳۸۱- ۴۲۲)، خلیفه عبّاسی از اشاعره حمایت می‌کرد و کتابی بر ردّ معتزله و فلاسفه نگاشت. «۹۰» امام محمّد غزالی با نوشتن کتاب «المنقذ من الضلال» فلسفه را گمراه کننده و فلاسفه را لعن و تکفیر کرد؛ بویژه فارابی و ابن سینا و خیّام را سخت تکفیر کرد و آنها را «کفّار ثلاثه» خواند. بعد از او فخر رازی نیز یک متکلّم اشعری و شکّاک بود و بر فلسفه ردیه‌ای نوشت و فلسفه ابن سینا را در کتاب «اشارات و تنبیهات» او رد کرد. و خواجه نصیر الدّین طوسی ایرادات فخر رازی را پاسخ گفت. «۹۱»

کوتاه سخن آنکه خلفای عبّاسی در بغداد بذر فلسفه را نشاندند و محصول آن بتدریج در خراسان، ری، آذربایجان، ماوراء النّهر، مصر، شام، اندلس و غیره به دست آمد.

پیامـد این سیاست خلفا آن بود که مردم را از پیروی مـذهب حق- که امامان شیعه بودنـد- منحرف ساختنـد، ائمه را خانه نشین و محدود کردنـد، و مردم را از تشکیل حکومت عـدل اسـلامی به زمامـداری امامـان بازداشتند و فکر آنها را به بحث الفاظ مشغول کردنـد. و چه بسیاری که قربانی این اختلافات مـذهبی شدنـد. در نتیجه، رهبری اسـلام منحرف شـد و آنها توانسـتند بر گرده مردم سوار شوند و از تجلّی حق و دانش بکاهند.

خواننـده گرامی! نویسنده، قشری و مخالف با علم و جهشـهای فکری و آثار برجسته دانش و ره‌آوردهای تمـدّن‌ساز آن نمی‌باشد؛ آثار علمی و جلوه‌های تمـدّن که در ابعاد زنـدگی مادّی و معنوی در خدمت بشـر قرار گرفته، قابل تحسین و ستایش (۸۹)- تاریخ تمدن اسلام، ج ۳، ص ۲۵۳.

(۹۰)- تاریخ ادبیّات ایران، ج ۱، صص ۲۴۳- ۲۳۵.

(۹۱)- تاریخ مذاهب، ص ۲۳۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۰۶

است و دانشـمندان و پژوهشـگران فنّی در رشته‌های گوناگون همه سرمایه‌های جوامع بشرند. روی سخن با فلسفه و عرفانی است که بـا مبانی اعتقادی مخلوط شـده، باب اختلاف و انحراف را در اسـلام گشود. ما معتقـدیم اگر رهبران الهی در مرکز حکومت اسـلام قرار می‌گرفتند حکومت عدل اسـلام بر پا می‌شد، همه چیز به نحو احسن صورت می‌گرفت، جامعه اسـلامی از قانون عدل و مواهب آن بهره‌منـد می‌گردیـد و تجلّی علـم و دانش هـم چهره دیگری می‌نمـود. و در بعـد روحی و سازنـدگی اعتقـادی و اخلاقی، راهی مستقیم و طریقی استوار بدون هیچ گونه اختلاف و انحراف و دور از حدس و پندارهای حیرت‌زا فرا راه جامعه قرار می‌گرفت.

ترقیّات علمی و آثار تمـدّن و پژوهشـهای فنّی نتیجه بخش نیز صورت واقعی دیگری به خود می‌گرفت و ارّابه انـدیشه انسانی در راه گسـترش دانش و تمـدّن بـا حرکـتی سـریعتر راهپیمـای مرحلـه تحقیـق و تـدوین می‌گردیـد. چرا که خازنـان علم، کلیـد بازگشـایی گنجینه‌های دانش را به دست بشـر می‌دادند؛ آنگونه که حضـرت امیر المؤمنین اصول ادبیات زبان عرب را به ابو الاسود دوئلی- که اسـتعدادش را داشت- آموخت و امام صادق- علیه السّلام- که در دوران تحوّل خلافت از امویان به عبّاسیان قرار گرفته بود، فرصت اندکی یافت، و حلقه درسـش جویندگان دانش را از هر ناحیه به سوی خود جلب کرد و در هر رشته‌ای که شاگرد پویایی به مکتب او راه یـافت، از زلال معرفت و کان علمی او بهره‌منـد گردیـد. جابر بن حیّان از شاگردان آنحضـرت است. گوسـتاولوبون از جابر به عنوان یکی از بزرگترین شـیمیدانان اسـلامی که در اروپـا شـهرت فراوانی دارد نـام می‌برد و می‌گویـد: او بیش از هزار جلـد کتـاب تصنیف کرده است. «۹۲» جابر، کاشف اسید نیتریک و تیزاب سلطانی، دو عامل مؤثّر در پیدایش علم شیمی می‌باشد. وی ترکیباتی از قبیل (۹۲)- تمدّن اسلام و عرب، ص ۶۲۷.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۰۷

جـوهر شوره، زاج سـیاه، نشـادر، نیـترات داراژان، داراشـکنه و مرکور را به دست آورد که قبـل از آن وجود نـداشت. وی به خواصّ گازها واقف بود. دویست سال پس از مرگ جابر آزمایشـگاه وی را در کوفه کشف کردنـد که در فعل و انفعالات شـیمیایی از آن اسـتفاده می‌کرده است. «۹۳» شـاگرد دیگر امـام در علم کلاـم (نه کلاـمی که حسن بصـری پایه گـذارش بود) هشام بن الحکم بود. صـاحب مجـالس المؤمنین آورد: هشـام از اعـاظم ائمه کلاـم و از کیای اعلام است. همیشه به افکار صادقانه و انظار صایبه، تهـذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیّه می‌نمود. و مسـمار ابصار ذوی الاذناب و مذلّ اعناق و مفرّق احزاب ایشان بود. به سـرعت فهم و بدیهه‌یابی و بلندی فطرت و حاضر جوابی اشتهار دارد. شیخ حسن بن داود گفته که روزی کسی از او پرسید که: «هل شهد معاویهٔ بدرا» هشام فی البداهه گفت:

«نعم من جانب الکفار». «۹۴»

اکنون که تا حدودی دانستیم فیلسوفان با افکار تیزتک خود و همه دور پروازی که دارند، توان صعود به قلّه سر به فلک کشیده حقایق قرآن و امور معنوی غیر محسوس بویژه شناخت پروردگار را ندارند، به گفتاری کوتاه درباره عقاید صوفیّه می‌پردازیم که آنها نیز نظریّاتی در معرفت و شناسایی پروردگار بیان کرده‌اند و راه خود را استوارتر از فلاسفه می‌دانند. (۹۳)- میراث اسلام. بخش ریاضیّات.

(۹۴)- مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۵۸.

کتاب مغز متفکّر جهان شیعه که اثر تحقیقی بیست و پنج نفر از اساتید محقّق مرکز مطالعات اسلامی استراسبورگ ترجمه ذبیح اللّه منصوری است، موضوعات متنوّعی از علوم امام صادق را بیان نموده، از جمله: نقد تاریخ، بحث در ساختمان بدن انسان، بحث در حقوق، تئوری نور، نظر امام درباره نور ستارگان، راز عمر، حرکت تمام موجودات از نظر امام، دوران پیری، ساعات سعد و نحس؛ و این نمونه کافی است که دانسته شود اگر طاغیان روزگار، مسند خلافت را برای ائمّه دین می‌گذاردند، همانگونه که در دانش و فهم دین راهنمایی کردند، در سایر علوم نیز راهنماییهای لازم را بیان می‌کردند.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۰۹

فصل دوم نگاهی کوتاه به آراء عرفا و متصوّفه در اسلام

اشاره

تصوّف همان عرفان است و متصوّفه همان عرفایند. با این تفاوت که هر گاه این پدیده را از جنبه فرهنگی آن یاد کنیم، «عرفان» خوانده می‌شود و اهل آن را عرفا خوانند و چون این پدیده از دیدگاه اجتماعی لحاظ گردد به عنوان «تصوّف»، و اهل آن را «متصوّفه» خوانند. متصوّفه بر کسانی اطلاق می‌شود که گروه پیوسته متشکّلی را تشکیل می‌دهند، با یک سلسله افکار و اندیشه‌های خاص و آداب و رسوم ویژه‌ای در معاشرت و احیانا با پوشاك و آرایش مخصوص سر و صورت و اجتماع در خانقاه و ... متصوّفه به عنوان یک فرقه مخصوص مذهبی و اجتماعی پدید آمده‌اند، هر چند خود آنها دعوی هیچ گونه انشعابی را از اسلام ندارند و با همه فرق اسلامی متّحد هستند.

بحثی را که اینجا آغاز می‌کنیم آمیخته از جنبه فرهنگی و عنوان اجتماعی عرفان است. به عبارت دیگر عرفانی که در چهره اجتماعی تجلّی کرده و گروهی را به نام صوفیّه با فرق گوناگون و طرز فکرهای مختلف پدید آورد. و در پایان این

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۱۰

بحث، نظر خود را در مورد عرفان خالص قرآن و امامان و مقام رفیع آن و اهلیّت پیروانش بیان خواهم کرد تا این دو عرفان- عرفان قرآن و عرفان التقاطی- به هم اشتباه نشود. حال با گفتار کوتاهی در مورد پیدایش و سیر تکامل تصوّف در- قرون گذشته و معنا و مفهوم صوفی، سخن را آغاز می‌کنم تا راه داوری بر خواننده و نویسنده بهتر باز شود.

معنای صوفی و تعریف تصوّف

در مورد معنا و پیدایش کلمه صوفی نظریات بسیاری وجود دارد. پاره‌ای از محققین برای آن، اشتقاقهایی آورده و برای هر یک معنایی کرده‌اند، و گروهی نیز نظریّات آنها را رد نموده‌اند. «۱» از جمله ابن خلدون، نولدکه و نیکلسن آن را مشتق از صوف «پشم» می‌دانند؛ چه صوفیّه در آغاز امر اغلب پشمینه پوش بوده‌اند. «۲»

با توجّه به فرق و انشعاباتی که در تصوّف پدید آمده و کتابهایی که در مورد آن تألیف شده، برای تصوّف تعریفاتی متنوّع پدید

آمده است. ابو منصور عبد القادر بغدادی (متوفّای ۴۲۹ قمری) حدود یک هزار تعریف درباره تصوّف و صوفیّه و نظریّات آنان، به حروف ابجد جمع‌آوری کرده؛ نیکلسن تا قرن پنجم هجری حدود هشتاد و هفت تعریف آورده؛ در مقدّمه نفحات الانس چهل و سه تعریف برای تصوّف آورده است، اما این تشتّت‌آرا نمی‌تواند تعریف جامعی را به دست دهد. از جمله، یک تعریف آنکه: «تصوّف برقی سوزنده است و تصوّف نشستن است در حضرت اللّه بی‌غم». به تعریف ابن جوزی در آینده اشاره خواهم کرد. (۱)- رک: نفحات الانس، صص ۹ تا ۱۵.

(۲)- مقدّمه ابن خلدون: ۹۷۶؛ لغتنامه دهخدا، حرف «ص»، ص ۳۷۶؛ مصباح الهدایه، ص ۹۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۱۱

نظریات درباره پیدایش تصوّف

کاوش در نوشته‌های محققین آشکار می‌سازد که آنها پیدایش تصوّف را در اسلام، معلول دو عامل می‌دانند؛ یکی منابع خارجی و دیگری منابع اسلامی.

منابع اسلامی آن عبارت است از محتویات قرآن و سیره پیامبر و صحابه آن بزرگوار، بویژه زهد و انزوای از خلق و عبادت و تهذیب اخلاق ولی در مورد منابع خارجی آن، عقاید گوناگون است و به طور خلاصه منابع مهمّ خارجی تصوّف دیانت مسیحی و اعمال رهبانان است، افکار هندی و ایرانی و بودایی نیز بویژه از جنبه ریاضت و ترک دنیا مؤثّر بوده‌اند، و سپس فلسفه یونانی مخصوصا نوافلاطونی «که خود ترکیبی از افکار ارسطو، افلاطون، فیثاغورث و کنوسیهای اسکندریه و آرا و عقاید یهود و مسیحیان بوده است» تصوّف را در قالب فلسفه ریخت، چنانکه صوفیّه در مسائل خلقت بشدّت از این مکتب متأثّر شدند. نظر بعضی آن است که تصوّف عکس العملی است از جانب نژاد آریایی در برابر برتری جویی و تسلّط تازیان، و بر آنند که ایرانیان این مکتب را به عنوان مانعی در مقابل افکار و عقاید عربی پدید آورند. «۳»

عدّه‌ای دیگر تصوّف را مکتبی مستقل دانند که در ممالک اسلامی پدید آمده و گویند شباهت آراء متصوّفه با مسائل عرفانی سایر اقوام، دلیل آن نیست که تصوّف ایرانی از آن افکار پدید آمده باشد. «۴»

می‌دانیم در محیط رسالت پیامبر اکرم فرصت برای پرورش افکار صوفیّه و بحث و مشاجره در این باره نبوده است. در دوران خلافت ابو بکر و عمر هم مجالی برای پیدایش این مکتب پدید نیامد. (۳)- سرچشمه تصوف، ص ۵۲.

(۴)- ارزش میراث صوفیه، ص ۱۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۱۲

در قرن دوم دسته‌ای با لباس و روش و سکونت ویژه‌ای پدید آمدند که باید به آنها نام جداگانه‌ای داد، و ذیلا به شرح کوتاهی از آنان می‌پردازم.

۱) حسن بصری: حسن بن یسار (۲۲- ۱۱۰ قمری) اهل بصره، علم کلام از او آغاز می‌شود. کتاب «رعایة حقوق اللّه» نخستین کتاب در تصوّف، از اوست و نسخه منحصر به فرد آن در اکسفورد است. بعضی سلسله‌های صوفیّه طریقت خود را به حسن بصری و از او به حضرت امیر- علیه السّلام- می‌رسانند؛ مانند سلسله مشایخ ابو سعید ابو الخیر. ابن ندیم در الفهرستفنّ پنجم مقاله پنجم، سلسله ابو محمّد جعفر خلدی را به حسن بصری می‌رساند و از داستانهای نقل شده برمی‌آید که حسن بصری عملا از آن دسته‌ای بوده است که بعدا آنها را متصوّفه نامیدند. واصل بن عطا پایه‌گذار معتزله از شاگردان اوست که مسلکی مخالف استاد خود برگزید. «۵»

غزالی درباره حسن بصری گفته است که سخن او شبیه سخن پیامبران است. «۶» و او را یکی از زهّاد ثمانیه «۷» شمرده‌اند. «۸»

۱) حسن بصری: (متوفّای ۱۷۴ قمری): جامی او را از طبقه نخستین (۵)- لغتنامه دهخدا، حرف «ص»، ص ۳۷۶؛ آشنایی با علوم

اسلامی، ص ۲۰۵.

(۶)- گزیده تذکرهٔ الاولیاء، ص ۵۱۸. داستانهای حسن بصری را در تذکرهٔ الاولیاء بجویید.

(۷)- زهّاد ثمانیه: (جمع زاهد) در اصطلاح علمای رجال عبارتند از: ربیع بن خثیم، هرم بن حیّان عبدی، اویس قرنی، عامر بن عبد قیس، عبد اللّه بن ثوب، مسروق بن اجدع، حسن بصری، اسود بن یزید یا برید یا بریر (به اختلاف نسخه‌ها) که چهار تن اولی حقا از زهّاد و اتقیا و از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و چهار تن دیگر باطل و از زهّاد اشقیا و مخالف آن حضرت بوده‌اند و زهد ظاهری و ورع صوری ایشان محض از راه تدلیس و تلبیس و شیطنت و مردم فریبی بوده است؛ ریحانهٔ الادب، ج ۲، حرف ز، ص ۳۹۵.

(۸)- ریحانهٔ الادب، ج ۱، ص ۲۶۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۱۳

ذکر کرده، گوید: در زهد و فتوّت بر طریق توکل رفتی.«۹» علی بن عیسی اربلی آورده که در راه مکّه حضرت موسی بن جعفر را دیدار کرد و معجزاتی از آن حضرت نقل کرده است.«۱۰»

۳) ابو هاشم صوفی کوفی: نخستین کسی است که به نام صوفی خوانده شد. شرح او خواهد آمد.

۴) فضیل عیاض (متوفّای ۱۸۷ قمری): اصل او را از خراسان، ناحیه مرو، و بعضی زادگاه او را سمرقند ولی عربی نژاد (کوفی الاصل) دانسته‌اند. در آغاز بین ابی ورد و سرخس راهزنی می‌کرد. شبی بر بامی به دزدی می‌رفت، آیه قرآنی از صاحب خانه شنید و منقلب شد و توبه کرد. کتاب مصباح الشریعه منسوب به اوست که گویند از امام صادق- علیه السّلام- آموخته است.

۵) مالک دینار (متوفّای ۳۵ قمری): در زهد و ترک لذّت بسیار کوشید و داستانها از او در این مورد نقل شده است.«۱۱»

۶) معروف کرخی (متوفّای ۲۰۰ قمری): جامی او را از طبقه نخستین ذکر کرده، گوید: از قدمای مشایخ، و استاد سرّی سقطی است. از پدر و مادری نصرانی زاده شد و به دست حضرت امام رضا- علیه السّلام- مسلمان شد. به ادعای عرفا.

بسیاری از سلسله‌های طریقت، به معروف کرخی می‌رسد که او طریقت را از حضرت رضا آموخته، و به وسیله آن حضرت به رسول خدا می‌رسد. از این رو این سلسله را سلسلهٔ الذهب (رشته طلایی) می‌خوانند، و ذهبیّه- همین رشته‌اند.

۷) ابراهیم ادهم (متوفّای ۱۶۱ قمری): جامی او را از طبقه اوّل ذکر کرده است. گویند در آغاز پادشاه بلخ بود، پیش آمدی او را به طریقت و تصوّف (۹)- نفحات الانس: ص ۴۹.

(۱۰)- کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۱۳.

(۱۱)- داستانهای مالک دینار را در تذکره الاولیاء بجویید.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۱۴

کشانید. در مکّه با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشته است.

در قرن دوّم تصوّف شکل علمی و بحث به خود نگرفت و دنباله زهد و انزوای قرن اوّل است و سخنی از وحدت وجود و امثال آن در میان نیست، تنها در سخنان رابعه عدویه مطالبی در اوج عرفان دیده می‌شود، و زمینه اینگونه مباحث در این قرن فراهم گشته است.

تاریخ پیدایش تصوّف

ابن جوزی در تلبیس ابلیس آرد: اسم صوفی اندکی قبل از سال دویست هجری پیدا شد و صوفیان آن عهد سخنان بسیاری در این باره گفته‌اند که حاصل آن این است که «تصوّف عبارت است از ریاضت نفس و مجاهده برای تبدیل اخلاق رذیله به اخلاق جمیله

از قبیل زهد، حلم، صبر، اخلاق، صدق و امثال آن که در دنیا و آخرت پسندیده است.» سپس ابن جوزی گوید: بلی این قوم نخست چنین بودند و سپس ابلیس آنان را فریفت و هر روز تلبیس تازه‌ای برای آنان پیش آورد.

گروهی از مورّخان و مشایخ صوفیّه برآنند که اصطلاح تصوّف و صوفی در نیمه اوّل سده دوم هجری پدید آمده و ابو هاشم صوفی (متوفّای ۱۵۰) نخستین کسی است که به لقب صوفی خوانده شده است و او برای اوّلین بار در رمله فلسطین برای عبادت گروهی از عبادت و زهّاد، خانقاه ساخت. «۱۲» ابو نصر سراج در اللّمع آرد: نام صوفی در عهد حسن بصری معروف بود. «۱۳» سفیان ثوری

(۱۲)- مصباح الهدایه، ص ۸۶؛ تاریخ تصوّف در اسلام، ص ۱۹. اولین خانقاه در رمله شام به وسیله یک امیر شامی که ترسا بود برای صوفیان بنا شد. شرح آن را از نامه دانشوران ج ۷، صص ۳۴ و ۳۵ و نفحات الانس، ص ۳۱ بجویید.

(۱۳)- لغتنامه دهخدا، حرف «ص»، ص ۳۷۷.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۱۵

(متوفّای ۱۶۱) گفته اگر ابو هاشم صوفی را ندیده بودم هرگز به دقایق ریا پی نمی‌بردم. «۱۴» ابن خلدون ظهور تصوّف را به عنوان خاص، در قرن دوم هجری می‌داند. «۱۵»

صاحب قوت القلوب با ستایش از حسن بصری وی را نخستین پیشوای تصوّف می‌داند که کلمه صوفی را در اصطلاح خاص به کار برده و درباره تصوّف سخن گفته است و گوید: حذیفهٔ بن یمان شایستگی داشت که پیامبر اسرار تصوّف را به او فرمود و حسن بصری از او گرفت. «۱۶» و در قوت القلوب (ج ۲، ص ۲۳) گوید: حسن نخستین کسی است که راه این دانش را گشود و انوارش را بیان کرد و در این روش کلامی گفت که از احدی شنیده نشده بود و نیز سهروردی در عوارف المعارف نظریّه بالا- را ترجیح می‌دهد. همچنین در آثار محاسبی (متوفّای ۲۴۳ قمری) از فرقه نیمه شیعی عارفانه‌ای که در کوفه تأسیس شده بود و آخرین پیشوای آن فرقه، عبدک صوفی است، نام می‌برد. عبدک صوفی حدود ۲۱۰ قمری در بغداد زندگی می‌کرد و نخستین کسی است که به صوفی ملقّب شده است.

بنا بر این کلمه صوفی که در ابتدا در کوفه شایع شد، قریب پنجاه سال بعد اهمیّت فوق العاده یافت، زیرا که در این تاریخ مقصود از صوفیّه جامعه عراق بود مقابل ملامتیه که عرفای خراسان بودند و از قرن چهارم به بعد، دیگر این حد از میان رفت و همه عرفای مسلمان را صوفی گفتند. البتّه غالب بزرگان صوفی این تحقیقات تاریخی را نمی‌پذیرند و بعضی از آنها لفظ صوفی را مستحدث نمی‌شمارند و گویند پیش از ظهور اسلام هم طوایف عرب، آن لغت را می‌دانستند. (۱۴)- اللّمع؛ عوارف المعارف؛ التعرّف لمذهب التصوف؛ نفحات الانس، ص ۳۱.

(۱۵)- مقدّمه ابن خلدون؛ تلبیس ابلیس، ص، ۶۲.

(۱۶)- مقدّمه مصباح الهدایه، ص ۸۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۱۶

تصوّف در قرن سوم و چهارم

مفهوم تصوّف که در آغاز پیرایه‌ای نداشته و رکن مهمّ آن زهد و انزوا بوده است، در این قرن اندک اندک چهره تکاملی آن رخ می‌نماید، و سیر تدریجی عقاید بشدّت نظریات را تغییر می‌دهد. با گذشت زمان صوفیان از منابع گوناگون چیزهایی را برمی‌گزینند و این گزینش چهره التقاطی متنوّعی به خود می‌گیرد، به گونه‌ای که هر مرشدی با گشایش راه سیر و سلوکی ویژه خود، از تصوّف تعبیری می‌نماید که با دیگری تفاوت دارد. این سیر تحوّل را از مقایسه افکار مشایخ با هم می‌توان دریافت. از جمله سه نفر از مشایخ را که مورد قبول عام صوفیان است می‌توان با هم سنجید تا میزان تحوّل فکری از قرن دوم تا قرن سوم در تصوّف آشکار

گردد.

معروف کرخی کـه در قرن دوم هجری است، به گـونه‌ای در زهـد و تعبّـد و ترک دنیـا می‌کوشـد که حتّی می‌خواهـد تنهـا پیراهن خویش را صدقه بدهد، و چون سقّایی می‌گوید: «رحم اللّه من شرب»، برای به دست آوردن دل او روزه‌اش را افطار می‌نماید.

اما سری سقطی (متوفّای ۲۵۳ قمری) که شاگرد و مریـد معروف کرخی است با اسـتاد خویش تفاوت دارد. غیر از زهد و پارسایی و مهر به خلق، دم از حقایق می‌زند و از توحید و عشق و محبّت سـخن به میان می‌آورد و «حسنات الابرار سیئات المقربین» می‌آموزد و مطالب تازه‌ای به زبان می‌آورد؛ از جمله گوید:

فردا امّتان را به انبیا خوانند، و لیکن دوسـتان را به خدای باز خوانند. شوق برترین مقام عارف است. عارف آفتاب صفت است که بر همه عالم بتابد، و زمین شکل است که بار همه موجودات بکشد، و آب نهادست که زندگانی دلها

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۱۷

همه بدو بود، و آتش رنگ است که عالم بدو روشن گردد.

اما جنید (متوفّای ۲۷۹ قمری) بغـدادی که اصل او از نهاونـد و- مولدش بغداد بود، او را سـلطان المحقّقین و «سـیّد الطّائفه» خوانند، شاگرد سـری سقطی «۱۷» (متوفّای ۲۵۳ قمری) و شـافعی بوده و مـذهب ابو ثوریا سـفیان ثوری «۱۸» (متوفّای ۱۶۱) را داشت. جنید مظهر عرفـان معتـدلانه است، حتّی لباس- صوفیان را نمی‌پوشـید و در زیّ فقها بود. از گفتارش می‌یابیم که تصوّف با او وارد مرحله تازه‌ای شـد. از فحوای کلام صوفیان این دوره، به دست می‌آید که ریاضت مرحله نخست سـفر طولانی است و مقدّمه‌ای است برای حیات روحانی. جنید می‌گوید: «پس از چهل سال ریاضت و طاعت مرا گمان افتاد که به مقصود رسیدم.

در ساعت هاتفی آواز داد که یا جنید گاه آن آمد که زنار گوشه توبه تو نمایم. چون این بشـنیدم، گفتم خداوندا جنید را چه گناه؟ ندا آمد که گناه بیش از این می‌خواهی که تو هستی. جنید آه کرد و سـر در کشید و گفت: (۱۷)- سری سقطی، استاد جنید و سایر بغـدادیان است. از اقران محاسبی و بشـر حافی، و شاگرد معروف کرخی است؛ از مردان طریقت، در تقوا و علوم توحید یگانه زمان، دائی و استاد طریقت جنید، و تخلیص الآثار او را از اولیاء اللّه خوانده است.

(۱۸)- سـفیان ثوری. وفیات الاعیان ولادت او را بین سالهای ۹۵ تا ۹۷ نوشته و متوفّای ۱۶۱. در رجال شـیعه نامی ندارد، وثوق او را اعلام شـیعه امضاء نکرده‌اند، و کسی از نویسندگان رجال او را ردیف علماء شیعه نیاورده‌اند. علاوه که علّامه در خلاصه و ابن داود در رجالش تصـریح کرده‌انـد سـفیان ثوری از ما نمی‌باشـد. در کافی حـدیثی از امام صادق (ع) بر ضـدّ او آمده. معتزلیها به گفتار و کردارش توجّه خاص داشـتند. وی به آیین اهل سـنّت رفتار می‌کرد و آنها هم وی را گرامی می‌داشتند و به گفتارش ارج می‌نهادند. تلخیص الآثار وی را مجتهـدی پرهیزکار و از همه برتر می‌دانـد و ابن خلّکان گویـد ابو القاسم جنید در فقه، به مقتضای رویّه سـفیان عمـل می‌کرد؛ هر چنـد بعضـی نـامبرده را در فقه و آداب شـریعت، تـابع ابو ثور، مصـاحب امـام شـافعی دانسـته‌اند. ترجمه روضـات الجنات، ج ۴، ص ۱۷۷.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۱۸

من لم یکن للوصال اهلا فکل احسانه ذنوب

آن را که شایستگی وصال به محبوب نباشد، تمام حسناتش گناه است.

از جملات ذیل کاملا طرز تفکّر جنید و تفاوت او با اسـلافش آشـکار می‌گردد و نیز علّت اینکه فقها بر او اعتراض کرده و به کفر و زندقه‌اش نسبت داده‌اند:

روزگار چنان گذاشـتم که اهل آسـمان و زمین بر من گریسـتند. باز چنان شدم که من بر غیبت ایشان می‌گریستم. اکنون چنان شدم که من نه از ایشان خبر دارم و نه از خود.

خدای تعالی سی سال به زبان جنید با جنید سخن گفت و جنید در میان نه و خلق را خبر نه.

اگر فردا خدا مرا گوید که مرا ببین، نبینم. گویم چشم در دوستی غیر بوود و بیگانه و غیرت غیریّت مرا از دیدار باز می‌دارد که دنیا بی‌واسطه چشم می‌دیدم.

نقل است که در بغداد دزدی را آویخته بودند جنید برفت و پای او بوسه داد. از او سؤال کردند، گفت: هزار رحمت بر وی که در کار خود مرد بوده است و چنان این کار را به کمال رسانیده است که سر در سر آن کار کرده است.

نقل است که شبی با مریدی در راه میرفت سگی بانگ کرد. جنید گفت: لبّیک لبّیک. مرید گفت: این چه حال است؟ گفت: قوه و دمدمه سگ از قهر حق تعالی دیدم و آواز از قدرت حق تعالی شنیدم و سگ را در میان ندیدم، لا جرم لبّیک جواب دادم. «۱۹»

از توجّه به این گفته‌ها، تحوّل فکری را در این عصر بخوبی درمی‌یابیم و می‌بینیم که طاعت و زهد که هدف بود، اکنون مقدّمه شده و توجّه به عشق و دلدادگی و یکی دانستن عارف و معروف و همه چیز را مظهر و عین حق دیدن، اهمیّت یافته است. (۱۹)- لغتنامه دهخدا، حرف «ص»؛ نفحات الانس، ذیل احوال جنید.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۱۹

سایر بزرگان صوفیّه این عصر از قبیل ذوالنّون مصری (متوفّای ۲۴۵)، با یزید بسطامی (متوفّای ۲۶۱)، حسین بن منصور حلّاج (متوفّای ۳۰۹) و ابو بکر شبلی (متوفّای ۳۳۴) بیانگر عقیده وحدت وجودند. هر چند کلمات و بیاناتشان با هم تفاوت دارد، تمام دم از وحدت عاشق و معشوق و عارف و معروف می‌زنند.

این سخنان نظر مردم را به خود جلب می‌کند، بویژه فقها که این افکار را برای مردم خطرناک می‌بینند آنها را به کفر و زندقه نسبت می‌دهند.

ذو النّون مصری اهل کیمیا و فلسفه بود و از فلسفه نوافلاطونی اقتباس بسیار کرد و با تصوّف در آمیخت. جامی او را پیشوای صوفیان خوانده، و در فقه شاگرد مالک بن انس بوده است. او نخستین کسی است که مطالب عرفانی را با اصطلاحات رمزی بیان کرد تا ناواردها چیزی نفهمند که این روش اندک اندک معمول شد و غزلیات و تعبیرات بیانگر معانی عرفانی گردید.

با یزید بسطامی از ذو النّون مصری و جنید قدم فراتر گذاشت و در بیان افکار وحدت وجودی به جایی رسید که گفت: لیس فی جبّتی سوی الله. نقل است در اذان که می‌گفتند الله اکبر، با یزید می‌گفت: و انا اکبر، و چون می‌گفتند: سبحان الله، می‌گفت: سبحانی ما اعظم شانی. او مؤسّس طریقه «سکر» در تصوّف است و جنید و امثال او که معتدلند، از اصحاب طریقه «صحو» می‌باشند.

حسین بن منصور حلّاج در وحدت وجود راه افراط پیمود و آشکارا انا الحق گفت و گفته او که از اتّحاد خدا و انسان سخن می‌راند، بعدها مدار گفته‌های ابن العربی و غیر او گردید.

کوتاه سخن، تصوّف واقعی را مردم این عصر پدید آوردند، اما در طول زمان در تعبیرات و اصطلاحات و آداب و رسوم و چگونگی سیر و سلوک نیز تغییراتی پدید آمد. جنبه فلسفی تصوّف به دست مردانی از قبیل غزالی، ابن العربی و سهروردی شالوده‌ریزی شد.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۲۰

هماهنگ ساختن شرع با تصوّف و دستورهای سیر و سلوک و معیّن ساختن مقاماتی که سالک باید بپیماید و قوانین و اصول آن با رعایت اصول شرع و استناد به قرآن و حدیث به وسیله افرادی مانند قشیری، ابو نصر سراج، هجویری و غزالی انجام گرفت.

سه ویژگی خاص تصوّف قرن سوم را از تصوّف قرن دوم متمایز می‌سازد: «۲۰»

اوّل: اهمیّت بیشتری که برای تفکّر و تدبّر و امعان نظر قائل است تا برای ریاضتهای دشوار و سختکوشی که در قرن دوم، رابعه عدویه و ابراهیم ادهم و غیر آنها آن را غایت کمال مطلوب می‌شمردند. ابو سعید خراز گوید: «جوع، طعام مرتاضین است و تفکّر

خوراک عرفاست. «۲۱»

دوم: پیدایش و گسترش عقیده وحدت وجود موجب گردید که صوفیّه اتّصال به خدا را تنها هدف نهایی و کمال مطلوب صوفی بدانند و هیچ چیز دیگر را در برابر آن اهمیّت نمی‌دادند. این اعتقاد موجب شد که بعضی از صوفیان احترامی به احکام شرعی نمی‌نهادند، که حتّی بعضی از بزرگان صوفیّه از قبیل قشیری و هجویری این دسته لاابالی را سرزنش کرده‌اند. جماعتی از بزرگان صوفیّه که کوشیده‌اند بین شریعت و طریقت را با یکدیگر وفق دهند- مثلا اصحاب صحو- همواره به دفاع از اصحاب سکر برخاسته و سخنان آنها را توجیه و تفسیر کرده و به شکلی گفتارهای زننده آنها را توجیه کرده‌اند. البتّه تمام صوفیان این عصر در این مرحله کمال تصوّف نبوده‌اند و دسته‌هایی نیز به طریق صوفیان قرن دوم بوده‌اند.

زیرا در هر ناحیه‌ای نوعی از تصوّف بیشتر رشد و نمو داشته است.

مثلاـ صوفیان خراسان از پیروان محکم عقیده وحدت وجود و غالبا از اصحاب سکر بودند و حریّت فکری آنها به مراتب بیشتر از صوفیان عراق و سایر (۲۰)- لغتنامه دهخدا، حرف «ص»، ص ۳۷۹؛ نفحات الانس؛ مقدمه، ص ۱۳۲.

(۲۱)- لغتنامه دهخدا، حرف ص، ص ۳۷۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۲۱

نقاط بوده است.

سوم: در این عصر صوفیّه به صورت یک حزب درآمدند و خصوصیّات حزبی و فرقه‌ای ویژه‌ای پیدا کردند که هر حزبی را شیخ و مرشدی رهبری می‌کرد و مریدان کاملا تحت اراده و تسلّط پیر و مرشد قرار گرفتند و او بر اعمال و سیر و سلوک مریدان مراقبت داشت. در اواخر قرن دوم هجری بویژه آغاز قرن سوم افکار تازه‌ای از قبیل محبّت، عرفان، عشق، معرفت، فنا، بقا و امثال آن وارد تصوّف شد که هماهنگ با افکار قدیم یعنی زهد، تعبّد و طلب نجات اخروی و غیر آن پیش می‌رفت. پیامد این افکار، رموز و تعبیرات ویژه‌ای بود که بیانگر اسراری بود که نباید برای نامحرم فاش گردد.

شیخ عطّار گوید:

«بزرگی گفت آن شب که حسین بن منصور حلّاج را بر دار کرده بودند، تا روز زیر آن دار بودم و نماز می‌کردم. چون روز شد هاتفی آواز داد: او را اطّلاع دادیم بر سرّی از اسرار خود، پس کسی که سرّ ملوک را فاش کند سزای او این است. «۲۲»»

حافظ در طرفداری از این طرز فکر گوید:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

علّامه دهخدا گوید: نمی‌توان تصوّف را عناصر خارجی دانست که رنگ اسلام گرفته یا آنکه به گفته صوفیان بپذیریم که تصوّف جز قرآن و حدیث، اصل و منشأ دیگری ندارد. بلکه منابعی را که به عنوان سرچشمه تصوّف به حساب آورده‌اند هر یک جزئی از علّت تامّه است، ولی هیچ یک از آنها علّت تامّه نمی‌باشد. تصوّف منابع گوناگونی دارد و صوفیّه هم از حیث مذاق و سلیقه، (۲۲)- لغتنامه دهخدا، حرف «ص»، ص ۳۷۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۲۲

التقاطی بوده‌اند، و هر عقیده را موافق با ذوق و سلیقه خود دیده‌اند گرفته‌اند.

صوفیّه عناصر گوناگونی را از منابع مختلفی گرفته و آن را در کوره ذوق خود ذوب کرده و چیزی بدیع و مستقل از آن ساخته‌اند که تنها با تجزیه و تحلیل دقیق می‌توان به وجود آن عناصر پی برد.

منابع عمده غیر اسلامی تصوّف عبارتند از: دیانت مسیح و فلسفه نوافلاطونی و حکمت اشراقی و افکار و آراء بودایی که باختصار به آنها اشاره می‌شود.

تأثیر مسیحیّت در تصوّف

از مهمترین تعلیمات انجیل، زهد و رهبانیّت است که هماهنگ با روح مسیحیّت است، و یکی از چیزهایی که در قرن دوم انتشار یافت خودداری زاهدان مسلمان از خوردن غذاهای حیوانی است که از عادات ناسکان و رهبانان مسیحی است. بسیاری از مکالمات مسلمانان متعبّد با مرتاضان مسیحی در کتب تذکره صوفیّه قرون اول نقل گردیده است که نمودار تأثیر رهبانان در زاهدان قرون اوّل است. پشمینه پوشی که عادت صوفیان است از رسوم راهبان مسیحی است و دلق یا خرقه، پوشاك سراسر پشمی است که در اشعار صوفیان بسیار آمده و لباس صوفیان است، خرقه رهبانان بوده که ظاهرا در آغاز سفید بوده و سپس سیاه رنگ شده و «دلق مرقّع»، دلق وصله‌دار است و دلق سیاه و کبود رنگ را «دلق ازرق» گویند. فردوسی در شاهنامه از «سوکواران» سخن به میان آورده است که منظورش اسقفهای نسطوری مسیحی است که در قرن سوم به ایران پناهنده شده‌اند که لباس پشمینه خشن بدون روپوش می‌پوشیده‌اند که نوعی ریاضت بدنی را تحمّل کرده باشند، و آنها را صوفی و «صوفیّه» می‌گفتند و موضوع عشق و محبّت الهی که بعدها از ارکان مهمّ اعتقادی تصوّف شده است، ریشه بزرگ مسیحیّت بوده است.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۲۳

پولس رسول در باب سیزدهم رساله اوّل به قرنتیان گوید:

«اگر به زبانهای مردم و فرشتگان سخن گویم و محبّت نداشته باشم، مثل نحاس صدا دهنده و سنج فغان کننده شده‌ام. و اگر نبوّت داشته باشم و جمیع اسرار و همه علوم را بدانم و ایمان کامل داشته باشم به حدّی که کوهها را نقل کنم، و محبّت نداشته باشم، هیچ هستم و اگر جمیع اموال خود را صدقه دهم و بدن خود را بسپارم تا سوخته شود، و محبّت نداشته باشم، هیچ سود نمی‌برم.»

بنا بر این صوفیان اسلام از طریق مرتاضین مسیحیّت متأثّر شده‌اند. بویژه فرقه‌های سوریه‌ای که در اطراف گردش می‌کردند و غالبا نسطوری بوده‌اند، به صوفیّه اسلام چیزها آموخته‌اند.

خانقاه نیز شکل تقلیدی دیگری است که از مسیحیان و راهبان مسیحی اتّخاذ شده و در یادی که از ابو هاشم صوفی شد گفته آمد که نخستین خانقاه را یک امیر مسیحی در رمله شام برای او ساخت. از نکات قابل توجه اینکه جنید که اصلا ایرانی و اهل نهاوند بوده و اهمیّت فراوانی بین صوفیّه دارد و عبد اللّه خفیف که او را یکی از پنج تن مقتدایان شمرده‌اند، از پدر و مادری مسیحی متولّد شده‌اند. «۲۳»

تأثیر فلسفه نوافلاطونی

پس از ترجمه کتب فلسفه یونانی به عربی، صوفیّه مانند فرقه‌های دیگر مسلمان از این افکار متأثّر شدند. بویژه از فلسفه نوافلاطونی (که ترکیبی از افکار ارسطو، افلاطون، فیثاغورث و کنوسیهای اسکندریه و آراء و عقاید یهود و مسیحیان بوده است) تأثیر شدیدی در صوفیّه پدید آمد. افلوطین فلسفه خود را بر پایه «وحدت وجود» بنا نهاد؛ یعنی منشأ وجود، حقیقت واحد است. هستی مطلق اوست و مابقی نمود است. برای وصول به خدا باید به اشراق و شهود و سیر (۲۳)- لغتنامه دهخدا، حرف «ص»، صص ۳۸۰ و ۳۸۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۲۴

معنوی متوسّل شد و حسّ و عقل برای پیمودن این راه کافی نیست. معرفت کامل، وصول به حقیقت تامّه است و این مرحله کمال است، زیرا کمال غایت وجود است. هر موجودی مایل بدین کمال است؛ یعنی رهایی از اسارت عالم کثرت و مادّه و بازگشت به وطن اصلی یعنی اتّصال به مبدأ کل. «۲۴»

تصوّف که عبارت از زهد عملی بود، اساس نظری و علمی پیدا کرد و فلسفه نوافلاطونی برای صوفی که دنیای فانی را رها کرده و

به آنچه باقی است دل بسته، بسیار خوشایند بود و موضوع «وحدت وجود» بیش از هر چیز نظر صوفیّه را جلب کرد. زیرا در این عقیده همه دنیا آیینه خداست و هر موجودی در حکم آیینه‌ای است که خدا در آن جلوه‌گر شده باشد. بهترین بیانگر افکار نوافلاطونی، جلال الدّین رومی است که در سراسر اشعار او این طرز فکر متجلّی است. «۲۵»

مسئله «عشق به خدا» یکی دیگر از مسائل مهمّی است که تصوّف از فلسفه نوافلاطونی گرفته است؛ مسأله‌ای که صوفی آن را مدار تمام جدّ و جهدهای خود قرار داده است. از قرن پنجم به بعد دسته‌هایی از شعرا پیدا شدند که زبان و اصطلاحات آنها سراسر الفاظ و اصطلاحات عرفانی و تصوّف بود و معانی و مضامین و مقالات و نظریّات اشراقی و عرفانی و ذوقی به حدّ وفور در اشعار آنها دیده می‌شود از قبیل «اتّحاد عاشق و معشوق»، «اتّحاد عاشق و معشوق و عشق»، «وحدت وجود»، «موهوم بودن کثرات»، «فنا»، «بقا»، «صحو»، «محو»، «سکر»، «قبض»، «بسط»، «جمع»، «تفرقه»، «جمع الجمع» و جز اینها.

در نتیجه تأثیر عمیق فلسفه نوافلاطونی و عوامل دیگر، تصوّف به شکلی درآمد که مورد تکفیر واقع شد و این امور موجب شد که صوفیّه مورد نفرت واقع شدند. لذا در صدد برآمدند که عرفان و تصوّف را به وسیله تفسیر و تأویل با قرآن و (۲۴)- سیر حکمت در اروپا، ص ۵۳؛ ارزش میراث صوفیّه، ص ۲۱.

(۲۵)- تاریخ تصوّف در اسلام، ج ۲، صص ۱۱۰ و ۱۱۱؛ لغتنامه دهخدا، حرف «ص»، ص ۳۸۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۲۵

حدیث تطبیق کنند و از آن به بعد تصوّف و عرفان را اسلام حقیقی جلوه دادند. «۲۶»

تأثیرات آیین بودایی و مانوی

از اوائل حکومت بنی عبّاس گروهی از تارکان دنیا و دوره گردان هندی و مانوی در عراق و سایر کشورهای اسلامی پراکنده شدند که جاحظ آنها را زهّاد مانویّه خوانده که در صوفیّه تأثیر گذاردند. سیّاحان و مرتاضان بودایی نیز در صوفیّه مؤثّر بودند. آنها سرگذشت بودا را به عنوان نمونه کامل زهد منتشر ساختند.

مذهب بودا هزار سال پیش از اسلام در شرق ایران یعنی بلخ و بخارا و نیز در ماوراء النّهر شایع بوده و بوداییان، صومعه و پرستشگاههای معروفی داشته‌اند. در قرون اوّل اسلامی بلخ و نواحی آن از مراکز مهمّ تصوّف بوده و صوفیان خراسان در آزادمنشی و تهوّر فکری، پیشروان صوفیّه بوده‌اند. و عقیده «فناء فی اللّه» که از افکار هندی گرفته شده «۲۷» به وسیله بایزید و ابو سعید ابو الخیر شایع شده است. «۲۸»

تصوّف در قرن پنجم و ششم

صوفیان قرن پنجم با هم اختلاف داشته‌اند. گروهی از معاریف صوفیّه بویژه صوفیّه قسمت اخیر قرن پنجم بسیار متعصّب و خشک بوده‌اند، آنگونه که حجّة الاسلام غزالی به تکفیر فلاسفه برخاست و «تهافة الفلاسفه» را نوشت، خواجه عبد اللّه انصاری از صوفیان اواخر قرن پنجم نیز که آزادمنشی صوفیان را نداشت و راه وصول به حق را در پیروی از ظواهر مذهب حنبلی می‌دانست، با اهل حال و اصحاب ذوق به مخالفت برخاست، و حتی در تکفیر و تفسیق صوفیّه‌ای که ظواهر (۲۶)- لغتنامه دهخدا، حرف «ص»، ص ۳۸۲.

(۲۷)- ارزش میراث صوفیّه.

(۲۸)- لغتنامه دهخدا، حرف «ص»، ص ۳۸۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۲۶

شرع را رعایت نمی‌کردند و از مذهب حنبلی انحراف می‌جسته‌اند کوتاهی نمی‌کرد.

اختلاف نظر صوفیّه در این قرن موجب واکنشهای گوناگون آنها گردید، مثلا شیخ ابو الحسن خرقانی در گرو جذبه‌های صوفیّه در انزوای کامل به سر می‌برد.

گویند وی بر سر قبر بایزید می‌رفته و با روح او تماس می‌گرفته و مشکلات خویش را حل می‌کرده که مولوی در مثنوی آن را به نظم کشیده؛ و در سال ۴۲۵ درگذشته است و ابو سعید ابو الخیر. «۲۹» (متوفّای ۴۴۰ قمری) از مشایخ خراسان از افراطیترین عرفای وحدت وجودی و عارف سرمست که اهل صحبت و سماع و شور و وجد است. وی گوید:

تصوّف آن است که آنچه در سر داری بنهی و آنچه در دست داری بدهی و از آنچه بر تو آید بجهی.

بابا طاهر عریان، عاشق سوخته‌ای که با سوزناکترین دوبیتیهای خود روح مذهب تصوّف یعنی عشق را با لطیفترین و طبیعیترین کلمات ممثّل ساخته است.

شیخ احمد غزالی صاحب «سوانح»، برادر حجّة الاسلام غزالی و شیخ (۲۹)- روزی ابو علی سینا در مجلس وعظ ابو سعید شرکت کرد. وی درباره ضرورت عمل و آثار طاعت و معصیت سخن می‌گفت. بو علی این رباعی را سرود:

مابیم به عفو تو تولّا کرده و زطاعت و معصیت تبرّا کرده

آنجا که عنایت تو باشد، باشد ناکرده چو کرده، کرده، چون ناکرده

ابو سعید بالبداهة گفت:

ای نیک نکرده و بدیها کرده وانگه به خلاص خود تمنا کرده

بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده

نامه دانشوران، حالات ابن سینا

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۲۷

ابو القاسم قشیری عارف معتدلی که از افراط و تفریط کنار است و ابو حامد محمّد غزالی (۴۵۰- ۵۰۵) که صوفی متشرّعی است که به طرفداری صوفیّه برخاست.

عرفان غزالی با آنکه از رنگ نوافلاطونی نیست و عرفان اسلامی و زاهدانه است، آکنده از مکاشفات روحانی و در عین حال به دور از دعویهای تندروان است. با آنکه آرای او مورد رد و نقد کسانی مثل ابن تیمیّه واقع شده، نفوذ و حیثیت او که رئیس جامع نظامیّه بغداد شد و عالیترین پست روحانی زمان خویش را کسب کرد، موجب کساد بازار فلاسفه و مزید اعتبار صوفیّه گردید، ولی او پس از چندی همه منصبها را رها کرده، یک چندی به سیاحت پرداخت. سرگذشت سفر دراز روحانی غزالی در کتاب المنقذ من الضّلال او آمده و کتاب احیاء علوم الدّین و کیمیای سعادت به فارسی- خلاصه آن کتاب- هر دو از شیرینترین کتب تصوّف است و در ترویج تصوّف تأثیر واقعی داشته‌اند.

خواجه عبد اللّه انصاری (متوفّای ۴۸۱ قمری) از اولاد ابو ایّوب انصاری از معروفترین و متعبّدترین عرفاست، شهرتش بیشتر به واسطه کلمات قصار و مناجاتها و رباعیات نغز و با حالی است که دارد. هم او گوید:

عیب است بزرگ بر کشیدن خود را از جمله خلق برگزیدن خود را

از مردمک دیده بباید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را

طبقات الصّوفیّه و منازل السائرین از اوست که کتاب اخیر از کتب درسی سیر و سلوک و از پخته‌ترین کتب عرفان است.

شیخ الاسلام احمد نامقی جامی معروف به ژنده پیل از صوفیان و مشاهیر عرفای اواخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم که طریقت را عبارت از توبه دادن گناهکاران و امر به معروف و نهی از منکر و خم شکستن و خمخانه ویران

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۲۸

کردن می‌دانسته است. «۳۰» بسی چنگ و چغانه شکست. هم اشعار به او منسوب است، هم کرامات. وی به تفسیر علاقه می‌ورزید و در حفظ شریعت می کوشید.

احوال وی یادآور احوال ابو سعید میهنه و خواجه عبد اللّه انصاری است. حدود سال ۵۳۶ در گذشت.

حافظ ابو نعیم اصـفهانی، مؤلّف «حلیهٔ الأولیاء» که ابو بکر و عمر و عثمان و ابو موسـی اشعری و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقّاص و ابو عبیده جراح را از صوفیّه شمرده است.

عین القضاهٔ همدانی از عرفای پرشور و اهل «سـکر»؛ اشـعارش از شـطحیات خالی نیست؛ سـرانجام تکفیر شد و حدود سالهای ۵۲۵– ۵۳۳ وی را کشتند و جسدش را سوختند.

سنائی غزنوی: اشعار وی مشحون از عرفانی عمیق است که مولوی در مثنویهای خود گفته‌هایش را شرح می کند. نیمه اوّل قرن ششم در گذشته است.

عبد القادر گیلانی در سـخنانش بلندپروازیهای زیاد و دعاوی بسـیاری دیده می‌شود. سلسله قادریه از صوفیّه به او نسبت دارد. قبرش در بغداد است. وی از سادات حسنی است، و در سال ۵۶۰ یا ۵۶۱ در گذشته است.

این مشایخ و صدها عارف دیگر که هر یک خصوصیّات ویژه‌ای داشته‌اند، همه در قرن پنجم و ششم می‌زیسته‌اند. عرفا در این عصر می کوشیدند طریقت را به مذاق و سلیقه اهل ظاهر و تمایلات مذهبی نزدیک سازند و به این منظور دست به تألیف کتب زدند و هر اصل عرفانی را با استناد به آیات و احادیث و موازین شرعی ثابت نمودند.

نکته عمـده قرن پنجم اینکه تصـوّف و عرفـان در شـعر نفوذ کرد و پیش رفت، تـا (۳۰)– لغتنامه دهخدا، حرف «ص»، صـص ۳۸۲ و ۳۸۳؛ ارزش میراث صوفیه، صص ۶۸ و ۷۰ و ۷۳؛ آشنایی با علوم اسلامی، ۲۱۲– ۲۱۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۲۹

آنکه در قرن ششم و هفتم و هشتم کمتر شاعری است که با عرفان سر و کار نداشته باشد. «۳۱»

تصوّف در قرن هفتم

ظهور مشـاهیری از عرفـاماننـد محیی الـدّین ابن عربی «۳۲» (متوفّای ۶۳۸) و– جلال الـدّین رومی، جهشـی در عرفان پدیـد آورد و عرفان در بخش نظری و علمی به کمال و پختگی رسـید. اوائل این قرن در اثر حمله مغول، نخست در خراسان و شرق ایران و سپس در سایر ایالات، رکودی در حرکت فکری و علمی پدیـد آمـد، ولی انـدک انـدک آب رفته به جوی بازگشت. در این قرن تصوّف رنگ علوم و مباحث فلسفی به خود گرفت و جزء علوم رسمی شد. محیی الدّین عرفان را وارد مرحله جدیدی کرد و بخش علمی و نظری و فلسـفی عرفـان توسط وی پـایه گـذاری شـد. او از اعجوبه‌هـای روزگـارست. بعضـی وی را قطـب الاقطـاب و محیی الـدّین خواننـدش و گروهی ممیت الدّین و کافر دانندش. ابن العربی در دیده صدر المتألهین از بو علی (۳۱)– لغتنامه دهخدا، حرف «ص»؛ ارزش میراث صوفیه، ص ۷۳؛ آشنایی با علوم اسلامی، صص ۲۱۳ یا ۲۱۵.

(۳۲)– محمـد بن علی بن محمّـد، معروف به محیی الـدّین در مرسـیه aicrum از شـهرهای انـدلس «اسپانیا» ولادت یافت و بعد به اشبیلیه (سویل) lliveS رفت و سـپس در شـرق اسـلامی (عراق و شام و حجاز) به سـیاحت پرداخت، زمانی در مصر ماند. ابو العلاء عفیفی در مقـدمه بر فصوص الحکم گویـد: اگر او را بـا ابن سـینا و غزالی مقـایسه کنیم، از لحاظ کیفیّت و کمیّت در تألیف بر آنها برتری دارد. وی به گفته خودش حـدود دویست و نود و هشت کتـاب تا سال ۶۳۲ نوشـته. و به گفته جامی در نفحات الانس پانصد کتاب و به گفته شـعرانی در الیواقیت و الجواهر چهار صـد کتاب نوشـته، و تمام در یک موضوع (تصوّف). فصوص الحکم از کتب درسی تصوّف است و الفتوحات المکّیهٔ شامل ده جلد، از آثار اوست.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۳۰

و فارابی عظیمتر جلوه کرده است. از اواخر این قرن به بعد شرحهای زیادی به کتاب فصوص الحکم- که دقیقترین و عمیقترین متن عرفانی است- نوشتند و در هر عصر شاید بیش از دو سه نفر پیدا نشوند که قادر به فهم متن عمیق آن باشند. «۳۳» این کتاب و به تبع کتب دیگر مانند فکوک قونوی و لمعات شیخ عراقی و قصائد ابن فارض کتب درسی تصوّف گردید و عده‌ای شرحهایی بر آنها نگاشتند.

پیشوای این دوره ابن العربی است و پس از او صدر الدین قونوی، شاگرد و مرید ابن العربی که با خواجه نصیر و مولوی معاصر بوده است. در قونیه نماز جماعت داشته و مولوی به نماز قونوی می‌رفته و گویند مولوی شاگرد او بوده است. قونوی بهترین شارح افکار و اندیشه‌های ابن العربی است. شاید اگر او نبود ابن العربی قابل درک نبود. مولوی به وسیله قونوی با مکتب ابن العربی آشنا شده.

اندیشه‌های ابن العربی در مثنوی و دیوان شمس منعکس است که آنها را از قونوی اخذ کرده. کتابهای قونوی از جمله نصوص و مفتاح الغیب از کتب درسی حوزه‌های فلسفه و عرفان اسلامی در شش قرن اخیر است. مثنوی مولوی نیز دریایی از حکمت و نکات دقیق معرفة الروحی و اجتماعی عرفانی است.

و نیز در این قرن فخر الدّین عراقی همدانی غزلسرا و عارف معروف، شاگرد صدر الدین قونوی و مرید و دست پرورده شیخ شهاب الدّین سهروردی بوده و در ۶۸۸ در گذشته است.

از ویژگیهای تصوّف قرن هفتم غیر از اوج گرفتن مباحث عرفانی و پیدایش جنبه‌های نظری آن و تألیف کتب علمی عرفانی، نفوذ و گستردگی و اهمیّت پیدا کردن خانقاههاست، که علاوه بر آنکه خانقاه مرکز مهمّ اجتماع به حساب می‌آمد، برای تربیت و تکمیل و تهذیب مرید و تهیّه مرشد برای ارشاد مبتدیان و طالبان استفاده می‌شد که نخست تعلیمات به گونه شفاهی به صورت پند و دستورهای (۳۳)- آشنایی با علوم اسلامی، ص ۲۱۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۳۱

مرشد در مجالس وعظ و خطابه انجام می‌شد و دیگر تعلیمات عملی که به صورت ریاضتهای گوناگون از قبیل نماز، روزه، ذکر، چله‌نشینی و گدایی و درسهای عملی دیگر از قبیل آداب سماع و سفر و امثال آن انجام می‌گرفت.

تصوّف در قرن هشتم و نهم

در این عصر عرفایی مانند علاء الدّوله سمنانی (متوفّای ۷۳۶ قمری) و خواجه حافظ پدید آمدند. علاء الدّوله در تصوّف به حفظ شریعت پایبندی تمام داشت و از همین رو طریقه ابن عربی و عقاید او را نمی‌پسندید و با او به ستیزه برخاست. «۳۴»

با این وصف در این قرن مکتب عرفانی سهروردی، ابن عربی و ابن فارض رونق یافت و کتابهایی مانند «عوارف المعارف»، فصوص و تائیه ابن فارض جزء کتب درسی شد و تعلیقات و شرحهایی بر آنها نوشتند.

عبد الرّزاق کاشانی از محققین عرفای قرن هشتم است که بر فصوص ابن العربی و منازل السائرین خواجه عبد اللّه شرح نوشته؛ و تفسیر تأویلات و کتاب اصطلاحات صوفیّه از آثار اوست. بین او و علاء الدّوله در قول به وحدت وجود مباحثات و مخالفتهایی واقع گشته است. وی طرفدار وحدت وجود و افکار ابن العربی است.

خواجه حافظ شیرازی (متوفّای ۷۹۲ قمری) از تواناترین شعرای عارف قرن هشتم است که پرشورترین مضامین عرفانی را در قالب الفاظ و دلچسب‌ترین واژه‌ها ریخت. با این همه شهرت، از تاریخ زندگیش اطّلاع کاملی در دست نیست و با آن همه که از مرشد و پیر در اشعار خود سخن گفته، معلوم نیست که سیر و سلوک طریقت را از کدام مرشد و مربّی آموخته است. درک لطایف عرفانی او برای (۳۴)- نفحات الانس، ص ۴۸۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۳۲

کمتر کسانی امکان‌پذیر است. همه عرفایی که بعد از او آمده‌اند اعتراف دارند که حافظ را در عرفان نقصانی نیست، و مقامات عالیه عرفانی را عملا طی کرده است. حافظ در اشعار خود عرفا را ستوده، لیکن به متصوّفه عصر خود چندان خوشبین نبوده است، و گاهی آنها را نکوهش کرده است.

عارف دیگر شیخ محمود شبستری است که منظومه عرفانی او موسوم به گلشن راز می‌باشد، و در آن مطالب عرفانی را بیان نموده و توان گفت گزیده‌ترین شرح را شیخ محمّد لاهیجی بر آن نوشته است. وی حدود ۷۲۰ وفات یافته.

در قرن نهم تصوّف و عرفان به هم آمیخته گردید و صوفیان می‌بایست علوم عرفانی و رسوم خانقاه را با هم بیاموزند.

در این قرن عارف دیگری به نام عبد الکریم جیلی (گیلی) پدید آمد که کتاب «الانسان الکامل» را نوشته. موضوع «انسان کامل» نخستین بار به شکل نظری به وسیله ابن العربی طرح گردید، و سپس صوفیان هدف نهایی تصوّف را انسان کامل دانستند. در نیمه دوم قرن هفتم کتابی به همین نام به وسیله عزیز الدین نسفی تألیف شد که هر دو چاپ شده. جیلانی در سال ۸۰۵ در ۳۸ سالگی وفات یافت.

معروفترین عارف و صوفی بعد از علاء الدّوله، سید نعمت اللّه کرمانی معروف به شاه نعمت اللّه ولی، از مشاهیر عرفا و صوفیّه است. وی اهل حلب است، مسافرتی به عراق کرد و هفت سال در مکّه بماند و به سمرقند، بلخ، هرات، مرو و یزد سفر کرد. بیست و پنج سال آخر عمر خود را در ماهان کرمان که اکنون قبرش آنجاست، اقامت کرد. سلسله نعمت اللّهی از معروفترین سلسله‌های تصوّف، به او منسوب است. در سال ۸۲۰ یا ۸۲۷ یا ۸۳۴ در سن نود و پنج سالگی درگذشت. دیوان او دارای معانی مهمّ عرفانی است.

محمّد بن حمزه فناری رومی اهل کشور عثمانی است. کتاب «مصباح الانس» وی شرحی است که بر مفتاح الغیب صدر الدین قونوی نوشته و محققین

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۳۳

بعد از وی ارزش این شرح را تأیید کرده‌اند. زیرا شرح کتب ابن العربی و صدر الدین قونوی از عهده هر کس ساخته نیست.

عارف دیگر شمس الدّین محمّد لاهیجی نوربخشی است که گلشن راز را شرح کرده، وی در شیراز می‌زیسته است. قاضی نور اللّه در مجالس المؤمنین نقل فرموده که صدر الدین دشتکی و علامّه دوانی که هر دو از حکمای برجسته زمان خود و معاصر با لاهیجی بوده‌اند، برای وی احترام قائل بوده‌اند. لاهیجی مرید سیّد محمّد نوربخش بوده است و نوربخش شاگرد ابن فهد حلّی است. در شرح گلشن راز (صفحه ۶۹۸) سلسله فقر خود را از سیّد محمّد نوربخش شروع و به معروف کرخی می‌رساند و از او به حضرت رضا- علیه السّلام- می‌رسد تا به رسول خدا منتهی می‌گردد و سلسله آنها را سلسلهٔ الذهب می‌نامند. باحتمال، قبل از سال ۹۰۰ وفات یافته است.

و آخرین شاعر بزرگ عرفانی زبان فارسی نور الدّین عبد الرّحمان جامی «۳۵» در این قرن بوده است. وی از اولاد محمّد بن حسن شیبانی، فقیه معروف قرن دوم می‌باشد. در ولایت جام (خراسان) متولّد شد. مرید احمد جامی «ژنده پیل» بود. از جمله تألیفات وی شرح فصوص الحکم، شرح لمعات فخر الدّین عراقی، شرح بعضی از ابیات تائیّه ابن فارض الحموی، شرح قصیده برده در مدح حضرت رسول، شرح قصیده میمیّه فرزدق در مدح حضرت علیّ بن الحسین، لوایح، بهارستان و نفحات الأنس در شرح احوال عرفا می‌باشد. جامی در طریقت، مرید بهاء الدّین نقشبند، مؤسّس طریقه نقشبندیه است ولی شخصیّت فرهنگی و تاریخی او به مراتب بیشتر از مرادش می‌باشد، بدانگونه که محمّد (۳۵)- جامی در مراحل تصوّف در عالم علم عرفان، پیرو روش ابن العربی است. از این رو آثار و کلمات شیخ و شاگردان او را شرح و بیان کرده. در شرح لمعات همه جا استشهاد به سخنان شیخ در فصوص یا فتوحات نموده و معتقد است عشق حقیقی، موصل انسان به سعادت سرمدی می‌باشد.

مقدّمه دیوان کامل جامی، ص ۲۰۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۳۴

لاهیجی شخصیّتی والاتر از مراد خود، سیّد محمّد نوربخش دارد. جامی در سال ۸۹۸ در سنّ هشتاد و یک سالگی وفات یافت.

تصوّف در قرن دهم

از پایان قرن نهم به بعد چهره عرفان عوض می‌شود، و چند ویژگی در این عصر پدید می‌آید که قابل یادآوری است. نخست آنکه سیر حرکت علمی و فرهنگی که قبلاـ در اقطاب صوفیّه بود، رکود می‌پذیرد و تصوّف بیشتر گرفتار آداب و ظواهر و گاهی بدعتها می‌گردد. دوم آنکه افرادی در عرفان ابن العربی تخصّص می‌یابند که به هیچ سلسله‌ای از صوفیّه سر نسپرده‌اند، مانند صدر المتألّهین (متوفّای ۱۰۵۰) و شاگردش ملّا محسن فیض کاشانی (متوفّای ۱۰۹۱) و شاگرد وی قاضی سعید قمّی (متوفّای ۱۱۰۳) که از عرفان نظری ابن العربی بیش از اقطاب زمان خودشان آگاهند. سوم آنکه اخلاف شیخ صفیّ الدّین اردبیلی با کمک پیروان خود که در آذربایجان و شام و روم داشتند، برای احراز سلطنت صوری دست به کار شدند. سلطان جنید، جدّ شاه اسماعیل که معاصر با امیر جهانشاه ترکمان قراقویونلو بود، ده هزار صوفی را لباس رزم پوشاند و به عزم جهاد با عیسویان حرکت کرد و از رود ارس گذشت، وی در آن جنگ به قتل رسید و پسرش سلطان حیدر برای امتیاز صوفیان، طاقیه ترکمانی را از سرشان برداشت و تاج دوازده ترک را بر سرشان نهاد و آنها را از این به بعد، قزلباش نامیدند، و به جای کشکول و تبر زین، تیغ و کمان به دست گرفتند، تا اینکه دولت صفویّه به وجود آمد. در این دولت، شاه «مرشد کامل» خوانده می‌شد، و آیین و مراسم تصوّف به صورت امری تشریفاتی تحت اسم خلیفه سلطان درآمد. «۳۶» (۳۶)- لغتنامه دهخدا، حرف «ص»؛ نامه دانشوران؛ نفحات الانس؛ ارزش میراث صوفیه، ص ۹۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۳۵

صوفیّه در اثر مخالفتها و اعتراضهای فقیهان به گونه‌ای مورد نفرت قرار گرفتند که حتّی علمایی مانند ملّا محمّد تقی مجلسی که منتسب به تمایلات صوفیّه بودند از طعن و انکار بی‌بهره نماندند. «۳۷» از این رو شاه عباس صفوی صوفیان را از نظر انداخت و مشاغل مهمّ آنها را گرفت تا آنجا که کار ایشان از ملازمت و نگهبانی شاه به جاروب کشی عمارت دولتخانه و دربانی و دژخیمی و امثال آن گرایید. «۳۸»

و بدین ترتیب دولت صفوی که از خانقاه پدید آمده بود، آن را سرکوب کرد و تقریبا از بین برد، ولی غیر از اولاد و احفاد شیخ صفی، صوفیان دیگر سرگرم مسائل عرفانی بودند و خانقاه را به شغل دیوانی ترجیح می‌دادند.

اوائل حکومت قاجاریه، صوفیان رونقی نداشتند، و می‌توان گفت از حمله مغول به بعد، مکتب تصوّف نیز مانند سایر شئون علمی و ادبی روز بروز راه انحطاط را می‌پیماید. «۳۹» و اکنون در زمان حاضر به نشر کتب و آثار آنها مبادرت می‌شود، و از مشرب و مکتبشان سخنانی بازگو می‌گردد.

پس از چشم‌انداز کوتاهی که در خلال ده قرن فراز و نشیب تصوف و عرفان مشاهده شد، نظریات محققان را در مورد منابع پیدایش تصوّف و عرفان مرور می‌کنیم تا به داوری درباره آن دست یازیم؛ هر چند در منابع پیدایش تصوّف در مباحث بعد از قرن چهارم سخن رفت، در اینجا نظریات افراد را ملاحظه می‌کنیم. (۳۷)- رساله تشویق السالکین از آخوند ملّا محمّد تقی مجلسی که به جانبداری فرقی از صوفیّه نوشته و اخیرا به انضمام دو رساله لوایح عبد الرّحمان جامی و لوامع فخر الدّین عراقی چاپ شده است.

(۳۸)- زندگی شاه عباس اوّل، نصر اللّه فلسفی، ج ۱، ص ۱۸۶.

(۳۹)- مآخذ بخش تصوّف: لغتنامه دهخدا، حرف «ص»؛ نفحات الانس؛ آشنایی با علوم اسلامی، بخش عرفان؛ ارزش میراث صوفیّه، بخش شیخ و خانقاه؛ نامه دانشوران؛ سیر حکمت در اروپا.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۳۶

نظر محققان درباره تصوّف

آقای فروغی می گویـد: «اما اینکه آیا عرفا و اشـراقیّون ما مشـرب عرفان را از فلوطین و پیروان او دریافته‌اند، یا مسـتقیما از منابعی که فلوطین اقتبـاس نموده گرفته‌انـد، مسـئله غامضـی است که حـلّ آن اگر ممکن باشـد، محتـاج به تفحّص بسیار است. نظر به شباهت حکمت افلاطونیان اخیر با تعلیمات عرفانی و تصوّف مشرق زمین و به ملاحظه این که در مائه ششم میلادی جمعی از حکمای یونان که از افلاطونیان اخیر بودنـد به ایران آمدنـد، بعضـی از محققین بر این شده‌انـد که عرفان و تصوّف ما از آن منبع بیرون آمده است، امّا از آنجا که می‌دانیم فلوطین خود برای اسـتفاده از حکمت مشـرق به ایران آمده و از گفته‌های دانشـمندان و اشراقیّون اسلامی هم برمی‌آیـد که در این کشور از دیر گاهی حکمایی بوده‌انـد که در مسـلک اشـراق قـدم می‌زده‌انـد می‌توان تصوّر کرد که افلاطونیان اخیر عقاید خود را از دانشـمندان مشرق گرفته‌اند. اشاراتی که بعضی از نویسندگان یونان به مرتاضین هند کرده و ایشان را حکمای عریان «۴۰» خوانده‌اند نیز می‌توان مؤیّد این نظر دانست.

افلاطونیان اخیر یعنی پیروان فلوطین بسـیار بوده و بعضـی از ایشان در حکمت مقام بلند داشـته‌اند، اما جماعتی هم در عقاید باطنی و سرّی مبالغه کرده به اوراد و اذکار پرداختنـد، بلکه به طلسم و سـحر و جادو نیز اشـتغال یافتند و معجزات و کرامات و خوارق عادات را پیشه خود ساختند. «۴۱»

از بیـان آقـای فروغی برمی‌آیـد که منبع و ریشه عرفـان و تصوّف اسـلامی یا فلسـفه فلوطین است، یا از منبع شـرقی که فلوطین از آن متـأثّر شـده و منبع و ریشـه‌ای از اسـلام نـدارد. ایـن نظریـه بـا انـدک تفـاوتی مـورد تأییـد آقـای سـعید نفیسـی است. (۴۰)- setsihposonmyG

(۴۱)- سیر حکمت در اروپا، ج ۱، صص ۹۳- ۹۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۳۷

ایشان نظریّات مستشرقین را در شناساندن تصوّف مردود می‌شمارد و گوید:

شباهت ظاهری و فریبنده‌ای که میان برخی از فرق تصوّف با رهبانان نصاری است موجب گمراهی عدّه کثیری از خاور شناسان شده و تصوّف را تقلیـدی از رهبانیّت نصارای صدر اسـلام دانسـته‌اند. این نکته تنها درباره تصوف عراق و جزیره «۴۲» درست است و به هیچ وجه به تصوّف ایران نمی‌برازد.

وی گوید: «تنها در پایان قرن شـشم و آغاز قرن هفتم ابن العربی این مطالب (زهد و رهبانیّت مسیحیّت) را آن هم در تصوّف مصر و سوریه وارد کرده است.

تصوّف ایران حکمتی است بکلّی آریایی محض و انـدک رابطه‌ای با افکار سامی نـدارد، و این خود یکی از افتخارات و مواهب آن است. «۴۳»

در جـای دیگر گویـد: نکته اساسـی در تصـوّف ایران این است که تصـوّف مـا همیشه «طریقت» بـوده است؛ یعنی مشـرب و مسـلک فلسفی بوده نه «شریعت» و مذهب و دین. تصوّف همواره حکمت عالی و بلند پایه‌ای برتر و بالاتر از ادیان بوده است. به همین جهت هیچ نوع عبادات و فرایض و اعمال و اینگونه فروعی که در ادیان بوده است، در تصوّف نبوده و صوفیّه ایران نوعی از نماز یا روزه و عبادت دیگر مخصوص به خود نداشته‌اند. «۴۴»

آزادمنشـی تصوّف موجب شـده که در نظر صوفیّه، گبر و ترسا و یهود و مسـلمان و حتّی بت پرست یکسان باشـند تا همه بتوانند در برابر یکـدیگر در خانقـاه بنشـینند و در سـماع و ذکر خفی و جلی و هر گونه تظـاهر دیگر شـرکت کننـد و هنوز در هندوسـتان- که

تصوّف قدیم نیرومندتر و زنده‌تر از ایران است- مسلمان و هندو هر دو در طریق تصوّف برابر و برادرند. بدینگونه تصوّف تنها اصل بوده است و در (۴۲)- قسمتی از بین النهرین و عراق امروز که در میان رودهای دجله و فرات قرار دارد، به تعبیر تازیان جزیره خوانده می‌شده است.

(۴۳)- سرچشمه تصوّف، صص ۴۸، ۴۹.

(۴۴)- سرچشمه تصوّف، صص ۴۸، ۴۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۳۸

فروع، هر کس می‌توانسته است به سلیقه و ذوق و پسند خود عمل کند و اجبار و الزامی در کار نبوده است. «۴۵»

اساس تصوّف ایران نفی امتیازات نژادی و طبقاتی و حتی دینی بود. و نیز واکنش و پاسخ مردانه‌ای در برابر برتری جویی و برتری پسندی تازیان بوده است. «۴۶» سپس در مقام بیان علّت ظهور و رواج تصوّف در ایران گوید:

«تضییقات و محدودیّتهایی که پس از دوران ساسانی در ایران پیش آمد با طبع زیبا پسند ایرانی که ذوقیّات را در چند قرن از نیاکان خود به ارث برده بود و یادگار گرانبهایی می‌دانست سازگار نبود، در پی مسلك و طریقه‌ای می‌گشت که این قیدها را در هم نوردد، و آن آزادی دیرین را دوباره به دست آورد؛ تصوّف بهترین راه گریز برای رسیدن به این آزادی فکر بود. به همین جهت از آغاز متصوّفه ایران سماع و موسیقی و رقص را که ایرانیان به آن خو گرفته بودند، نه تنها مباح دانستند بلکه در برخی از فرق تصوّف آنها را نوعی عبادت و وسیله تقرّب به مبدأ و تهذیب نفس و تصفیه باطن شمردند و از آغاز، کتابها و رسایل درباره مباح بودن سماع پرداختند.

حتّی غزالی در «احیاء علوم الدّین» و «کیمیای سعادت» در اباحت آن بحث کرده‌اند. «۴۷»

آقای سعید نفیسی شعر را وسیله استرضای نگرانی صوفیّه ایرانی بیان نموده، گوید: «نخستین پیشرو تصوّف که شعر فارسی را برای تعلیمات خود پذیرفته، ابو سعید ابو الخیر است.» «۴۸»

نامبرده برای هر یك از تصوّف ایران و تصوّف عراق و جزیره و تصوّف مغرب؛ یعنی سوریه، مصر، اسپانیا و شمال افریقا سرچشمه‌ای جداگانه قائل است و گوید: «پس از ظهور تصوّف ابن العربی در مغرب و نزدیك شدن پیروان آن (۴۵)- همان منبع، صص ۵۰ و ۵۲.

(۴۶)- همان منبع، صص ۵۰ و ۵۲.

(۴۷)- همان منبع، صص ۵۲ و ۵۳.

(۴۸)- همان منبع، صص ۵۳ و ۵۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۳۹

به ایران، افکار ابن العربی که آمیخته به اسرائیلیات و افکار مغرب زمین است روز افزون در تصوّف ایران راه یافته و آن را قلب کرده، و پیش از آن، راه نیافته بوده است.

نخستین کسی که برخی از افکار او را پذیرفته مولانا جلال الدّین بود و بیشتر صدر الدین قونوی و نعمت اللّه ولی که پرورده آن تعلیمات غربی بوده‌اند و کمتر از ایشان فخر الدین عراقی بوده است. به همین جهت تصوّف ایران، در ایران امروز تغییر جهت داده و رنگ دیگری گرفته است.» «۴۹»

نامبرده در پرده سخن گفتن صوفیّه را به عنوان یک اشکال مهمّ کار آنها مطرح می‌کند و گوید: صوفیّه خود همیشه در پرده سخن گفته‌اند و چاره‌ای جز آن نداشته‌اند که بیشتر به کنایات و استعارات (شطحیات) بیان کرده‌اند؛ یعنی به تعبیرات ظاهرا پریشان و آشفته اما باطنا پر مغز و دقیق، مطلب بسیار دقیق و لطیف خود را بیان کنند. حقیقتی که بزرگان تصوّف در دل داشته‌اند به اندازه

بیان آن، دشوار و منافی با مصلحت روزگاران بوده است که برخی از ایشان جان بر سر این کار نهاده و احیانا به دیوانگی معروف شده‌اند. «۵۰» سپس از جمله حقایق مکتوم در دل صوفیان، اندک فاش شده آن را در شعر عین القضاة همدانی در کتاب تمهیدات می‌آورد که آن را به خطا به ناصر خسرو بسته‌اند که مسلک جبری را اثبات می‌کند.

همه رنج من از بلغاریان است که مادامم همی باید کشیدن

گنه بلغاریان را نیز هم نیست بگویم گر تو بتوانی شنیدن

خدایا این بلا و فتنه از توست و لیکن کس نمی‌یارد چخیدن

همی آرند ترکان را زبلغار برای پرده مردم دریدن

لب و دندان آن ترکان چون ماه بدین خوبی نبایست آفریدن «۵۱»

(۴۹)- همان منبع، صص ۵۳ و ۵۴.

(۵۰)- همان منبع، صص ۴۲ و ۴۳.

(۵۱)- همان منبع.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۴۰

در شعر فوق یک مسلک انحرافی که «جبر» باشد، بیان شده و نیز شعر حافظ را آورده:

شیخ ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

گوید: شیخی را که از روی پاک نظری و خطاپوشی خواسته است بگوید «قلم صنع خطا نمی‌کند»، حافظ او را تخطئه کرده و نسبت خطا را برای خدا اثبات می‌کند. آنگاه گوید: مولوی در میان شاعران متصوّف دلیرتر از همه بوده از آن جمله این شعر او را آورده و گوید:

چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسیی با عیسیی در جنگ شد

آقای سعید نفیسی توضیح می‌دهد در نظر وی ادیان و مذاهب، رنگهای بیهوده‌ای هستند که جز اسارت نتیجه‌ای ندارند. اصل، بی‌رنگی است و هنگامی که این اسارت رنگها پیش آمده، اختلاف ادیان پیدا شده و موسی و عیسی در جنگ آمده و با یکدیگر اختلاف کرده‌اند. «۵۲»

نقدی بر نظریه آقای سعید نفیسی

آقای سعید نفیسی در تحقیقات خود می‌گوید که تصوّف ما «طریقت» است نه «شریعت» و مسلک فلسفی بوده است نه مذهب و دین، و آن را بالاتر از ادیان معرّفی می‌نماید «۵۳» و برای تصوّف ایران هیچ گونه اصل و ریشه‌ای اسلامی قائل نیست و منحصرا آن را حکمتی «آریایی» معرّفی می‌کند که کوچکترین تأثیری از اقوام دیگر در آن پدید نیامده و دلیل دوگانگی تصوّف ایران را از دین، فارغ بودن (۵۲)- همان منبع، صص ۴۵، ۴۹ و ۵۰.

(۵۳)- همان منبع، صص ۴۵، ۴۹ و ۵۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۴۱

صوفیّه از هر نوع عبادتی بیان می‌کند. «۵۴» ولی این گونه تحقیقات را آقای زرّین کوب، شوخ چشمی و خیالبافی شاعرانه می‌خواند و گوید:

شک نیست که اندیشه‌های فلسفی و دینی گوناگون در جریان تصوّف اسلامی وارد و حل شده است لیکن فرض آنکه تصوّف ناچار باید یک منشأ غیر اسلامی داشته باشد، امروز دیگر موجّه و معقول نیست.

فرضیه‌هایی نیز از این قبیل که تصوّف عکس العمل دماغ آریایی است در مقابل مذاهب و عقاید سامی، یا اینکه تصوّف نوعی عصیان و سرکشی منفی است در برابر مذهب و حکومت که بعضی از اهل تحقیق درین باره اظهار کرده‌اند، از مقوله خیالبافیهای شاعرانه است و به هر حال اینگونه سخنان با همه فریبندگی ظاهری که دارد امروز در دنیای علم شوخ چشمی و گستاخی به نظر می‌آید و قابل دفاع نیست. «۵۵»

نامبرده پس از این نقد به بیان مسلک تصوّف می‌پردازد و می‌گوید:

حقیقت آن است که تصوّف جریان فکری واحدی نیست؛ مجموع جریانهای گوناگونی است و ناچار منشأ آن همه را نمی‌توان با یک عبارت بیان کرد. در تصوّف اسلامی، مبادی و اصولی هست که با پاره‌ای افکار و عقاید غیر اسلامی مناسباتی دارد و شاید از بعضی از آنها نیز متأثّر باشد لیکن هیچ یک از این موارد شباهت، منشأ تصوّف را بیان نمی‌کند. «۵۶»

بعلاوه، دقّت در طرز فکر و مکتب متصوّفه و مشایخ ایران در قرن سوم خلف گفته‌های آقای سعید نفیسی را به اثبات می‌رساند:

در این قرن عده زیادی از بزرگان مشایخ مانند ابو تراب نخشبی و احمد بن خضرویه بلخی و یحیی معاذ الرازی و بایزید بسطامی و ابو حفص حداد نیشابوری و (۵۴)- گویا آقای سعید نفیسی خود را از صوفیّه سزاوارتر می‌دانند که در مسلک آنها اظهار نظر می‌کنند.

زیرا آنها معتقدند که اساس کار ما قرآن است و گویند ما زقرآن مغز را برداشتیم.

(۵۵)- ارزش میراث صوفیه، ص ۱۳- ۱۴.

(۵۶)- ارزش میراث صوفیه، ص ۱۳- ۱۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۴۲

حمدون قصار نیشابوری، ناشر طریقه ملامتیه در نیشابور و ابو عثمان الحیری نیشابوری در خراسان زیست می‌نمودند و همین مشایخ بودند که عقیده فنای فی اللّه را که از افکار هندی است ترویج کردند و نیز پایه‌های نظریه وحدت وجود را که متأثّر از افکار افلاطونیان جدید بود، نهادند. «۵۷»

بنا بر این از آغازی که طریقه تصوّف در ایران شکل می‌گیرد فلسفه یونانی از منابع مهمّ آن به شمار می‌آید، نه از عصر ابن العربی در قرن هفتم و می‌بینیم در این عصر، جنبه نظری تصوّف ایرانی بر جنبه عملی آن برتری پیدا می‌کند و صوفیّه ایران در این دوره نماز و روزه و حج و غیره را از ظواهر شرع و وسیله ترقّی و کمال مبتدی می‌شمارند، نه اینکه به گفته آقای سعید نفیسی در تصوّف ایران از آغاز، هیچ گونه عبادتی مطرح نباشد بلکه عبادات بوده، لیکن پس از آنکه سالک به حقیقت که همان وحدت وجود است واصل شد، تکالیف ظاهری از وی سلب می‌گردد.

ولی تا ناقصی زنهار زنهار قوانین شریعت را نگهدار «۵۸»

در اواخر قرن سوم هجری قمری عقیده وحدت وجود که پایه‌های آن توسّط صوفیان خراسان نهاده شده بود قوّت گرفت و عدّه‌ای شعار «انی انا اللّه» سر دادند و برخی دیگر «لا موجود فی کل شیء الا اللّه» گفتند. حسین بن منصور البیضاوی (حلّاج) که اهل فارس است (متوفّای ۳۰۹) از پیشروان این دسته است که پس از بردار شدن او، پیران به مریدان گفتند از افشای اسرار خودداری کنند.

بر لبش قفل است و بر دل رازها لب خموش و دل پر از آوازها «۵۹»

(۵۷)- مقدمه نفحات الأنس، صص ۱۳۲، ۱۳۳.

(۵۸)- همان منبع، ص ۱۳۳.

(۵۹)- همان منبع.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۴۳

نظریه آقای دکتر غنی (مؤلف تاریخ تصوّف در اسلام) نیز با تحقیقات آقای نفیسی مغایرت دارد. نامبرده منابع تصوّف را دیانت مسیح و اعمال رهبانان و افکار هندی و ایرانی و بودایی می‌داند که بویژه از جنبه ریاضت و ترک دنیا از آنها متأثّر شده‌اند. سپس گوید:

چیزی که تصوّف را به شکل فلسفه درآورد، یعنی شکل بحث و طریقه مخصوصی درآورد که وارد حل و بحث مسئله خلقت شد و از خالق تا مخلوق را مورد صحبت قرار داد، بدون شک تا مقدار زیادی فلسفه یونانی مخصوصا نوافلاطونی بوده است. «۶۰»

در جای دیگر گوید:

اگر عقیده آنهایی که تصوّف را زاییده افکار هندی و بودایی می‌دانند مبالغه‌آمیز باشد، لا اقل باید گفت که از چیزهایی که تأثیر بسیار در تصوّف اسلامی داشته، افکار و آداب هندی و بودایی است. «۶۱»

دکتر غنی که انصاف را رعایت کرده، تصوّف را آمیخته به افکار گوناگون فلسفی می‌داند، اما آقای زرین کوب پس از تطبیق پاره‌ای از آداب و افکار صوفیّه با منبعهای گوناگون غیر اسلامی و بیان شباهتهایی که هست، می‌گوید:

با این همه تصوّف اسلامی نه پدید آورده هیچ یک از آنهاست و نه مجموع همه آنها. چیزی است که منشأ واقعی آن اسلام و قرآن است. «۶۲»

هرگاه نظریه فوق مورد قبول باشد، به گفته ابن جوزی با گذشت زمان ابلیس هر روز تلبیسی بر آنها افزود، و صوفیّه با اعتقاد به وحدت وجود، به مرز شرک قدم نهادند، که برق این آتش، خرمن فکری و عملی آنها را سوزانید. (۶۰)- تاریخ تصوّف در اسلام، ج ۲، صص ۹ و ۱۶۹.

(۶۱)- تاریخ تصوّف در اسلام، ج ۲، صص ۹ و ۱۶۹.

(۶۲)- ارزش میراث صوفیه، ص ۱۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۴۴

روش صوفیه حق نیست

اشاره

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

صوفی ما که زورد سحری مست شدی شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد

حافظ

چشم‌انداز کوتاهی که به سیر تاریخی مبانی تصوّف و روش صوفیّه شد، در واقع تا حدّی آیینه‌ای است که می‌توان در آن چهره واقعی صوفیّه را تماشا کرد و منبع اعتقادی آنها را دریافت. صوفیان در معرفت پروردگار راه استدلال و برهان را نادرست پنداشته، گویند:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

اعتقاد صوفیّه بر آن است که معرفت پروردگار در پرتو کشف و شهود پدید آید «۶۳» که به اختصار عقاید و آداب آنها در پنج مقام بررسی می‌شود.

۱) وحدت وجود

اشاره

آنچه صوفیّه در توحید پروردگار گفته‌اند بر پایه وحدت وجود است، که گویند از راه کشف و شهود به آن رسیده‌اند.
در الهیات معنای وحدت، یگانگی حق است. خالق وجود واجب است و مخلوق وجود ممکن که با هم تباین کلّی دارند، و از هم جدا هستند و تنها رابطه علّت و معلولی دارند. اما صوفیان در معنای وحدت وجود گویند: هیچ چیز جز خدا حقیقت ندارد و خالق و مخلوق یکی هستند. حقیقت خالق است و مخلوق، (۶۳)- مصباح الهدایهٔ، فصل ۲، ص ۱۷؛ ارزش میراث صوفیه، ص ۹.
خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۴۵
سایه و پرتوی از خالق می‌باشد. اوست که موجود حقیقی و مطلق و منبع وجود است.
ما عدمهاییم هستیها نما تو وجود مطلق و فانی نما
چو ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب دگر چیزی نماند
در تمثیل بر این نظریه گویند: آب مایعی است بی‌رنگ و بو، گاه به صورت یخ و زمانی به شکل برف و ژاله درآید. ولی همه صورتها همان آب بسیط بی‌رنگ است. و نیز از خالق و مخلوق، تعبیر به موج و دریا کنند:
دریاست وجود صرف ذات وهّاب ارواح و نقوش همچو نقش اندر آب
بحری است که موج می‌زند اندر خود گه قطره گه است موج، گاهی است حباب
عزیز الدّین نسفی گوید:
در عالم جبروت شهد و حنظل یک طعام دارند، تریاق و زهر در یک ظرف پرورش می‌یابند، باز و مرغ به هم زندگی می کنند، گرگ و گوسفند به هم می‌باشند، روز و شب، و نور و ظلمت یک رنگ دارند. ازل و ابد، دی و فردا همخانه‌اند. ابلیس را به آدم دشمنی نیست، و نمرود و ابراهیم به صلح‌اند، فرعون را با موسی جنگ نیست.
وحدتی است پیش از کثرت، و وحدتی است بعد از کثرت، و این وحدت آخرین کار دارد. اگر سالک به این وحدت آخرین رسد، موحّد شود و از شرک خلاص یابد. حکما از وحدت اوّل باخبرند، امّا از وحدت آخرین بی‌بهره و بی‌نصیب‌اند.
اگر کثرت نبودی، توحید را وجود نبودی؛ از جهت آن که معنی مطابق توحید «یکی کردن» است و یکی را یکی نتوان کردن، چیزهای بسیار را یکی توان کرد.
خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۴۶
هر که توحید را به نهایت رساند، علامت آن باشد که اگر چه نمرود را با ابراهیم به جنگ بیند، و فرعون را با موسی دشمن بیند، یکی داند و یکی بیند.
این است وحدت آخرین، چون توحید به نهایت رسد، مقام وحدت پیدا آید. «۶۴»
عارف گوید: سراسر پدیده‌های هستی و موجودات مظهر حقند و علم به هر یک از آنها نیز در حقیقت، علم به یکی از مظاهر حق است. از این روست که جلوه مقصود و جمال محبوب در کلّیه علوم هویداست و حقیقت را در همه چیز می‌توان جست.
ابن العربی (۵۶۰- ۶۳۸) که جامی وی را پیشوا در نظریّه وحدت وجود داند، خلاصه نظریه‌اش را می‌توان در این گفتار کوتاه دید.
فسبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها. «۶۵»
منزه است آن که موجودات را پدید آورد و او خود عین اشیا بود.
فما نظرت عینی الی غیر وجهه و لا سمعت اذنی خلاف کلامه
دیده‌ام در چهره پدیده‌ها جز جمال خدا را ندید و گوشم از صدای معشوق را نشنید.

از این عبارت ابن العربی و آنچه از عزیز الدّین نسفی نقل شد برمی‌آید که هستی در نظر آنها، در جوهر ذات خود تنها یک حقیقت است که اسما و صفات و اعتبارات و اضافات آن، کثرات آن است و چیزی است ازلی و ثابت؛ هر چند در صورتهای وجودی آن، تغییر و تبدیل دارد. چون این حقیقت گسترده ازلی و ابدی را از ناحیه ذات بنگریم، «حق» است و چون از ناحیه اعتبارات و اضافات بنگریم، «خلق» است. اوست که هم «خالق» است و هم «خلق»، هم «حادث» و هم «قدیم»، هم «اول» هم «آخر»، هم «واحد»، هم «کثیر»، هم (۶۴)- الانسان الکامل، صص ۱۷۸ و ۱۷۹.

(۶۵)- فتوحات مکیه، ج ۲، ص ۶۰۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۴۷

«ظاهر» و هم «باطن» است. «۶۶» (۶۶)- جلال الدین رومی در دیوان شمس گوید:

هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد، دل برد و نهان شد هر دم به لباس دگر آن یار برآمد، گه پیر و جوان شد

گاهی به دل طینت صلصال فرو رفت، غوّاص معانی گاهی ز تک کهگل فخار برآمد، زان پس به جنان شد

منسوخ چه باشد، چه تناسخ بحقیقت، آن دلبر زیبا شمشیر شد و از کف کرار برآمد، قتال زمان شد

می‌گشت دمی چند بر این روی زمین او، از بهر تفرّج عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد، تسبیح کنان شد

گه نوح شد و کرد جهانی به دعا غرق، خود رفت به کشتی گه گشت خلیل و ز دل نار برآمد، آتش گل از آن شد

یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی، روشن کن عالم از دیده یعقوب چو انوار برآمد، تا دیده عیان شد

حقّا که همو بود که می‌کرد شبانی، اندر ید بیضا گه چوب شد و بر صف مار برآمد، زان بحر کفان شد

صالح شد و دعوت همه زان کرد به خلقان، از بهر صلاحی ناقه شده و از دل کهسار برآمد، فی الحال عیان شد

آن عقل که فاضل شد و کامل شد و عاقل، ناگاه چو پیری خوش مست شد و بر سر کهسار برآمد، برتر ز جوان شد

ایّوب شد و صبر همی کرد زکرمان، خود درد و دوا بود از خانه دل نعره زنهار برآمد، چشمش همه جان شد

یونس شد و در بطن سمک بود به دریا، از بهر طهارت موسی شد و خواهنده دیدار برآمد، بر طور روان شد

عیسی شد و در مهد همی داد گواهی، زان روح مقدّس از معجزا و نخل پر از بار برآمد، زان روح روان شد

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۴۸

نظریّه محیی الدّین بر افکار و تألیفات نسلهای بعد از خودش اثر گذارد.

چنانکه نویسنده سرچشمه تصوف در ایران، دگرگونی تصوّف ایران را در اثر مکتب محیی الدّین می‌داند. ولی چنانکه در گذشته دیدیم فکر وحدت وجود از قرن سوم آغاز شد و محیی الدّین در جهت رشد نظری و علمی آن مؤثّر بود.

عبادت خدا در چهره گوساله

می‌دانیم خداوند در سوره اعراف آیه ۱۳۹، داستان فراخواندن حضرت شق کرد قمر را به سر انگشت اشارت، از غمزه محبوب کو، بدر شد و باز دگر بار برآمد، زان روح روان شد

مسجود ملایک شد و لشکرکش ارواح، زان روح مقدّس شیطان زحسد بر سر انکار برآمد، مردود زمان شد

چوبی بتراشید و بر و بست دو صدبار، قانونی عالم صد ناله‌زار، از دل هر تار برآمد، فریادکنان شد

باللّه که هم او بود که می‌آمد و می‌رفت، هر قرن که دیدی تا عاقبت آن شکل عرب‌وار برآمد، دارای جهان شد

حقّا که همو بود که می‌گفت انا الحق، در صورت الهی منصور نبود آنکه بر آن دار برآمد، نادان به گمان شد

این دم نه نهان است ببین گر تو بصیری، از دیده باطن این است کزا و این همه گفتار برآمد، در دیده بیان شد

رومی سخن کفر نگفته است و نگوید، منکر مشویدش کافر شد آن کس که به انکار برآمد، از دوزخیان شد

تبریز همو بود و هم او شمس معانی، در گلشن انوار او بود که در جوشش اسرار برآمد، در عشق نشان شد

این همان طرز فکری است که ابن العربی ابراز نموده است.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۴۹

موسی را به میقات برای دریافت احکام و الواح بیان می‌فرماید. موسی در غیبت خود، برادرش هارون را به نیابت خود به ارشاد مردم می گمارد. چون وعده سی شبه او به چهل روز پایان می‌پذیرد و از کوه طور باز می گردد، می‌بیند گروهی از قوم به اغوای سامری، گوساله پرست شده‌اند. موسی هارون را به خاطر گمراهی مردم عتاب می کند که چرا مانع از گمراهی مردم نشدی؟ محیی الدّین می گوید:

موسی هارون را بر کوته نظری و عدم سعه صدرش سرزنش کرد که چرا عبادت گوساله را انکار کردی. زیرا عارف کسی است که خدا را در هر چیزی ببیند. بلکه خدای را عین تمام اشیا ببیند. و این عتاب موسی به هارون برای تربیت و بینش بخشیدن به او بوده که او را در راه ارشاد توانا سازد. «۶۷»

آیا محیی الدین آیات ۱۴۸ و ۱۴۹ همین سوره را نخوانده که خداوند می‌فرماید:

وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ وَ لا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا اتَّخَذُوهُ وَ كانُوا ظالِمِينَ.

در غیبت موسی (زمانی که در میقات بود) قوم او از زیورهایشان پیکر گوساله‌ای را ساختند که آوازی مانند آواز گاو از او شنیده شد. آیا ندیدند آن گوساله نه سخن گفتن داند و نه آنها را راهناییشان میکند؟ (با این وصف قوم موسی از روی نادانی) آن را به خدایی گرفته و گمراه شدند.

سپس در آیه بعد از پشیمانی قوم موسی سخن به میان آورده که چون به گمراهی خود پی بردند، رو به خدا می‌آورند و از درگاه او درخواست بخشش دارند که در زیانکاری- یعنی جرم گوساله پرستی- باقی نمانند. «۶۸» (۶۷)- فصوص الحکم، شرح حکیم قیصری، (نشر دارالخلافة الباهرة، ۱۲۹۹ قمری)، ص ۴۳۶.

(۶۸)- وَ لَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ رَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنا رَبُّنا وَ يَغْفِرْ لَنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ. خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۵۰

در همین فص هارونی از فتوحات او نقل شده که گوید:

هوی پرستی عین خداپرستی است.

واژه (وحدت وجود) عربی است، و در اصطلاح صوفیان فارسی زبان «همه اوست» آمده است؛ یعنی همه چیز خداست، یا «همه» خداست.

شیخ محمود شبستری گوید:

من و ماه و تو و او هست یک چیز که در وحدت نباشد هیچ تمییز «۶۹»

عبد الرحمان جامی گوید:

همسایه و همنشین و همره همه اوست در دلق گدا و اطلس شه همه اوست

در انجمن فرق و نهانخانه جمع باللّه همه اوست ثم باللّه همه اوست «۷۰»

شاه نعمت اللّه ولی گوید:

نظری کن که غیر یک شیئی نیست گر چه اندر ظهور اشیاء شد

لیس فی الدار غیره دیّار دیده ما به عین بینا شد «۷۱»

محیی الدّین در فصّ هارونی گوید:

و العارف المکمل من رای کل معبود مجلی للحق یعبد فیه.

عارف به کمال رسیده کسی است که هر معبود را جلوه ذات حق بیند که خدا در او عبادت شود.

شبستری در گلشن راز در معنای عبارت فوق گوید:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت‌پرستی است

(۶۹)- گلشن راز، ص ۸۵.

(۷۰)- لوایح، لاهور ۱۳۳۰ قمری، ص ۱۶.

(۷۱)- دیوان شاه نعمت اللّه ولی، ص ۱۶.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۵۱

منظور شبستری آن است که مسلمان موحّد اگر بداند که بت مظهر و جلوه حق است، آن را عبادت خواهد کرد.

اندیشه‌های حلّاج که سراسر وحدت وجود و حلول و اتّحاد است، در کلمات او انعکاس یافته است. در شعر زیر اتّحاد روح انسانی را با روح الهی آشکار می‌سازد که گوینده با یک حالت اتّحاد و یگانگی با روح الهی در رازگویی است:

روحم آمیخت به روح تو چنانک باده ریخته در آب زلال

هر چه بپسودت، بپسود مرا پس بدینسان تو منی در همه حال «۷۲»

و گوید:

منم معشوق و آن کس دوست دارم بود من، ما دو جان باشیم و یک تن

چو در من بنگری بینی همه او چو در او بنگری بینی همه من

محیی الدّین نیز در فصوص الحکم گوید: «جهان صورت خداست و خدا روح عالم است. خداوند تعالی عین اشیاست و اشیا محدودند؛ پس خدا محدود است. «۷۳»

توجّه در شرح احوال مشایخ صوفیّه و سخنان آنها، این حقیقت را آشکار می‌سازد که اکثر آنها قائل به وحدت وجود بوده‌اند. منصور حلّاج بی‌باکانه دعوی الوهیّت کرد و صلای انا الحق زد. وقتی در خانه جنید را می‌کوبید، جنید گفت، کیست؟ منصور گفت: حق. جنید گفت: نه حقّی بلکه بحقّی. أیّ خشبهٔ تفسدها؛ «کدام چوب و دار است که به تو چرب شود. «۷۴»» (۷۲)- به نقل از تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا. اثر رینولد. ۱. نیکلسون از کتاب الطواسین حلّاج، ص ۱۳۴.

(۷۳)- فصوص الحکم، فص النوحی، ص ۱۳۹.

(۷۴)- نفحات الانس، صص ۱۵۰ و ۱۵۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۵۲

عبد الرّحمان جامی پس از ستایش منصور گوید:

جمله متأخران او را قبول کرده‌اند، و هجران بعضی از متقدّمان نه به معنی طعن اندر دین وی بود. مهجور معاملت مهجور اصل نباشد. و از متأخرین سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر فرموده است که حسین منصور حلّاج در علوّ حال است در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبوده. «۷۵»

سخن جامی بیانگر همفکری مشایخ صوفیّه با حلّاج است. هر چند بعضی از نظر خشم جامعه بر بی‌باکی او، در آشکارا آمیزش دوستانه‌ای با او نداشته‌اند، ولی در نهان با او هماهنگ و همعقیده بوده‌اند. و او را کشته افشاء اسرار خوانده‌اند و روایاتی در این

زمینه بر او بسته‌اند. «۷۶»

بهترین نمونه این سخنان کفرآمیز حسین بن منصور حلّاج و عین القضاهٔ همدانی در کتاب «زبدهٔ الحقایق» و «تمهیدات» و «یزدان شناخت» و «شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان» و «مکاتیب» او، در گفتار سعد الدین حمویه در کتاب «المحبوب» و در «قلب المنقلب» و «سجنجل الارواح «۷۷»» و گفتار روزبهان بقلی در «رسالهٔ القدس» و «کتاب الانوار» و تفسیر «عرائس «۷۸»» و برخی جاهای مثنوی مولانا جلال الدّین بلخی موجود است. «۷۹»

جنید مدّعی است با خدا سخن می‌گوید، و او را به چشم می‌بیند و به عوعو سگ لبیک می‌گوید، زیرا دمدمه سگ را از قهر خدای تعالی می‌بیند و سگ را در میان نمی‌بیند. و بایزید دم از الوهیت می‌زند.

اینها نمونه‌هایی از عقیده مشایخ صوفیّه به وحدت وجود است، که هر گاه کسی با حوصله کتب ایشان را مطالعه کند، درمی‌یابد که از قرن سوم به بعد غالب (۷۵)- همان منبع.

(۷۶)- تذکرهٔ الاولیاء و نفحات الانس را بجویید.

(۷۷)- نفحات الانس، صص ۲۵۵ و ۴۲۸.

(۷۸)- نفحات الانس، صص ۲۵۵ و ۴۲۸.

(۷۹)- سرچشمه تصوف در ایران، ص ۴۲. شرح احوال مشایخ نامبرده را از نفحات الانس بجویید.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۵۳

صوفیّه در توحید، به وحدت وجود و اتّحاد با خدا معتقد بودند. جز اینکه بعضی شهامت کرده اعتقاد خود را افشا کردند و بی‌باکانه مکنونات خود را ابراز کرده و پیامد آن را تحمّل کرده‌اند. و بعضی دیگر از ترس خشم جامعه، جرأت آن بی‌باکی را به خود راه ندادند. ولی به گفته جامی که نقل آن پیشی گرفت، تمام مشایخ صوفیّه با حلّاج هم عقیده بوده و از آبشخور واحدی ارتزاق روحی و عقیدتی کرده‌اند، و در واقع حکم تمام آنها یکی است؛ هر چند روش اجتماعی آنها گوناگون است. و این طرز فکر از صوفیّه استبعاد ندارد، زیرا پیشروان نخستین و مشایخ صوفیّه، همه از اهل سنّت بوده‌اند.

مؤلف حدیقهٔ الشیعهٔ فرماید: «جمیع علمای شیعه که در قدیم بوده‌اند مذاهب صوفیّه را از جمله مذاهب سنّیان گرفته‌اند. و اکثر سنّیان خود افتخار می‌کنند که صوفیان از ایشانند و ابو المعالی محمد بن نعمت اللّه در کتاب بیان الادیان با آنکه تقّیه نموده، صوفیّه را از طوایف سنّی گرفته. «۸۰» در جای دیگر فرماید: و اکثر این طایفه در فروع به ظاهر، به مذهب احمد حنبل و مالک عمل می‌کردند. و به ظاهر شبلی مالکی مذهب بود و ذو النّون شاگرد مالک بود، و بیشتر این طایفه در باطن، ملحد بودند «۸۱» و اهل سنّت را در توحید با شیعه اختلاف است. شیعه، معتقد به خدای یگانه‌ای است که تمام صفات و کمالات او عین ذات اوست، شبیه و مانندی ندارد و در دنیا و آخرت به چشم دیده نمی‌شود، اما اهل سنّت قائل به رؤیت پروردگارند که مؤلف بیان الادیان می‌فرماید: «اما قاعده این مذهب (اهل سنّت) بر آن است که ایزد تعالی را به همه صفات او قدیم گویند، و قرآن را غیر مخلوق و بهشت و دوزخ را آفریده گویند و اکنون هست. و دیدار خدای تعالی بر اهل بهشت را به چشم سر حقیقت گویند.» «۸۲» (۸۰)- حدیقهٔ الشیعهٔ، ص ۵۵۸.

(۸۱)- همان منبع، ص ۵۶۱.

(۸۲)- بیان الادیان، ص ۲۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۵۴

عبد القادر بغدادی (متوفّای ۴۲۹ قمری) گوید: «اهل سنّت و جماعت از دو دسته اصحاب رأی و حدیثند.» آنگاه هماهنگی فقها و محدثان و متکلمان این دو دسته را در یگانگی خدا و صفات او و نبوّت و امامت و احکام برمی‌شمرد، سپس می‌گوید: «فرقه ناجیه و

رستگار ایشانند و به یکتایی کردگار و دیرینه بودن وی و صفاتش فراهم آمده و دیدار و رؤیت خدا را بدون تشبیه و تعطیل روا داشته. «۸۳»

فردوسی که شیعه است، در شاهنامه در رد اعتقاد محمود غزنوی (۳۷۰- ۴۲۱ قمری) که سنّی کرامی «۸۴» مذهب بود، گوید:

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را «۸۵»

از سنّیان گروهی مجسمی شده خدا را جسمی پنداشته‌اند که فرشتگان به دیدنش روند و گروهی گویند شبهای جمعه به آسمان دنیا نزول فرماید، و بعضی حلول و اتحاد و وحدت وجود را قائلند. «۸۶»

عز الدّین محمود بن علی کاشانی (متوفّای ۷۳۵ قمری) که هم سنّی و هم صوفی است، گوید: قال اللّه تعالی:

مَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ؛ «۸۷» کسی که امید می‌دارد ملاقات خدا را، پس وقت مقدر خدا آینده است.

رؤیت عیان در این جهان متعذّر است. چه باقی در فانی نگنجد، امّا در آخرت، مؤمنان را موعود است: وجوه یومئذ ناضرهٔ، الی ربها ناظرهٔ «۸۸»، و کافران (۸۳)- تاریخ مذاهب اسلام، ص ۲۱.

(۸۴)- پیشوای کرّامیّه محمّد بن کرّام متوفّای ۲۵۵ قمری مردی سیستانی که برای خدا جسم و اعضا قائل بود که می‌نشیند و حرکت می‌کند. و از مجسمه است. تاریخ مذاهب اسلام، ص ۲۲۰.

(۸۵)- شاهنامه، ج ۱، ص ۱.

(۸۶)- حدیقهٔ الشیعهٔ، ص ۲۳.

(۸۷)- عنکبوت/ ۵.

(۸۸)- قیامت/ ۲۲- ۲۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۵۵

را ممنوع: کَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ. «۸۹» مؤمنان در دنیا حق را به دیده ایمان و نظر بصیرت بینند و در آخرت به نظر عیان و بصر. «۹۰»

از صوفیّه با چنین زیربنای اعتقادی، خیلی بعید نیست که گرفتار اعتقاد به وحدت وجود شده، از سلف خود بیشتر گرفتار انحراف شوند. و در پیامد آنچه گفته شد، این طرز فکر و عقیده را با قرآن که میزان حق و باطل است مقایسه می‌کنیم. «۹۱»

مخالفت قرآن با این روش

در گفتاری که درباره فلسفه نوافلاطونی به عنوانی یکی از منابع تصوّف گذشت، بیان شد که نظریه وحدت وجود را فلوطین ابداع کرد، و صوفیان این فکر فلسفی را از افلاطونیان گرفته و آن را در خمره عشق و شوق و جذبه رنگ‌آمیزی کرده با اشعاری لطیف و غزلیّاتی شیرین و دلنشین و عباراتی فریبنده، متاع بازار خویش ساختند، در صورتی که چنین طرز فکری در هیچ جای قرآن و سنّت و حدیث اسلام مشاهده نشده است. مخالفت علما و فقها با صوفیّه نیز به واسطه همین طرز فکر و عقیده بوده است. مرحوم میرزای قمّی در جامع الشتات پس از ذکر کلمات صوفیّه و عقاید آنان در وحدت وجود و معانی وحدت می‌فرماید: هیچ یک از این معانی موافق عقل و شرع نیست و اعتقاد به ظاهر این کلمات، کفر و مستلزم مفاسد بسیاری است. زیرا چنین اعتقادی خلاف یکتایی پروردگار است.

چون اساس قرآن در یکتایی پروردگار آن است که خدا با مخلوقات خود هیچ گونه شباهتی ندارد و با خلق خود، تفاوت حقیقی واقعی دارد، به بینونت حقیقیه و (۸۹)- مطففین/ ۱۵.

(۹۰)- مصباح الهدایه، صص، ۳۷ به بعد.

(۹۱)- در آیه منظور دیـدار پاداش خـدا در قیامت است و معنای آیه چنین است: آن کس که امیدوار دیدار پاداش خدا باشد، وقتی را که خدا مقرر فرموده به منظور بررسی اعمال و جزای آن، خواهد رسید.

تفسیر مجمع البیان، عنکبوت/ ۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۵۶

غیریّه واقعیّه، نه غیریّه تلبیسیه که آنهـا معتقدنـد. قرآن بـا وحـدت وجود مخالف است زیرا در خلال آیات قرآن، پروردگار همواره بنـدگان خود را مورد خطـاب قرار می‌دهـد که به خـدای یگانه ایمان آوریـد و احـدی را با او شـریک ندانیـد تا مشـمول بخشـش و عنایـات همیشـگی او گردیـد، گرد معاصـی او نگردیـد، بـا دیـدن نشانه‌هـای او وی را انکار نکنیـد که به مقتضای عـدل، به عـذاب همیشگی گرفتار خواهید گردید.

قرآن برای آنکه نشـان دهـد خداونـد از هر گونه شـباهتی منزّه است و تنهـا سـپاس و سـتایش مخصوص اوست، وی را به صورتهای گوناگون به پاکی می‌ستاید. به این آیات توجّه کنید:

سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا. «۹۲»

منزّه است آن که شبانگاه بنده خویش را راه برد.

سُبْحانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها. «۹۳»

منزّه است آن که جفتها را بیافرید.

سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ*. «۹۴»

هر چه در آسمانها و زمین است تسبیح خدا کند.

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی. «۹۵»

به نام پروردگار والایت تسبیح گوی.

یُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ*. «۹۶»

هر چه در آسمانها و هر چه در زمین هست تسبیح خدا می‌کند.

وَ إِنْ مِنْ شَیْ‌ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ. «۹۷»

موجودی نیست مگر به ستایش او تسبیح گوست، ولی شما تسبیح گفتنشان را نمی‌فهمید. (۹۲)- اسراء/ ۱.

(۹۳)- یس/ ۳۶.

(۹۴)- حشر/ ۱.

(۹۵)- الاعلی/ ۱.

(۹۶)- تغابن/ ۱.

(۹۷)- اسراء/ ۴۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۵۷

غیر از آنکه انسانهـا بـا زبـان، پروردگار را به عظمت و یکتایی می‌سـتایند، سراسـر موجودات جهان به سـتایش خـدا مشـغولند. چون خداوند وسایل ترقّی و کمال هر موجودی را به آن عنایت کرده و کاروان هستی به روش آفرینش طبیعی در حرکتند و همه به راهی که خـدا آنها را به حرکت درآورده، در پیشـرفتند. زنـدگی هر موجود که نشانی از تـدبیر، قـدرت، طرح و ابتکار خداونـد است، در واقع تسبیح و ستایشی از خداست و همه روشنگر وجود یکتا و بیمانند پروردگاری هستند که از صفات خلایق به دور است و همانند

او چیزی نیست، و نمی‌توان برایش شبیه و مانندی قرار داد:

لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ. «۹۸»

هیچ چیز همانند او نیست و همو شنوا و بیناست.

قرآن همواره پروردگـار را به صورتهـای گونـاگون سپاس و سـتایش می‌نمایـد که بشـر او را به چیزی توهّم نکنـد و برایش شـبیه و مانندی از مخلوقات نتراشـد و ذات او را از همه موجودات و هر گونه پنـدار و دریافتی دور و بالاتر از آن بدانـد که بتواند به عقل و دانش خود به ذات او راه یابد.

گفتار پیشوایان دین در تنزیه خداوند

سخنان امامان شیعه درباره پروردگار از مفاهیم قرآن نشأت گرفته است. آنها که وارث دانشـهای قرآنند همانند گفتار قرآن، خدا را دور از هر گونه شباهتی به مخلوق ستوده‌اند.

حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) می‌فرماید:

بان من الخلق فلا شیء کمثله الذی خلق الخلق لعبادته. «۹۹» (۹۸)- شوری/ ۱۱.

(۹۹)- توحید صدوق، ص ۲۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۵۸

پروردگار یکتا با مخلوق تفاوت دارد و چیزی مانند او نیست. خلایق را آفرید که او را عبادت کنند.

در جمله دیگر می‌فرماید:

حد الاشیاء کلها عند خلقه ایّاها، ابانهٔ لها من شبهه و ابانهٔ له من شبهها. «۱۰۰»

پروردگار اشیا و موجودات را محدود و به اندازه‌ای معیّن آفرید تا آشکار گردد که موجودات شباهتی به او ندارند، و او هم شباهتی به موجودات ندارد.

در کلاـم امیر المؤمنین لفظ «بان» بیانگر دو گانگی خـدا با مخلوق است که ابـدا از سـنخ هم نیسـتند و به طور کلّی خداونـد مباین و جدا از آفریده‌شدگان خود است.

حضرت امام رضا (علیه السّلام) در مجلس مأمون در یک سخنرانی فرمود:

و ذاته حقیقهٔ و کنهه تفریق بینه و بین خلقه. «۱۰۱»

ذات مقدّس پروردگار حقیقت است و کنه ذات او جدایی است با خلایق.

منظور امام از این جمله این است که اگر پروردگار را مانند و شبیه به خلایق بدانی، با یگانگی او سازگار نیست.

حضرت امام رضا (علیه السّلام) به فتح بن یزید جرجانی فرمود:

منشـئ الاشیاء و مجسّم الاجسام، و مصوّر الصور، لو کان کما یقول المشبّهۀ لم یعرف الخالق من المخلوق و لا الرازق من المرزوق و لا المنشئ من المنشاء لکنّه المنشئ، فرق بین من جسّمه و صوّره و شیّئه و بینه اذ کان لا یشبهه شیء. «۱۰۲»

پروردگار، ایجادکننـده اشـیا و به وجودآورنده اجسام و شـکل بخشـنده صورتهاست. اگر پروردگار آن طور بود که (۱۰۰)- توحید صدوق، ص ۲۹.

(۱۰۱)- توحید صدوق، ص ۲۹.

(۱۰۲)- بحار، ج ۲، ص ۱۹۷؛ توحید صدوق، ص ۵۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۵۹

مشبّه «۱۰۳» می گفتند، آفریدگار، از آفریده شده شناخته نمی‌شد. و روزی بخشنده از روزی خورنده تشخیص داده نمی‌شد، و ایجاد کننده از ایجاد شده تمیز داده نمی گردید؛ امّا اوست آفریننده. آن را که جسم آفریده و صورت‌گری کرده و به وجود آورده و آشکار ساخته، از خود جدا کرده، زیرا چیزی شبیه او نیست و او هم به چیزی شبیه نیست.

پیشوایان دین با عبارات گوناگون بیان کرده‌اند که پروردگار هیچ گونه شباهتی به موجودات ندارد، تا جای تردید برای کسی نماند. حتّی فرموده‌اند چیزی از ذات پروردگار در مخلوق نیست و چیزی از مخلوق در ذات پروردگار نمی‌باشد.

زرارهٔ بن اعین گوید: شنیدم حضرت صادق (علیه السّلام) فرمود:

ان الله خلوّ من خلقه و خلقه خلوّ منه، و کل ما وقع علیه اسم شیء ما خلا الله عز و جل فهو مخلوق، و انه خالق کل شیء تبارک الذی لیس کمثله شیء. «۱۰۴»

براستی پروردگار تهی است از خلق خود و خلق هم از وی تهی می‌باشد. از حقیقت هیچ یک در دیگری چیزی نیست. هر چه بر آن نام چیزی درست آید جز خدا مخلوق است. و خدا هر چیز را آفریده است. مبارک باد آن که به (۱۰۳)- مشبهه: پیروان هشام بن سالم جوالیقی معتقد بودند که خدا به صورت زیبا و دلربایی است مانند انسان که هر کس او را ببیند در تمام عمر حیران بماند. ولی گوشت و خون نمی‌باشد، از نور سفید رنگی است و مانند انسان دارای حواسّ پنجگانه است. دست و پا و چشم و گوش و دهان دارد.

در قبّه‌ای بالای عرش نشسته و ملایک گرد او صف زده‌اند.

مشبه ده فرقه‌اند که هر یک به شکلی اعتقاد خود را تصویر می‌کنند و اصل تشبیه از کسانی چون یحیی بن معین، احمد حنبل، سفیان ثوری، اسحاق بن راهویه، و اسفهانی بوده است. شهرستانی معتقد است که این گونه عقاید از یهودیان به مسلمین سرایت کرده است. تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۶۰؛ بیان الادیان، صص ۲۷ و ۴۶۵.

(۱۰۴)- اصول کافی، باب اطلاق القول بانّه شیء؛ بحار (چاپ جدید)، ج ۴، ص ۱۴۹، روایت ۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۶۰

چیزی مانند نیست.

در اسلام برای آنکه بندگان، خدا را به چیزی مانند نکنند از توصیف کردن خداوند نهی شده‌اند. و کلمه «الله اکبر: بزرگتر است خدا از آنکه به توصیف در آید»، نخستین جمله‌ای بود که پیامبر به امر پروردگار یاد کرد تا مردم را آگاهی دهد خدایی را که معرّفی می‌فرماید دور از هر گونه توصیف است و برتر است از آنکه به ستایشهای خلق درآید. زیرا اندیشه بشر محدود و مخلوق خداست و نمی‌تواند برای خالق خود، حدّ و اندازه‌ای قائل شود. تنها راه خداشناسی منحصر به راهی است که پروردگار، خود را معرّفی کرده‌اند و پیشوایان دنباله آن معرّفی را توضیح داده‌اند. فتح بن یزید جرجانی گوید که حضرت امام رضا فرمود:

و ان الخالق لا یوصف الا بما وصف به نفسه و انی یوصف الذی تعجز الحواس ان تدرکه و الاوهام ان تناله. «۱۰۵»

آفریدگار توصیف نمی‌شود مگر به آنچه خود، خویش را وصف کرده است و چگونه توصیف می‌شود خدایی که حواس نمی‌توانند او را درک کنند و پندارهای خلایق به او نمی‌رسند.

چون اگر انسان به فکر خود، پروردگار را توصیف کند به میزان سنجش و درک خود درباره خدا سخن خواهد گفت و خدا را به حد و اندازه‌ای معیّن محدود خواهد ساخت در این صورت آنچه را به فکر خود توصیف کرده و برایش حدّ و اندازه‌ای قرار داده، خدا نخواهد بود، بلکه مخلوق نفس او می‌باشد و به کفر و گمراهی گراییده است. همانطور که صوفیّه خواستند از راه فکر خود به توحید برسند، گرفتار وحدت وجود گردیدند و گمراه شدند. چون کسی که خدا را از مقام ربوبیّت (پرورش دهندگی) و عزّتی که

دارد تنزّل دهـد، منکر توحیـد واقعی شـده است و انکـار توحیـد، مخـالف بـا حکم عقل است. زیرا عقل خـدا را ذات یگانه (۱۰۵)- توحید صدوق، ص ۴۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۶۱

بی‌انباز و دور از اوصاف مخلوق می‌داند.

۲) کشف و شهود

اشاره

کشف در لغت به معنای رفع حجاب و در اصطلاح عرفان اطّلاع یافتن از حقایق اموری از ماورای حجاب است.

صوفیّه معتقدند نفس انسان که برای اتّصال به مبدأ خود اشتیاق دارد، از راه محو هستی و فنای در حق به این مقصد عالی می‌رسد، و هر جا عقل از وصول به حق ناتوان می‌گردد، عشق رهنمای او شود و شوق عارف او را به سوی خـدا کشـد و به گونه‌ای وجودش از حق لبریز می‌گردد که دیگر نه وجود خود را در میانه می‌بینـد و نه وجود هیـچ واسـطه‌ای را. حتّی آدابی و ترتیبی را هم که متشـرّعه دارند، حجاب راه می‌یابد و در همه راه جز جمال حق که مقصد و مقصود اوست هیچ چیز را پیش چشم ندارد. «۱۰۶»

در توجیه این مطلب گویـد: مثـال نفس به حقـایق و معقولاـت هماننـد آیینه به رنگهـاست. پس همچنان که رنگها صورت است که مثـال آن در آیینه منعکس می‌شود، برای هر معلومی نیز حقیقتی است که صورت آن حقیقت در آیینه نفس و دل آشـکار و واضـح می‌گردد. در اینجـا آیینه و صور اشـخاص دو موجود مسـتقل هسـتند. و مثـال صورتها در آیینه نیز موجود دیگری است. همچنین در کشف حقـایق سه چیز دخـالت دارد؛ اوّل قلب و نفس انسـانی؛ دوم حقـایق اشـیا، سوم نقش حقـایق و حضور آنهـا در نفس. هر گاه موانع و کدورتها در قلب برداشته شد کشف رخ می‌دهد. «۱۰۷» که گاه در حال خلوت است و گاه در حال حضور.

اهل خلوت را گاه در اثناء ذکر و اسـتغراق در آن، حالتی اتّفاق افتـد که از محسوسات غایب شوند. و بعضـی از حقایق امور عینی بر ایشان کشف شود؛ (۱۰۶)- ارزش میراث صوفیّه، ص ۳۱.

(۱۰۷)- مقدّمه نفحات الانس، ص ۱۰۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۶۲

چنـانکه نایم در حالت نوم، و متصوّفه آن را واقعه خواننـد و گاه بود که در حال حضور بی‌آنکه غایب شونـد این معنا دست دهـد و آن را مکاشفه خوانند. «۱۰۸»

پیمودن راه کشف و شـهود را گونه‌هـایی است که به تناسب وضع و حال سالک تفاوت می‌کنـد. آنها که اهل حکمت و اسـتدلالند گویند از انسان تا به خدا راه به طریق طولست، زیرا نسبت هر فردی از افراد موجودات با خدا همان گونه است که نسبت هر مرتبه‌ای از مراتب درخت بـا تخم درخت باشـد و اهل تصوف گوینـد راه از انسان تا خـدا به طریق عرض است، زیرا نسـبت هر فردی از افراد موجودات با خـدای هماننـد نسبت هر حرفی از حروف کتاب است با کاتب آن. و آنها که معتقـد به وحـدت وجودنـد و خدا را در همه چیز می‌نگرنـد، گوینـد: از انسان تا خـدا راه نیست، نه به طریق طول و نه به طریق عرض؛ مانند نسـبت حروف کتاب با قلم، زیرا وجود یکی است و بین خدا و انسان فاصله‌ای وجود ندارد. «۱۰۹»

روش کشف و شـهود از نظر علم، محـل تأمل است. با این وصف، مولوی در اشـعار خود گویـد نبایـد برای شـناخت احوال جهان به دیدن نقوش در چهره هستی و آثار ظاهری بسـنده کرد، بلکه باید از راه مکاشـفه و شـهود به عالم تجرد و اطلاق، که کارگاه درون

است، راه یافت و حقیقت امور و واقع اشیا را در آنجا- آنگونه که هست- دیـد و شـناخت. «۱۱۰» عز الـدّین محمود کاشانی گوید:

(۱۰۸)- نقد النصوص، ص ۶۴.

(۱۰۹)- الانسان الکامل، صص ۱۳- ۱۴.

(۱۱۰)-

کار کن در کارگه باشد نهان تو برو در کارگه بینش عیان

کار چون بر کار کن پرده تنید خارج آن کار نتوانیش دید

کارگه چون جای باش عامل است آن که بیرون جست از وی غافل است

پس درآدر کارگه یعنی عدم تا ببینی صنع و صانع را بهم

کارگه چون جای روشن دیدگیست پس برون کارگه پوشیده گیست

مثنوی، (طبع نیکلسون)، ج ۲، ص ۲۸۸؛ (طبع کلاله خاور)، ص ۹۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۶۳

کشف یا مکاشفه عبارت است از حالتی که به وسیله ذکر یا تفکر یا سماع، به اهل خلوت دست می‌دهد، که در آن حالت پاره‌ای از امور غیبی بر ایشـان کشف می‌گردد. به عبـارت دیگر مکاشـفه وقتی دست می‌دهـد که روح توجه خود را از تمـام امور جسـمانی و بدنی جلب نماید و به مطالعه در پاره‌ای امور غیبی بپردازد. «۱۱۱»

راه کشف و شهود، مخالف علم و عقل

این گونه دعوی و درستی وقوع آن را نمی‌توان پذیرفت. نه تنها قبول آن در ذهن و عقل مردم عادی دشوار است، بلکه عقول حکما هم از پذیرش آن سرباز می‌زند، و آن، چیزی جز پندار و خیال نمی‌باشد. زیرا هر گاه برای دریافت حقایق اشیا و امور غیبی از طریق کشف و شـهود، عقل را داور قرار دهیم، در حجّت بودن این طریقه تردید خواهیم کرد. زیرا مدّعی کشف با اقامه کدام دلیل دعوی کشف حقیقت می‌کنـد. اگر بخواهـد کشف خود را از راه برهـان اثبات کنـد، در مباحث گذشـته با بیان اختلاف نظر فلاسـفه گفتم برهـان، واقع و حقیقت نیست. و اگر مـدّعی کشـف بگویـد حقیقت را به راهنمـایی پیر و مرشـد به دست آورده‌ام، از کجـا می‌توان گفتار مرشد را حقیقت دانست، در صورتی که بشر دچار خطا می‌شود.

تنها گروه معصومین دور از خطایند که خداوند با عنایت مقام عصمت، آنان را به هدایت و راهنمایی خلق برانگیخته است، که بدون کشف و شـهود درویشـی، مردم را برای دریافت حقیقت ارشاد می‌کنند. بنا بر این کشـفهای صوفیّه را نمی‌توان راهی برای وصول به حقیقت دانست؛ نه علم آن را می‌پذیرد و نه عقل و استدلال؛ تنها ادّعایی است بی‌محتوا، خالی از حقیقت و بر پایه پندار و گمان که حتی ظن‌آور نیز نخواهد بود. توجّه به نمونه‌ای از این کشفها صدق مدّعاست. (۱۱۱)- مصباح الهدایهٔ و مفتاح الکفایهٔ.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۶۴

قیصـری در توضـیح کلمات محیی الدّین گوید: خدا خواسـته است در هر صورتی (بت، ماه، خورشید، ستارگان، گوساله و غیر آن) عبـادت شـود. زیرا همه چیز جلوه خـداست. وحـدت در کـثرات عـالم متجلّی است. آنچه بپرسـتند چه بت باشـد چه چیز دیگر، همه عبادت خداست.

جمالش از همه ذرّات کون مکشوف است حجاب تو همه پندارهای تو بر تو است «۱۱۲»

حتی پیروی از هوای نفس را عبادت می‌شـمارد و هوی پرستی را برترین مرتبه پرستش معبود می‌داند و آیه بیست و سوم سوره جاثیه

را دلیل می‌آورد:

أ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلی عِلْمٍ.

آیه خطاب به پیامبر، در بیان حال کافران می‌فرماید که آنها هوی پرست شده‌اند. چون به خدا ایمان ندارند و به دلخواه خود عمل می‌کنند. «۱۱۳»

اما قیصری برای خود آیه را دلیل بر هوی پرستی می‌داند و گوید:

و حق الهوی ان الهوی سبب الهوی و لو لا الهوی فی القلب ما عبد الهوی

سپس به نقل مکاشفه‌ای از محیی الدّین در فتوحاتش می‌پردازد:

قال (رض) فی فتوحاته: شاهدت الهوی فی بعض المکاشفات ظاهرا بالالوهیّه قاعدا علی عرشه و جمیع عبدته حافّین علیه واقفین عنده و ما شاهدت معبودا فی الصّور الکونیّه اعظم منه. «۱۱۴»

در بعضی مکاشفات مشاهده کردم هوای نفس را که به مقام الوهیّت آشکار شده بود، و بر عرش خویش تکیه گزین، و عبادت کنندگان پیرامون او گرد آمده بودند. به گونه‌ای که در صورتهای هستی هیچ معبودی را اعظم و (۱۱۲)- اشعّهٔ اللمعات جامی، لمعه ۷.

(۱۱۳)- تفسیر ابو الفتوح، ۱۰، ص ۱۳۲؛ تفسیر طبری، ج ۲۵، ص ۱۵.

(۱۱۴)- فصوص الحکم، فص هارونی، ص ۴۴۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۶۵

برتر از او مشاهده نکردم.

اینگونه مکاشفات نه تنها از دید هر خردمند و متشرّعی مردود است، بلکه مکاشفین نیز با هم اختلاف دارند. علاء الدّوله سمنانی در موارد بسیاری محیی الدّین را بر اینگونه ادّعاهایش نکوهش می‌کند و گوید:

شایسته نیست این هذیانهای ناروا را به خدای بزرگ نسبت دهی، از گفتارت توبه کن؛ توبه نصوح که این کلمات را افراد دهری و طبیعی نمی‌گویند. «۱۱۵»

صدر المتألّهین با اشاره به مذهب و اعتقاد عرفا که در کتب برخی از آنها از قبیل ابن عربی و صدر الدین قونوی آمده، می‌فرماید: آنها می‌گویند چون ما عقاید خود را با دلالت ظواهر قرآن و حدیث می‌سنجیم و بین آنها هماهنگی و مطابقت می‌یابیم، تردید و شبهه‌ای برای درستی آنها نمی‌ماند. «۱۱۶»

مفهوم این گفتار آن است که آنچه از کشف و شهود صوفیه با قرآن و حدیث موافق نباشد، بگفته خود آنها سند علمی و اعتقادی نخواهد داشت. ولی باید دید کدام یک از اینگونه مکاشفات با قرآن و حدیث موافقت دارد. بلکه مکاشفاتی که بر اینگونه باشد، نمی‌تواند هیچ اصل و اساس شرعی داشته باشد و راهی به سوی کشف واقعیّت نخواهد بود. در کدام آیینی به هوی پرستی دستور رسیده، که در اسلام مورد پذیرش باشد؟ در صورتی که قرآن نشانه خدا پرستی را اجتناب از هوی پرستی بیان فرموده است:

و اما آن کس که از مقام پروردگارش بیم داشت و نفس خود را از هوی و هوس بازداشت، جایگاهش بهشت است. «۱۱۷» (۱۱۵)- نفحات الانس، ص ۴۸۸.

(۱۱۶)- اسفار، ج ۱، ص ۱۹۵.

(۱۱۷)- نازعات/ ۴۰ و ۴۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۶۶

۳) شیخ، ولیّ و اجازه خرقه

عارف کاملی که راه طریقت را به نهایت رسانیده، مقرّب درگاه شده و به مقام شهود و فناء فی الله و بقاء بالله واصل شده، واقعیّت باطنی را دریافته، به مقام ارشاد سالکین نائل آمده باشد، ولیّ خوانده می‌شود که به نامهای پیر، شیخ و مرشد نیز نامیده می‌گردد.

عزیز الدّین نسفی تعداد اولیا را سیصد و پنجاه و شش نفر داند که در جهان پراکنده‌اند، و گوید: این عدد همواره ثابت است. زیرا هر یک از میان روند دیگری جانشین آن شود. و به شش طبقه تقسیم شوند: سیصد تنان، چهل تنان، هفت تنان، پنج تنان، سه تنان و یکی. و این یکی قطب است و عالم به وجود مبارک او برقرار است. چون وی از این عالم برود و جایگزین نداشته باشد عالم برافتد. «۱۱۸»

هجویری در کشف المحجوب گوید:

از ایشان چهار هزارند که مکتومانند و مریکدگر را نشناسند و جمال حال خود هم ندانند، و اندر کلّ احوال از خود و از خلق مستورند. و اخبار بدین مورود است و سخن اولیاء بدین ناطق. و مرا خود اندر این معنا، خبر عیان گشت؛ الحمد للّه. اما آنچه اهل حلّ و عقدند و سرهنگان درگاه حق جلّ جلاله‌اند سیصدند که ایشان را «اخیار» خوانند و چهل دیگر که ایشان را «ابدال» خوانند و هفت دیگر که مرایشان را «ابرار» خوانند و چهارانند که مرایشان را «اوتاد» خوانند و سه دیگرند که مرایشان را «نقیب» خوانند، و یکی که او را «قطب» و «غوث» خوانند. و این جمله مریکدیگر را بشناسند و در امور به اذن یکدیگر محتاج باشند و بدین اخبار مروی ناطق است و اهل سنّت بر صحّت (۱۱۸)- الانسان الکامل، ص ۳۱۷.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۶۷

این مجتمع.

قطب یاغوث گزیده‌ترین فرد از بین اولیاست که به مراحل عالی و کمال فنا و وحدت رسیده، وجودی سحرآمیز و معمّایی پیدا کرده و محور نظام دنیا و آخرت معرّفی می‌شود.

دکتر غنی گوید: به عقیده صوفیان «اولیا» مقامی قدسی دارند و از همه به خدا نزدیکترند و نشانه نزدیکی آنها این است که دارای کرامت و خارق عادتند.

و مصداق «الا انّ اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون» هستند. صوفیّه هر چند برای فرار از اعتراض فقها گفته‌اند: وحی و الهامی که به اولیا عنایت می‌شود درجه نازلتری از وحی انبیاست، اما در عمل، جنس وحی و الهام را یکی می‌دانند، که ولیّ به واسطه ارتباط نزدیک به خدا به مقامی می‌رسد که حجاب بین او و عالم غیب مکشوف می‌شود، و اولیا در حال خلسه و جذبه به مقام نبوّت و اخبار از مغیبات می‌رسند، و شرط لازم وصول به این مقام نه علم عمیق در حکمت الهی است، نه متصف بودن به اعمالی که در نظر خلق و مطابق عرف و عادت و ظاهر شرع پسندیده خلق است و نه ریاضت و تجرّد و چیزهایی که مردم حسن خلق می‌نامند. خلاصه آنکه ولیّ ممکن است واجد همه این صفات باشد یا فاقد آنها، تنها چیزی که شرط لازم است جذبه و بیخودی است که علامت خارجی «فنا» و «رهایی از تعیّنات شخصی» است. هر که مجذوب حق شود در حال حیات و پس از مرگ، از اولیا محسوب است و نشانه ولایت او قدرت براتیان خوارق عادات و کرامات است. غالبا اولیا به گمنامی زندگی می‌کنند و گمنام می‌میرند. «۱۱۹» (۱۱۹)- تاریخ تصوّف در اسلام، ج ۲، ص ۲۴۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۶۸

صوفیّه معتقدند تمام اولیا صاحب کرامت و مستجاب الدّعوه‌اند. مولوی گوید:

کان دعای شیخ نی چون هر دعاست فانی است و گفت او گفت خداست

چون خدا از خود سؤال و کد کند پس دعای خویش را چون رد کند

صوفیّه برای رسیدن به مراتب کمال، پیروی «طریقت» را لازم می‌داند؛ یعنی سالک یا «رهرو حقیقت» باید به راهنمایی مرشد و ولی، مراحل و منازلی را بپیماید در نظر صوفی هدف تربیت انسان کامل است. نسفی گوید: انسان کامل کسی است که در «شریعت» و «طریقت» تمام باشد؛ یعنی در اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک به حدّ کمال رسیده باشد و معارف را نیز دارا باشد. صوفیان بیشتر توجّه به طریقت دارند تا شریعت. از نظر آنها «شریعت» گفت انبیاست و «طریقت» کرد انبیاست. هر کس گفته انبیا را تصدیق کند اهل شریعت است و آن که بدان عمل کند، اهل طریقت، و اما برتر از این هر دو، حقیقت است که آن دید انبیاست و هر کس آنچه را انبیا ببینند بیند، اهل حقیقت است، «۱۲۰» و او انسان کامل و ولیّ حق است. سالک باید از راه طریقت، رهرو راه کمال گردد برای رسیدن به کمال مطلوب که انسان کامل است سعی کند؛ یعنی هم در شریعت به کمال رسد و هم در طریقت و هم حقیقت را بیابد. هر چند انسان کامل در هر عصری یک تن بیش نباشد، سالکین به هر اندازه تلاش کنند به مرتبه او نزدیک شوند. سالک به تنهایی توان پیمودن راه طریقت را ندارد، بلکه نیاز به ولیّ و مرشد دارد.

مولوی گوید:

پیر را بگزین که بی‌پیر این سفر هست بس پر آفت و خوف و خطر

هر که او بی‌مرشدی در راه شد او زغولان گمره و در چاه شد

(۱۲۰)- الانسان الکامل، صص ۳- ۴.

پس به هر دوری ولیّی قائم است تا قیامت آزمایش دائم است

پس امام حی قائم آن ولی است خواه از نسل عمر خواه از علی است

حافظ گوید:

قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

من به سر منزل عنقانه به خود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

بنا بر مراتبی که در کتب صوفیّه برای ولیّ ذکر شده، او را همردیف پیامبر و امام معصوم می‌دانند. از این رو شرط لازم موفقیّت سالک در راه طریقت، اطاعت بی‌چون و چرا از مرشد است و اینکه چشم بسته گفتار او را بپذیرد. حافظ گوید:

به می سجّاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

مرشد یا پیر طریقت اجازه طریقت و راهنمایی را از مرشدهای پیش از خود گرفته تا منتهی شود به ولیّ و مرشدی که خدمت امام معصوم رسیده و اجازه طریقت و راهنمایی خلق را از امام (علیه السّلام) گرفته و خرقه پوشیده است.

عزّ الدّین محمود کاشانی در مورد خرقه پوشیدن گوید: «هر چند سندی از سنّت بر وجودش نیست، اما متضمّن فوایدی است از جمله تغییر دادن عادت و تغییر عادت عبادت است. فایده دیگر دفع مجالست اقران سوء و شیاطین است که خرقه صورت ظل ولایت شیخ است که بر وجود مرید افتد و شیطان از ظلّ اهل ولایت برمد و نیز اقران سوء به تغییر لباس و تبدیل هیأت از وی مفارقت کنند. فایده دیگر اظهار تصرّف شیخ است در باطن مرید به سبب تصرّف در ظاهر او؛ چه تصرّف ظاهر علامت تصرّف باطن است. فایده دیگر بشارت مرید است به قبول حق تعالی مراو را. چه الباس خرقه علامت قبول شیخ است مرید را، و قبول شیخ امارت قبول حق. پس مرید به واسطه خرقه پوشیدن از دست شیخ صاحب ولایت، بداند که حق تعالی او را قبول کرده است.

خرقه دو نوع است: ارادت و تبرّک. خرقه ارادت را شیخ وقتی در مرید

پوشانـد که صـدق ارادت او در طلب حق مشاهـدت نمایـد، و خرقه تبرّك آن است که بر سبیـل تبرّك به خرقه مشایـخ، آن را طلب دارد. و بعضـی خرقه ولاـیت را نیز بر این دو افزوده‌انـد. و آن خرقه‌ای است که شـیخ چون در مریـد آثار ولایت و علامت وصول به درجه کمال و تربیت مشاهده کند و خواهد وی را به نیابت به طرفی فرسـتد و در تصرّف و تربیت خلق مأذون گرداند، وی را خلعت ولایت و تشریف عنایت پوشد. «۱۲۱»

بنا بر این پوشـیدن خرقه را مراحلی است که چون جویای حقیقت دوران ریاضت و مجاهـدات را به پایان رسانید و پیر، او را تصدیق کرد که از آلودگیها رهایی یافته و شایسـته است که در صف صوفیان درآید، وی را خرقه پوشانند. خرقه لباس مخصوصـی است در اصل سپید رنگ و چون سالك را توان تنظیف جامه سپید نباشد و از وقت عبادت و ریاضت وی کاسـته گردد، خرقه ملوّن (ازرق یا سیاه یا سبز) پوشد. خرقه معمولا از پشم یا پنبه و غیر آن فراهم گردد، و هر فرقه از دست مرشد خود خرقه پوشند.

صوفیـان را مسلکهای متعـددی است که از صـد و هشـتاد فرقه تجاوز می‌کننـد، «۱۲۲» و سلسـله‌های گونـاگونی از آنها سـرانجام به معروف کرخی، حسن بصـری و ابو یزید بسـطامی منتهی می‌شوند. پیروان هر سلسـله‌ای مرشدهای خود را با تسلسـلی به امامان شیعه اتّصال می‌دهند. هر چه از زمان سه شـخص نامبرده دورتر می‌شویم، با گستردگی و افزایش طبقات و سلسـله‌های صوفیّه بیشتر مواجه می‌شویم و علّت، آن است که با گذشت زمان در اصول و آداب طریقت، تفاوتهایی (۱۲۱)- مصباح الهدایه، صص ۱۴۸- ۱۵۰.

(۱۲۲)- لوئی ماسینیون (Louis massignon) ناشـر کتاب الطواسین حلّاج در ۱۹۱۳، در ذیـل لغت «طریقت» در دائرة المعارف اسلامی بیش از ۱۸۰ فرقه برای صوفیّه ذکر کرده است. برای آگاهی از فرقه‌ها و سلسله‌های صوفیّه، طرائق الحقایق را بجویید.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۷۱

پدیـد می‌آیـد که منتهی به پیـدایش فرق و سـلاسل گونـاگونی می‌شود. در زمـان تألیف کشف المحجوب هجویری، صوفیّه دوازده فرقه بوده‌انـد؛ یعنی محـاسبیّه (پیروان حـارث محاسبی)، قصاریّه (پیروان حمـدون قصار)، طیفوریه (پیروان بایزیـد بسـطامی)، جنیـدیه (پیروان جنیـد بغـدادی)، نوریّه (پیروان ابو الحسـین نوری)، سـهلیّه (پیروان سـهل شوشتری) حکیمیّه (پیروان حکیم ترمـذی)، خرازیّه (پیروان ابـو سـعید خراز)، خفیفیّه (پیروان ابـو عبـد اللّه خفیـف)، سیّاریّه (پیروان ابـو العبـاس سیّاری)، حلمـانیّه (پیروان ابـو حلمـان دمشقی)، فارسیّه (پیروان فارس دینوری).

بعـد از عهـد تـألیف کشف المحجوب نیز فرقه‌هـای دیگری پدیـد آمدنـد؛ ماننـد اکبریّه یـا حاتمیّه (پیروان محیی الـدّین بن عربی) و قونویّه (پیروان صـدر الـدین قونوی) و حروفیّه (پیروان فضل اللّه حروفی)، چنانکه پاره‌ای از فرقه‌ها نیز از میان رفته‌انـد؛ مانند قصاریّه که ملامتیه و به احتمالی قلندریّه نیز از آنها بوده است. و بر این منوال در طول ازمنه، فرقی از فرق دیگر منشعب شده‌اند. «۱۲۳»

ولی نسب اکثر مشایـخ صوفیّه به معروف کرخی منتهی می‌شود که او را امّ السـلاسل خوانند. از جمله «اسـناد» متقدّم ابو محمّد جعفر خلـدی از مشایـخ متصوّفه، مردی زاهـد بوده است در قرن چهـارم که اجـازه گرفته از ابو القـاسم جنیـد و او از سـری سـقطی اجـازه طریقت و خرقه گرفته است، و او از معروف کرخی، وی از فرقد سـبخی و او از حسن بصری اجازه یافت. حسن خدمت حضرت امیر المؤمنین رسید و از آن حضرت اجازه طریقت را دریافت کرد.

در سلسـله اسناد ابو سعید ابو الخیر گویند وی اجازه گرفت از ابو الفضل حسن سرخسی «۱۲۴»، او اجازه یافت از شیخ ابو نصر سراج (۳۷۸)، طاوس (۱۲۳)- ارزش میراث صوفیه، صص ۸۵. ۸۶؛ طرائق الحقایق، معصوم علیشاه.

(۱۲۴)- شیخ ابو الفضل محمّد بن الحسن سرخسی در سرخس مدفون است.

هر گاه ابو سعید را قبضی بودی، قصد مزار او کردی. نفحات الانس، ص ۲۸۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۷۲

الفقراء، و صـاحب کتـاب اللمع فی التصوّف که از شاگردان جعفر خلـدی «۱۲۵» و ابو بکر محمّـد بن داود الـدقّی «۱۲۶» و احمد بن

محمّد السایح می‌باشد. ابو نصر اجازه خود را از ابو محمّد عبد اللّه بن محمّد مرتعش «۱۲۷» دریافت کرد. وی اجازه خود را از شیخ جنید بغدادی دریافت کرد، و او اجازه گرفت از دایی خود، سری سقطی، وی از معروف کرخی اجازه خود را دریافت کرد، معروف خدمت حضرت رضا- علیه السّلام- شرفیاب شد و اجازه طریقت را دریافت کرد. بعضی معتقدند معروف کرخی از داود طائی «۱۲۸» اجازه گرفته و او از حبیب عجمی «۱۲۹» (متوفّای ۱۴۱ (۱۲۵)- جعفر بن محمّد نصیر الخلدی. خلد محلّی از بغداد است. وی حصیر باف بود. از طبقه خامسه، شاگرد جنید و عالم به علوم مشایخ بود. وی شیخ و پیر ابو العبّاس نهاوندی است. سنه ۳۴۸ به بغداد رفته، قبرش به شونیزیّه بغداد نزدیک قبر سری سقطی و جنید است. نفحات الانس، صص ۲۲۳- ۲۲۴.

(۱۲۶)- ابو بکر محمّد بن داود الدّقی از طبقه خامسه، به اصل دینوری است، اما ساکن شام، یکصد و بیست سال عمر کرد. جنید را دیده، شاگرد زقاق کبیر است. در سنه ۳۵۹ وفات یافته. نفحات الانس، ص ۱۸۸.

(۱۲۷)- از طبقه رابعه، از محلّه حیره بغداد بوده، یگانه مشایخ عراق است و از ائمه ایشان، از اصحاب ابو حفص حدّاد است. در بغداد در مسجد شونیزیّه در سال ۳۲۸ یا ۳۲۳ بوده. نفحات الانس، ص ۲۰۶.

(۱۲۸)- ابو سلیمان داود بن نصر الطائی از طبقه اولی از مشاهیر و مشایخ و سادات اهل تصوّف، در زمان خود یگانه بوده. شاگرد ابو حنیفه و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و در طریقت مرید حبیب عجمی بود و در جمله علوم حظّ وافر داشت. وی فقیه بود، عزلت اختیار کرد و زهد و تقوا پیشه ساخت.

معروف کرخی گوید: هیچ کس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر بود از داود طائی.

نفحات الانس، ص ۴۱.

(۱۲۹)- حبیب عجمی: گویند وی رباخوار بود. به دست حسن بصری توبه کرد و سپس زهد و تقوا پیشه ساخت. به جایی رسید که از حسن بصری پیشی گرفت و او را موعظه کرد. تذکرة الاولیاء، صص ۳۴- ۳۷.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۷۳

قمری) صاحب خزینة الاصفیاء اجازه گرفته است، وی از حسن بصری اجازه دریافت کرده و حسن خدمت حضرت امیر المؤمنین شرفیاب گردیده و اخذ طریقت نموده است. لازم است حسن بصری را که سند چندین سلسله به او ختم می‌شود، بهتر بشناسیم.

ابو سعید حسن بن ابی الحسن یسار البصری (متوفّای ۱۱۰ قمری) از میسار بصره بود، و از زیبا رویان بصره به شمار آمدی. ابن خلکان گوید: در دو سال آخر خلافت عمر متولّد شد. و گویند: او از بزرگان تابعان بود. از فنون علم و زهد و تقوا و عبادت بهره‌ای وافر داشت. صاحب روضات الجنّات، وی را از بزرگان مشایخ صوفیّه داند، که گفتار عرفانی او شهرت دارد. حسن از شاگردان شعبی و ابن سیرین و فقها و مفسّران دیگر بود. ابن جوزی در صفة الصفوة وی را ستایش کرده و حدیثی از پیامبر در مدح او آورده که وقتی وارد مسجد پیامبر شد، حضرت او را ستود. عبد القادر گیلانی در کتاب الغنیه آورده که از ابو عبد الله احمد حنبل نقل شده خلافت ابو بکر به ارشاد و نص به اثبات رسیده و مذهب حسن بصری و گروهی از محدثان نیز چنین است.

درباره حسن بصری اختلاف نظر بسیار است، گروهی او را در علم و زهد یگانه عصر خوانند. اهل سنّت وی را ستوده و مناقبی برایش آورده‌اند. بعضی او را از دشمن‌ترین افراد اهل بیت پیامبر دانند. و باز گفته‌اند وی توبه کرد و به طریق حق روی آورد. بعضی این گفته را رد کرده، گویند او منافق ریاکار بود که برای فریبندگی خلق به زهد و تقوا تظاهر می‌کرد.

با این همه شیعه به او خوشبین نبوده و روایاتی از مقامات عصمت- علیهم السّلام- نقل کرده‌اند که وی را جدا مورد طعن و نکوهش قرار داده‌اند.

ابن عساکر از محمّد بن زبیر آورده: هنگامی که عمر بن عبد العزیز او را برای پرسشی نزد حسن فرستاد، چون به او رسید گفت: سؤال از موضوعی دارم که

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۷۴

سینه‌ام را تنگ کرده، آیا براستی رسول خدا ابو بکر را جانشین خود قرار داد؟ حسن مانند سپندی که از روی آتش می‌جهد، جهید و گفت: مگر درباره خلافت او شک داری، به خدای یکتا رسول خدا او را جانشین خود قرار داد. ابو بکر از همه کس بهتر خدا را می‌شناخت و پرهیزگارتر بود.

صاحب روضات الجنّات گوید: هر گاه نقل ابن عساکر صحّت داشته باشد، باید خطاب به حسن بصری گفت خدا پشت تو را بشکند و رگ گردنت را قطع کند.

چگونه چنین سوگند نابجایی را به زبان آوردی، و غاصب را صاحب نامیدی.

حسن بصری روزگار پنج تن از ائمه طاهرین را درک کرده است.

حسن بصری کسی است که می‌گفت عثمان را کفار کشتند و منافقان او را خوار ساختند. او با این گفتارش مهاجر و انصار را به کفر نسبت داده.

حسن از مرام امویها پیروی می‌کرد و با شدت هر چه تمامتر به خواسته‌های شوم آنها کمک می‌کرد.

حسن بصری در جنگ جمل شرکت نکرد و در یکی از غرفه‌های خانه‌اش در بصره با جمعی از دوستان و شاگردانش مخفی شد و گفت صواب آن است ما به نفع و ضرر هیچ یک از این دو گروه مسلمان اقدام نکنیم، و خود را از این فسادی که در میان امت اسلام اتفاق افتاده، بر کنار داریم. «۱۳۰»

علی (علیه السّلام) او را سامری امّت معرّفی کرد و چون با او روبرو شد با کلمه «کفتا» (به زبان نبطی، یعنی شیطان) به او خطاب فرمود. این گفتگو زمانی بود که حسن وضو می‌گرفت. حضرت امیر المومنین (علیه السّلام) فرمودند:

«اسبغ طهورک»؛ وضوی خود را شاداب گردان. حسن گفت: تو دیروز آنهایی را که وضوی شاداب می‌گرفتند، کشتی: حضرت فرمود: بر آنها اندوهناکی؟ گفت:

بلی. امام فرمود: خدا اندوهت را طولانی کند. (۱۳۰)- ترجمه روضات الجنّات، ج ۳، صص ۲۵۸- ۲۶۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۷۵

ایّوب سجستانی می‌گوید: حسن را تا آخر عمر همواره محزون دیدم، هر گاه او را می‌دیدم، گویا از دفن یکی از خویشان خود برگشته است. «۱۳۱»

کسی که به امیر المؤمنین برای جنگ جمل با اهل بصره رسما ایراد بگیرد با اینکه در آن وقت آن حضرت به عقیده تمام مسلمین، خلیفه پیامبر بود، زمینه اعتقادیش آشکار می‌شود.

در احتجاج طبرسی آمده: امیر المؤمنین در بازگشت از جنگ جمل، حسن بصری را دید و فرمود: چرا در جنگ به یاری ما شرکت نکردی؟ گفت: آن موقع که شما به سوی بصره می‌رفتی از هاتفی شنیدم که می‌گفت قاتل و مقتول در دوزخند.

حضرت فرمود: آن هاتف، برادرت شیطان بود و راست گفت زیرا قاتل و مقتول از لشکریان عایشه در دوزخند. حسن از شنیدن این گفتار محزون شد.

وی با عمر طولانی که داشت در کارزار کربلا نیز شرکت نکرد و بدون عذر از یاری امام حسین سرپیچید.

صدوق در توحید آرد که ابن ابی العوجاء از شاگردان حسن بصری بود و اخیرا از حقیقت توحید به شرک گرایید، گفتند چرا از مرام استادت دست برداشتی؟

گفت: وی دیوانه بود و سخنان بی‌اصل فراوان می‌گفت. گاهی قدری «۱۳۲» مذهب بود و زمانی جبری مرام. هم اکنون اشعریان از عقاید او پیروی می‌نمایند. «۱۳۳»

در رجال کشی از فضل بن شاذان نقل شده که وی حسن بصری را یکی از (۱۳۱)- ترجمه روضات الجنّات، ج ۳، ص ۲۵۸.

(۱۳۲)- قدریه به طور اجمال لقب معتزله است. قدریه تمام صفات ازلی را از خدای بزرگ نفی کردند و گفتند که او را علم، قدرت، حیات، سمع، بصر و هیچ صفت ازلی نیست و خدا به چشم دیده نمی‌شود. کلام خدا و امر و نهی و خیر او را حادث دانسته، گفتند مردم در کار و پیشه خود آزادند و خدا را بر کار آنها و دیگر جانوران قدرتی نیست. برای اطلاع بیشتر تاریخ مذاهب اسلام یا ترجمه الفرق بین الفرق را بجویید، ص ۱۱۱.

(۱۳۳)- ترجمه روضات الجنّات، ج ۳، صص ۲۶۰- ۲۶۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۷۶

پارسایان هشتگانه شمرده است که چهار نفر آنها (ربیع بن خثیم، هرم حیّان، اویس قرنی، عامر بن عبد قیس) از یاران امیر المؤمنین‌اند و چهار نفر دیگر ابو مسلم خولانی که ریاکار بود و به مصاحبت معاویه افتخار می‌کرد و مسروق بن اجدع، که مالیاتچی معاویه بود و حسن بصری که فریبکار بود و سرپرستی قدری مذهبان را به عهده داشت و هشتمین نفر اسود بن یزید نخعی می‌باشد که اینها برخلاف چهار نفر اوّل، گمراه بودند و عباداتشان ریا و نیرنگ بود. «۱۳۴»

حال می‌توان پذیرفت شخصی مانند حسن بصری با همه عناد و دشمنی با خاندان علی (ع) و منفور و مردود از نظر امام، از آن حضرت اجازه طریقت بگیرد و خرقه بپوشد و راه سیر و سلوک به سوی خدا را از امام بیاموزد؛ با آنکه ابو بکر را مؤمنتر و لایقتر به خلافت از امیر المؤمنین بداند. پس او باید از ابو بکر اخذ طریقت کرده باشد، نه از حضرت امیر المؤمنین. بدین شکل سستی سلسله‌هایی که به حسن بصری منتهی می‌شود، آشکار می‌گردد.

سلسله طیفوریه از یک طریق به ابراهیم ادهم می‌رسد که او از حسن بصری برای هدایت خلق اجازه گرفت و از طریق دیگر به ابو یزید بسطامی می‌رسد که گویند بایزید بسطامی خدمت امام صادق (علیه السّلام) رسید، هجده سال سقّای آن حضرت بود و از آن حضرت برای طریقت و هدایت خلق اجازه گرفت. به اتّفاق مورّخین، امام صادق (علیه السّلام) در سال ۱۴۸ قمری وفات یافت و مشهور، در گذشت بایزید را به سال ۲۶۱ قمری نوشته‌اند. ابن خلّکان وفات بایزید را به سال ۲۷۱ قمری نوشته. جامی وفات وی را در ۲۳۴ نوشته، معصوم علیشاه در طرائق الحقایق وفات او را به سال ۲۶۴ نقل کرده و ابو علی سینا وفات او را به سال ۲۳۰ ه نوشته و کمتر از این، کسی ننوشته است. عمر بایزید را هم بیش از هشتاد سال ننوشته‌اند. با مقایسه تاریخ وفات حضرت صادق (علیه السّلام) با درگذشت بایزید (۱۳۴)- ترجمه روضات الجنّات، ج ۳، صص ۲۶۰- ۲۶۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۷۷

آشکار می‌گردد که بایزید بعد از وفات حضرت صادق (ع) متولّد شده است. و به گفته مؤلّف مجالس المؤمنین اگر وفات امام صادق را سال ۱۴۸ و بایزید را سال ۲۶۱ بدانیم، یکصد و سیزده سال پس از وفات امام صادق، بایزید در گذشته است. «۱۳۵»

با این حساب شیخهای طریقت صوفیّه که می‌گویند آنها از امام اجازه هدایت خلق را گرفته‌اند، یا مورد نکوهش و نفرت امام بوده‌اند؛ مانند «حسن بصری»، یا مانند «بایزید» خدمت امامی که به او نسبت می‌دهند، نرسیده است، یا آنکه حال آنها بدرستی معلوم نیست؛ مانند «معروف کرخی» (متوفّای ۲۰۰) که اهل حدیث و رجال برای او شخصیّت روایتی قائل نیستند. «۱۳۶»

از طرف دیگر جای تردید نیست که اگر برای نزدیکی به پروردگار غیر از نماز و روزه و حج و سایر واجبات احکام شریعت، دستورات دیگری می‌بود که برای فراگیری آنها لازم بود از امام اجازه بگیرند و خرقه بپوشند، بدون تردید پیامبر و امام آنها را به طور آشکار به مردم می‌آموختند و اجازه می‌دادند، یا دست کم به راویان احادیث- که نگهدار اسرار دین بودند- می‌فرمودند که آنها را به فقها و علمای شیعه برسانند، تا همانطور که راویان حدیث، دستور عمل به احکام دین را به مردم می‌آموختند، دستور اجازه گرفتن و خرقه پوشیدن را هم به مردم بیاموزند و تمام مردم هدایت شوند.

اگر امیر المؤمنین (علیه السّلام) می‌خواست به کسی اجازه طریقت و خرقه پوشیدن دهد، سلمان مرد شماره یک اسلام و عالم به حقایق دینی از همه شایسته‌تر بود، زیرا او بیش از همه به خاندان پیامبر نزدیک بود؛ که فرمودند: «سلمان از ما (۱۳۵)- ترجمه روضات الجنّات، ج ۴، ص ۲۷۰؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۲.

(۱۳۶)- شخصی به نام معروف بن خربوذ نزد اهل حدیث شناخته شده و مورد توجّه است که به صوفیّه ارتباط ندارد.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۷۸

خانواده است.» پس از سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و دیگران بودند، و امام به چنین مردان سرشناسی اجازه نداد و فقط به حسن بصری اجازه داد که سامری امّت و مخالف جنگ جمل بود. اگر گویند امام این اجازه را به سلمان هم داده، می‌پرسیم چرا او به کسی اظهار نکرد و اگر این مطالب اسرار است که نباید اظهار کنند، پس تکلیف شخصی خود آنها بوده و دیگران نباید عمل کنند. چرا امام صادق (علیه السّلام) به محمّد بن مسلم و زارهٔ بن اعین و یزید بن معاویه که نگهدار احکام دین بودند اجازه نداد و باید به بایزید اجازه دهد که سالها بعد از امام صادق (علیه السّلام) متولّد خواهد شد.

حضرت امام رضا (علیه السّلام) به یاران مورد اعتماد خود مانند زکریا بن آدم و یونس بن عبد الرّحمان اجازه طریقت و خرقه نداد. در صورتی که زکریا بن آدم شخصیّتی است که وقتی به حضرت رضا (علیه السّلام) عرض می‌کند در میان قوم من افراد نادان و سفیه بسیارند از این رو می‌خواهم آنها را ترک کنم، حضرت فرمودند این کار را مکن که به واسطه تو بلا از قوم تو دفع می‌شود. همانطور که به واسطه ابو الحسن الکاظم (علیه السّلام) بلا از اهل بغداد دفع گردید. «۱۳۷»

علی بن مسیّب گوید: خدمت حضرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم راهم دور است و نمی‌توانم همواره خدمت شما شرفیاب شوم؛ احکام دینم را از که بیاموزم؟ حضرت فرمود: از زکریا بن آدم قمّی بپرس که مورد اطمینان بر امور دین و دنیاست. او در سفر حج از مدینه تا مکّه ملازم حضرت بود. «۱۳۸»

و یونس بن عبد الرّحمان کسی است که پنجاه و چهار بار حج به جا آورد، مجلّدات بسیاری کتاب در ردّ مخالفین نوشت و حضرت رضا (علیه السّلام) درباره او فرمود: ابو حمزه، لقمان زمان خود بود و یونس، سلمان زمانش می‌باشد. و امام سه مرتبه برای یونس، ضامن بهشت گردید. (۱۳۷)- رجال کبیر، ص ۱۳۷.

(۱۳۸)- همان منبع.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۷۹

و کان علیه السّلام یشیر الیه فی العلم و الفتیا.

همواره از نظر علم و فتوا مورد توجّه و اشاره امام بود.

شگفتا که حضرت رضا کسانی را که در علم و پارسایی معروف بودند و مردم را برای فراگیری احکام دین به آنها راهنمایی می‌کند و آنها را در علم و فتوا صاحب نظر می‌شمارد و وجودشان را در میان خلق مایه برکت و مانع بلا می‌داند، شایسته نداند که اجازه هدایت خلق و سیر و سلوک به سوی خدا را که مایه نزدیکی به خداست واگذار فرماید، و تنها به معروف کرخی اجازه طریقت دهد که در میان راویان حدیث و کتب رجال، معروف نیست و یک حدیث و روایت از او در کتابهای حدیث نقل نشده است. در صورتی که امامان علیهم السّلام فرمودند: قدر و منزلت شیعیان ما را از اندازه فهم و روایتشان از احادیث ما بشناسید.

حضرت امام صادق (علیه السّلام) می‌فرماید:

اعرفوا منازل شیعتنا علی قدر روایتهم عنّا و فهمهم منّا. «۱۳۹»

شیعیان ما را به مقداری که از سخنان ما نقل می‌کنند و از احادیث ما می‌فهمند، بشناسید.

و در حدیث دیگری فرمود:

اعرفوا منازل النّاس منّا علی قدر روایتهم عنّا. «۱۴۰»

مراتب نزدیکی مردم را نسبت به ما از مقدار روایاتی که از ما نقل می کنند، بشناسید.

حضرت امام محمّد باقر (علیه السّلام) به امام صادق فرمود:

یا بنی اعرف منازل الشیعهٔ علی قدر روایتهم و معرفتهم. فان المعرفهٔ هی الدرایهٔ للروایهٔ و بالدرایات للروایات یعلو المؤمن الی اقصی درجات الایمان. «۱۴۱» (۱۳۹)- بحار الانوار، ج ۱، باب فضل کتابت حدیث.

(۱۴۰)- همان منبع.

(۱۴۱)- همان منبع، ج ۱، ص ۱۸۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۸۰

پسرم مقامات شیعیان را به اندازه روایت و معرفتشان بشناس، زیرا معرفت، دانستن روایت است و با دانستن روایات، مراتب ایمان مؤمن اوج می گیرد و به بالاترین درجه ایمان می‌رسد.

منظور آن است که هر کس بیشتر از امام حدیث و روایت نقل کند مرتبه دانایی و دانش او بیشتر از دیگران است و آشنایی به سخنان امامان سبب قوّت ایمان می گردد. و نزدیکی آنها به امام به اندازه‌ای است که فرمایشات پیشوایان دین را می‌فهمند و آنها را برای مردم بازگو می کنند. امام صادق (علیه السّلام) درباره راویان حدیث خود فرمود:

اگر اینها نبودند که دستورات شریعت را به مردم برسانند آثار نبوّت از میان می‌رفت.

هر گاه امام صادق آثار نبوّت پیامبر اسلام را به وسیله افرادی مانند محمّد بن مسلم ثقفی، هشام بن سالم، زرارهٔ بن اعین، ابو جعفر مؤمن طاق و ابو بصیر- که راویان حدیثند- حفظ و نگهداری کند، اگر اجازه طریقت برای هدایت خلق لازم می‌بود، به طور یقین، آن را به آنها می‌داد.

از راویان حدیث که بگذریم، مقام فضیلت برای علما و فقهای شیعه است که در روایات پیشوایان مذهب، تأمّل و ژرف‌اندیشی دارند. و میزان اعلمیّت و برتری علمای شیعه بر یکدیگر همین است که روایات آل محمّد (ص) را بهتر بفهمند و احکام خدا را سریعتر از کتاب و سنّت استخراج کنند، تا مرجع عموم جامعه قرار گیرند و مردم در امور دین از آنها پیروی کنند. در زمان غیبت امام زمان (علیه السّلام) مرجع و پیشوای دینی مردم برای فراگیری دستورات دینی که سبب نزدیکی به پروردگار باشد، علما و فقهای شیعه‌اند که احادیث جانشینان پیامبر و احکام حلال و حرام را بیان می کنند؛ چنانکه امام صادق در مقبوله عمر بن حنظله، مردم را به پیروی فقها خواند و امام عصر (ع)- روحی فداه- در نامه‌ای که به علیّ بن محمّد سمری، چهارمین نایب خاصّ خود نوشت، مرقوم فرمود:

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۸۱

اما الحوادث الواقعهٔ فارجعوا فیها الی رواهٔ حدیثنا فانّهم حجتی علیکم و انا حجهٔ اللّه.

حکم پیشامدهای تازه را از راویان سخنان ما بخواهید که آنها گواهان من بر شما هستند و من حجت پروردگارم. «۱۴۲»

امامان شیعه غیر از راویان حدیث و فقها، کسان دیگری را در امر دین معرّفی نکردند تا مردم به آنها مراجعه کنند. در ظاهر و باطن شریعت، نقصی هم وجود ندارد که به وسیله طریقت تمام شود. هر حقیقت و باطنی باشد در دستوراتی است که به عموم خلق رسیده، و اگر نماز با آداب و حضور قلب خوانده شود، نردبان ترقّی است و انسان را به درگاه پروردگار نزدیک می‌سازد.

مهمتر آنکه امامان، صوفیّه را نکوهش کردند. زمانی که گروهی از صوفیّه- که در رأس آنها سفیان ثوری بود- خدمت حضرت صادق آمدند، حضرت در خلال حدیثی طولانی که از سیره رسول خدا و صحابه بزرگوار او بیان فرمود، با استشهاد به آیات قرآن از روش آنها نکوهش، و آنها را به پیروی از کتاب خدا و سنّت رسول خدا و راه اعتدال اسلام دعوت فرمود. «۱۴۳»

بنا بر این هر کس روش صوفیّه را تصـدیق کنـد، در واقع امامان را موجب گمراهی خلق معرّفی کرده است. زیرا آنها درباره وحدت وجود- که اصل اعتقادی صوفیّه است- چیزی نفرمودنـد، بلکه روایاتی که از آنها نقل شـده با وحدت وجود مخالف است. همچنین دستور به سیر و سلوک و وصول به حق را که از مهمترین مراحل کمال صوفیّه است به طور آشکار برای مردم نگفتند و بنا به ادعای صوفیّه آن را به بعضی افراد- که از نظر ما ناقابل هستند- سپردند، و راویان احادیث و فقها و سایر شیعه را در حیرت و گمراهی باقی گذاردند. (۱۴۲)- کشف الغمهٔ، ج ۳، ص ۴۵۷.

(۱۴۳)- فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیشهٔ، ص ۶۵، روایت ۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۸۲

در صـورتی کـه این طـور نیست. امامـان شیعه هر دسـتوری را که برای تقرّب به درگـاه خـدا لازم بـوده، به راویـان احـادیث خـود فرمودهانـد و مردم را به ولایت و پیروی امیر المؤمنین دعوت کردهاند و چیزی در دین و شـریعت فرو گذار نشده که در طریقت بیان شود. و برای وصول به حقیقت، نیازی به طریقت و مرشد نمی‌باشد.

در قرآن از شریعت بحث شده ولی از طریقت- به گونه‌ای که صوفیّه می‌گویند- سخن به میان نیامده است.

در پایان این بحث، به ذکر روایتی می‌پردازم که راه تقرّب به پروردگار و رسیدن به حق از نظر امام آشکار شود.

معاویّهٔ بن وهب گوید: از امام صادق (علیه السّلام) پرسـیدم محبوبترین چیزی که سبب نزدیکی بندگان به درگاه پروردگار می‌شود چیست؟ حضرت فرمود:

ما اعلم شیئا بعد المعرفهٔ افضل من هذه الصلوهٔ.

پس از خداشناسی چیزی را برتر از نماز نمی‌شناسم.

نمازی که قرآن در خلال یکصد و نود و دو آیه درباره اهمیّت و برگزاری آن بحث می‌کند و در فقه اسـلامی، نماز در هیچ حالتی- حـتی در جنـگ- از مسـلمانی که بهـوش باشـد ساقـط نمی‌شـود و از هوش رفته هم چون به هوش آمـد، بایـد آن را تـدارک کنـد. همچنین نماز، عمود دین و سـبب قبولی سایر عبادات اسـلام به حساب آمده و آن همه اهتمام پیامبر و ائمّه در برگزاری نماز و سـعی در چگونگی آن، همه روشـنگر دخالت و تأثیر نماز در ایمان انسان است، به گونه‌ای که هر کس بعمـد حتّی یک رکعت نمازش را ترک کنـد، ایمـانش زایـل شـود، تـا آنکه توبه کنـد و به جبرانش بپردازد. حـال از چنین رکن و اصـلی در گفتـار صوفیّه، تعبیر به «حجاب» سالک در سیر به سوی کمال شود! و یا نردبان ترقّی باشـد که چون به بام رسـید نردبان را رها سازد و از واصل به حق هم عبادات که وسیله نیل به کمال است، برداشته شود.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۸۳

شگفتا که این گروه به کمال رسـیدند و انسان کامل شدند، ولی- در اعتقاد آنها- پیامبر و ائمّه نباید به کمال رسـیده باشند، زیرا که آنها در پایان عمر هم نماز می‌خواندنـد. و شـگفت‌تر آنکه چرا این انسانهای کامل اخـذ طریقت از امامانی کردند که هنوز به کمال نرسیدند و نعوذ باللّه در حال نقصان از دنیا رفتند، چون تا واپسین دم نماز می‌خواندند.

۴) ذکر و فکر

صوفیّه گویند چون سالک طریق حقیقت- کسـی که راه بندگی خدا را می‌پیماید- در آغاز حال، خیالاتش پریشان و حواس ظاهر و باطنش متوجّه به محسوسات است و هیـچ گاه از پندار و خیالات خالی نیست، برای آرامش خاطر بر او لازم است که صورت مرشـد را به طوری که خود مرشـد دسـتور می‌دهـد در حال ذکر در نظر بگیرد، و در قلب خود او را مشاهـده کند، و آن را واسـطه توجه به خـدا قرار دهـد که به محسوسـات دیگر متوجه نشود. سالـک بایـد ذکر را از شـیخ به طریق تلقین گرفته باشـد که تلقین ذکر به مثابه

وصل درخت است. ذاکر باید با طهارت رو به قبله، مربع یا به دو زانو نشیند و چشم بر هم نهد. و ذکر در اوّل چند سال بلند بگوید. و چون ذکر از زبان درگذشت و در اندرون جای گرفت و دل ذاکر شد، اگر پست گوید شاید. و ذکر به مدّتی مدید در اندرون رود، و جای گیرد، و دل ذاکر شود. و در ذکر جهد کند که حاضر باشد. «۱۴۴» بر این طرز ذکر نیز ایراداتی وارد است: (۱۴۴)- الانسان الکامل، ص ۱۰۶.

در کتاب مغنی در رد صوفی نوشته مرحوم حاج شیخ علی گنابادی معصومی (۱۳۷۹- ۱۳۰۱) از کتاب سعادتنامه ملّا سلطان علی گنابادی (مرشد صوفیه گنابادیه) نقل می کند که در صفحه ۹ گوید:

«و از توجه مرید به صورت مرشد در حال نماز لازم نمی‌آید که صورت شیخ معبود باشد. بلکه

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۸۴

۱- در نظر گرفتن صورت مرشد در قلب در حال ذکر، سبب توجّه به خدا نیست. زیرا نمی‌توان در یک لحظه به دو چیز که مخالف یکدیگرند، توجه کرد.

چون توجّه به هر صورتی مانع از توجه به صورت دیگر است. این حالت از صفات مخصوص پروردگار است. لا- یشغله شأن عن شأن.

توجّه به شیخ و مرشد در حال نماز و ذکر، علاوه بر آنکه توجّه به خدا نیست، انسان را از دقّت به معانی نماز و ذکر هم باز می‌دارد.

۲- اگر منظور از توجّه به مرشد در حال ذکر آن است که طرف خطاب حقیقتا مرشد است و هر گاه می گوید: «یا حیّ یا قیّوم»؛ «ای زنده پاینده»، مرشد را قیّوم خود بداند، که کفر است. اگر هدف خداست، ولی مرشد واسطه فیض است و چون مرید، مرشد را مظهر تمام اسماء و صفات بلکه عین اسماء و صفات خدا می‌داند و معرفت خدا را منحصر در وجود او و پیروی او می‌سازد، باید خیال را نیز متوجّه صورت شیخ داشت.

در کتاب حقیقة العرفان آقای برقعی صفحه ۱۸۹ و ۱۹۰ به نقل از سعادتنامه گوید: مرید باید در هر حال چه در نماز و چه غیر آن از اذکار، توجّه تام به مرشد ظاهری نماید و صورت او را در نظر آورد. تا آنکه می گوید: مرشد مظهر تمام اسماء و صفات بلکه عین اسماء و صفات خدا می‌باشد.

مرحوم آقای معصومی اظهار می‌دارد که این گفتار از مقاله بت پرست بدتر است. آنها می گویند هولاء شفعاؤنا عند اللّه و اینان مرشد را عین اسماء و صفات خدا دانسته و عبادت و معرفت او را لازم شمارند.

و در کتاب کشف الاشتباه در کجروی اصحاب خانقاه نوشته شیخ ذبیح الله محلاتی (چاپ سال ۱۳۷۷ قمری) صفحه ۲۴۰ شرحی مستوفا درباره مطاعن ملا سلطان علی از قول آقای معصومی نقل کرده، اضافه می کند که مرحوم حاج شیخ علی معصومی برایم نقل فرمود که هم محلّی ملا- سلطان علی بوده، علاوه ادبیات را نزد ملا- سلطان علی خوانده و سی سال با او معاصر بوده و به احوال نامبرده به گونه کامل و بنیادی آگاه بوده و نسب آلوده ملّا سلطان علی را نقل می کند و غیر آن. سپس از سعادتنامه نقل می کند که ملّا سلطان علی گوید: ولایت در اصطلاح، بیعت با ولیّ امر است که به واسطه آن بیعت، صورت ملکوتی شیخ داخل قلب می‌شود و مراد از ایمان و ولایت نیز همین صورت است و این مثل پیوندی است که از درخت شیرین الهی بر درخت تلخ انسانی بخورد.

برای اطّلاع بیشتر به کتابهای نامبرده مراجعه شود.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۸۵

قلب به او توجه دارد و استمداد می‌جوید، در این گونه ذکر هم توجّه به پروردگار نیست و تنها الفاظی را می گوید، و سبب نزدیکی به خدا نمی‌باشد.

۳- دستور ذکر گفتن به گونه‌ای که صورت مرشد در دل گنجانیده شود، از چه کسی رسیده است یا کدام دلیل عقلی یا نقلی بر

لزوم آن اقامه شده است؟ در حالی که عقل و نقل با این طرز ذکر گفتن مخالف است.

اما عقل، نمی‌پذیرد که انسان در حال ذکر و عبادت، صورت مرشد را به خاطر بیاورد. این یک نوع شرک به خداست، چون مرشد و شیخ هر مقامی داشته باشد، مخلوق است و نزد خردمند زشت است که با بزرگی سخن گوید و دلش در گرو دیگری باشد که توجّه او را از این شخص بزرگ باز دارد. حال اگر آن بزرگ، سلطان مقتدری باشد که از حال دل طرف مقابل آگاه است، مانند آن است که پشت به سلطان کند و با او سخن بگوید، و نام او را ببرد. چنین شخصی مورد خشم سلطان قرار می‌گیرد و شایسته است که او را طرد کند و از مجلس سلطنت براند.

حقیقت رو آوردن به خدا توجّه قلبی به او است، و نه تنها توجّه بدنی. کسی که در دل به مرشد توجّه دارد، به خدا پشت کرده و اسم خدا را می‌برد؛ او سزاوار طرد است.

امّا دلیل نقلی: آیات و روایات فراوانی وارد شده که در حال ذکر و عبادت، باید تنها توجّه انسان به خدا باشد و هیچ گونه فکری را به خود راه ندهد و بفهمد که در برابر خداست و با او سخن می‌گوید که چه می‌گوید.

لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُکاری حَتَّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ. «۱۴۵»

در حال مستی نماز نخوانید تا بدانید چه می‌گویید.

در حدیث آمده که این آیه، افراد را باز می‌دارد که در حالت خواب آلودگی نماز نخوانید تا بدانید که در نماز چه می‌گویید.

(۱۴۵)- نساء/ ۴۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۸۶

زراره از حضرت امام صادق (ع) روایت کند که فرمود:

هر گاه به نماز ایستادی بر تو باد که به نماز رو آوری که آنچه را از نماز با آرامش دل بخوانی، مورد قبول است. در حال نماز با سر و ریش خود بازی مکن و حدیث نفس نکن. «۱۴۶»

حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود:

لا یقومنّ احدکم فی الصّلاةٔ متکاسلا و لا ناعسا و لا یفکّرنّ فی نفسه فانه بین یدی ربّه عز و جل. «۱۴۷»

به یقین هیچ یک از شما در حال کسالت و چرت به نماز نایستد و البته در خویشتن به فکر غیر خدا نپردازید. زیرا که در پیشگاه پروردگار خود حاضر گردیده‌اید.

حضرت امام صادق (علیه السّلام) فرمود:

فاذا صلّیت فاقبل بقلبک علی الله عز و جل ... «۱۴۸»

هر زمان نماز بخوانی، به قلب خود رو آور به درگاه پروردگار. که هر گاه بنده مومنی در نماز یا دعا رو آورد به درگاه خدا، پروردگار محبّت او را در دلهای مؤمنین قرار دهد.

حتّی از نماز در مقابل تمثال نهی شده که مبادا نظر و فکر شما را به خود جلب کند. در اخبار گوناگون وارد شده که اگر کسی در بیابان نماز می‌خواند، در جلو خود پرده بکشد، یا چیزی بگذارد گر چه سنگی باشد، و اگر چیزی نبود، برابر خود خطی بکشد که مانعی باشد بین او و کسانی که از برابرش عبور می‌کنند.

این همه اهتمام برای آن است که از پراکندگی خاطر در حال عبادت و ذکر خدا جلوگیری شود و آنچه مانع حضور قلب است از میان برود. و در روایت به طور صریح از هر گونه کار بدنی و فکری در حال عبادت و ذکر خدا نهی شده تا تمام (۱۴۶)- وسائل الشّیعه، ج ۴، ابواب افعال الصّلاةٔ، ص ۶۷۷، روایت ۵.

(۱۴۷)- همان منبع، ص ۶۸۷، روایت ۴.

(۱۴۸)- همان منبع، روایت ۳.

توجّه جسم و روح بی‌واسطه به خدا باشد. توجّه به مرشد و غیر آن در حال عبادت و ذکر، نشان شرک است به خدا، و دوری جستن از یاد و توجّه به خداست.

۵) وجد و سماع

پیش از این گفتم که کشف وسیله تجلّی حقیقت در قلب سالک، و عامل این کشف، وجد و سماع است. دکتر غنی تحت عنوان سماع گوید:

پیدایش جذبه و اشراق و از خویش رفتن امری است غیر ارادی که اختیار عارف را توان اثربخشی در ظهور آن نمی‌باشد، ولی بزرگان صوفیّه از همان دوره‌های قدیم، پی برده‌اند که علاوه بر استعداد صوفی و عللی که در جذبه او تأثیر دارد، یک رشته وسائل عملی دیگری است که سالک می‌تواند به اختیار خود برای ظهور حالت فنا برانگیزاند. به گونه‌ای که می‌توان گفت در پیدایش حال وجد، عاملی بسیار توانمند به حساب می‌آید. که از جمله موسیقی و آواز خواندن و رقص است که به نام سماع خوانده می‌شود.

و بعضی دیگر به بنگ و چرس می‌پرداخته‌اند و برخی هم دست به شراب می‌زده‌اند و از این همه قصدشان رهایی از خود و از خودی بوده است با وسائل مصنوعی. «۱۴۹»

سماع که در نزد اهل شرع، گناه و حرام است، اکثر بزرگان صوفیّه آن را عامل بزرگ پیدایش وجد می‌دانند و برآنند که سماع، حالتی در دل برانگیزاند که وجد نام دارد، و وجد حرکات بدنی را به دنبال می‌آورد. اگر حرکات غیر موزون باشد اضطراب، و اگر موزون باشد کف زدن و رقص است. «۱۵۰»

صوفیّه موسیقی را صیقل روح دانند که شور و شوق را برمی‌انگیزاند، و دل (۱۴۹)- ارزش میراث صوفیّه، ص ۹۴؛ تاریخ تصوّف در اسلام، ص ۳۸۸.

(۱۵۰)- احیاء العلوم، ج ۲، ص ۲۰.

را آرامش می‌بخشد و غذای روح و دوای درد سالک است؛ معتقدند که ترانه دلنواز رباب و بانگ جانسوز نی، سبب جمعیّت حال و آرامش روح عارف است.

مولوی گوید:

پس غذای عاشقان آمد سماع که در او باشد خیال اجتماع

طرفداری صوفیّه از سماع به گونه‌ای مجالس قوّالی و آوازخوانی و نوازندگی را بین آنها شایع ساخت که ابو العلاء معرّی در اشعار خود، روش پایکوبی و شکمخواری آنها را به باد استهزا گرفته است. «۱۵۱» و مؤلّف کشف المحجوب گفته است: طایفه‌ای از عوام را دیدم که می‌پنداشتند مذهب تصوّف خود هیچ نیست جز رقص. غزالی با آنکه صوفی متشرّع و پیرو مکتب شافعی است، سماع را تجویز کرده است ولی با شرائطی، از حضور زنان و پسران جوان که امکان دارد موجب تحریک شیوخی شود، منع می‌کند.

تأثیر سماع در صوفیّه به گونه‌ای است که افرادی از صوفیّه را شعر و آواز، بیشتر از قرائت قرآن مجذوب می‌ساخت. یوسف بن الحسین رازی در برابر سماع اشعاری که با شور و حال قوّالانه خوانده می‌شد، می‌گریست و از قرن این حالت را نمی‌یافت. «۱۵۲» مجالس سماع هنوز در مصر، ترکیه، هند، پاکستان، با شور و حرارت وجود دارد.

مؤلّف ارزش میراث صوفیّه در تشریح مجالس سماع و قوّالی صوفیّه گوید:

«در این مجالس، قوّالی بود که ترانه‌هایی عاشقانه یا عارفانه- همراه و یا بدون ساز- می‌خواند و صوفیان حلقه‌وار بر زمین می‌نشستند، و خاموش و آرام، سرها به زیر افکنده، نفسها را حبس می کردند، و سعی می‌ورزیدند تا سکوت و (۱۵۱)-

اری جیل التصوّف شرجیل فقل لهم و اهون بالحلول

اقال اللّه حین عبدتموه کلوا اکل البهائم و ارقصوالی

(۱۵۲)- ارزش میراث صوفیّه، ص ۹۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۸۹

سکون جمع را به هم نزنند. امّا این سکوت و سکون، در میان آن شور و هیجان البتّه دوام نمی‌داشت. به ناگاه یک صوفی به وجد می‌آمد، صدای تحسین بر می‌آورد، نعره می‌زد و به رقص برمی‌خاست. این شور او در دیگران هم می گرفت، و حتّی شیخ نیز که حاضر بود گاه به موافقت اصحاب به وجد و رقص درمی‌آمد، و بدینگونه تمام حاضران به پایکوبی و دست افشانی برمی‌خاستند. در این موارد گاه حالتهای شگفت روی می‌داد. صوفیی بیخودانه خرقه خود را پاره می کرد، دیگری نعره‌های بیهشانه می کشید و شاید گه گاه یک دو تن هم از غلبه شور هلاک می‌شدند. گاه یک بیت مناسب یا یک نعره جانانه سبب می‌شد که صاحبدلی در مجلس سماع جان می‌داد. حکایت هست که در باب یک مرید ذو النّون که در مجلس سماع هلاک شد. و ابن خلکان نظیر آن را در واقعه‌ای مربوط به زمان خویش نقل می کند. نظیر این واقعه در مجالس سماع و قوّالی فراوان روی می‌داد. امّا حتّی در چنین حالی هم بسا که رقص صوفیّه متوقّف نمی‌شد و قوّال از کار نمی‌ایستاد. چنان که نقل کرده‌اند که مستنجد خلیفه هر سال در ماه رجب مجلسهای دعوت داشت مخصوص رقص و سماع صوفیّه. یک بار که این دعوت سالیانه با عروسی خلیفه مصادف شده بود، مخصوصا رقص و سماع صوفیّه به اوج رسید و یک تن از صوفیان از سماع شعری که مغنّی خواند، بیخود شد و در مجلس جان داد. خلیفه بر وی گریست و صوفیّه تا صبح گرد جنازه او رقص کردند. «۱۵۳»

شیخ سعد الدین حموی از بزرگان عرفای قرن هفتم، گوید:

دل وقت سماع بوی دلدار برد جان را به سراپرده اسرار برد

این زمزمه مرکبی است مر روح تو را بردارد و خوش به عالم یار برد

در این حال وجد و بیخودی است که به اعتقاد صوفیّه حال مکاشفه دست (۱۵۳)- به نقل از ارزش میراث صوفیه، صص ۹۵- ۹۶؛ مرآة الزمان، ج ۱، صص ۸- ۲۶۷.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۹۰

می‌دهد. مشایخ صوفیّه هر کدام به گونه‌ای سماع را ستوده‌اند. و جلال الدّین رومی در غیبت شمس تبریزی بیشتر اوقات را به سماع می گذرانید، چندان که مورد نکوهش فقها قرار گرفت.

وجد و سماع از موارد اختلاف جدّی بین صوفیّه و فقهاست، دانشمندان صوفیّه غالبا وجد و سماع را مباح دانسته‌اند.

شیخ ابو طالب مکی (متوفّای ۳۸۶ قمری) پس از بحث درباره سماع آن را مباح شمرده، مشروط بر آنکه همراه با آلات لهو و گفتار دروغ و باطل و نمایان شدن اندام زن در حضور نامحرمان نباشد. و نیز با محرّمات شرعیّه مقرون نباشد و اضافه می کند از زمان عطاء بن ابی ریاح تا زمان ما در حجاز همواره این رسم معمول بوده و بویژه در ایّام تشریق که بهترین روزهای سال برای عبادت است، سماع انجام می‌شده است. «۱۵۴»

امام محمّد غزالی (۴۵۰- ۵۰۵) در احیاء العلوم در تأثیر سماع سخن گفته و آراء و دلایل حرمت و باحه و کراهت را بیان نموده و با دلایل فقهی آن را مباح شمرده است. و در کیمیای سعادت شرح مبسوطی درباره سماع نگاشته و آن را مباح دانسته است. «۱۵۵»

عزیز الدین نسفی درباره وجد و سماع بحث کرده و به اباحه آن نظر داده است. او می گوید: کسانی که در اثر ریاضت ناتوانی یابند

یا خللی در دماغ آنها پدید آید، می‌توان آنها را با سماع درمان بخشید. «۱۵۶»

شهاب الدین سهروردی در کتاب عوارف المعارف بحثی مستوفا درباره سماع نموده و عقاید و دلایل فراوانی از بزرگان صوفیّه را در اباحه سماع آورده است و نیز ابو القاسم قشیری در رساله قشیریه و ابو نصر سراج طوسی در کتاب اللمع (۱۵۴)- قوت القلوب، ج ۳، فصل مخاوف المحبّین و مقاماتهم فی الخوف، ص ۹۰.

(۱۵۵)- احیاء العلوم، ج ۲، ص ۲۰۰؛ کیمیای سعادت، ص ۳۷۰.

(۱۵۶)- الانسان الکامل، ص ۱۲۶.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۹۱

و ابو الحسن غزنوی در کشف المحجوب و ابو ابراهیم بخاری در التعرف لمذهب التصوّف و برخی دیگر از علماء متصوفه تلاش کرده‌اند وجد و سماع را چهره شرعی دهند و با دلایل، آیات و اخبار، به اثبات برسانند.

اما فقهای اهل سنّت: فرقه شافعیّه در کتاب شهادات شرح منهاج الطالبین- که از کتب معتبر آنهاست- به طور صریح، غنا را مباح دانسته و به جواز تغنّی به اشعار فتوا می‌دهد، جز در مواردی که ناسزا و هجو باشد. در مجالس عروسی و ختان، دف زدن را جایز می‌داند و مهمتر که رقص را نیز حرام نمی‌داند امّا استعمال آلات طرب چون تار، و یلون و ... را حرام می‌داند. غزالی در باب سماع احیاء العلوم گوید: شافعی در کتاب آداب القضا غنا را لهو دانسته و اصحاب شافعی شنیدن غنا را از زنی که محرم به شنونده نباشد جایز نمی‌دانند؛ چه رو در رو و چه پشت حجاب و پرده باشد. «۱۵۷»

ابو الفرج ابن جوزی درباره غنا بحثی گسترده دارد، وجد و سماع و رقص صوفیان را از نظر شرعی حرام دانسته، و به ذکر آراء اهل سنّت می‌پردازد. وی گوید: روایاتی که از احمد بن حنبل رسیده مختلف است، چون در عصر او قصاید زهدیه را تغنّی می کرده‌اند. و اختلاف روایات حنابله مربوط به تغنّی در زهدیّات است و گر نه غنا معمول نزد احمد حنبل حرام است. «۱۵۸»

ابو حنیفه غنا را از گناهان شمرده و سایر فقیهان کوفه با او همراهند. از قبیل سفیان ثوری، حماد، ابراهیم و شعبی. «۱۵۹»

ابن جوزی گوید: فقهاء بصره هم عموما غنا را مکروه دانسته‌اند غیر از عبید اللّه بن حسن عنبری که مباح دانسته است. «۱۶۰»

مالك بن انس (متوفّای ۱۷۹ قمری) از غنا و استماع آن نهی کرده، و در (۱۵۷)- احیاء العلوم، ج ۲، ص ۲۰۰.

(۱۵۸)- تلبیس ابلیس، ص ۲۲۸.

(۱۵۹)- احیاء العلوم، ج ۲، ص ۲۰۰.

(۱۶۰)- تلبیس ابلیس، ص ۲۲۸ به بعد.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۹۲

روایاتی آن را از افعال فاسقان شمرده است. «۱۶۱»

ابن جوزی در تلبیس ابلیس روایات بسیاری را به طرق مختلف درباره غنا نقل کرده است. در احیاء العلوم و عوارف المعارف نیز روایات و اختلاف نظرها در اباحت و حرمت و کراهت سماع نقل شده است. ابن جوزی اخبار متعارض در این مورد را آورده و خود آن را حرام دانسته و عقیده و دلایل غزالی و ابو طالب مکی و بسیاری از علمای متصوّفه را نقل کرده و با آنها به ستیز برخاسته است. «۱۶۲»

اما از فقهای شیعه ملا محسن فیض کاشانی (متوفّای ۱۰۹۱ قمری) در کتاب وافی، روایات و اخبار مختلفی را درباره غنا ذکر کرده، می‌فرماید: آنچه استفاده می‌شود آن است که غنا به مواردی اختصاص دارد که شامل امری حرام شود و موجب معصیت باشد؛ مانند خواندن با آلات لهو و لعب و گفتار دروغ و بلند شدن آواز زن و ظاهر شدن در برابر مردان نامحرم به گونه‌ای که در عهد خلفای اموی و عبّاسی مرسوم بوده است والا خود غنا بدون آنکه هم آهنگ با محرّمات شرعیه باشد از محرّمات ذاتی شمرده نمی‌شود، و

آواز خواندن به اشعاری که مصالح دینی و اخروی را در برداشته باشد و توجّه انسان را به زهد و عبادت و تمایل به نیکیها برانگیزاند، حرام نیست.

ملا محمد باقر سبزواری (متوفّای ۱۰۹۰ قمری) در رساله‌ای که درباره غنا تألیف کرده، با عقیده فیض موافقت کرده است.

شیخ علی شهیدی صاحب حاشیه بر شرح لمعه که با فیض و سبزواری معاصر است، در رساله‌ای که در حرمت غنا نوشته، عقیده آن دو را رد کرده و با آنها به ستیز برخاسته است.

شیخ انصاری در باب غنا در کتاب مکاسب بحث فرموده و حکم به حرمت آن (۱۶۱)- تلبیس ابلیس، ص ۲۸۲ به بعد و احیاء العلوم، ج ۲، ص ۲۰۰.

(۱۶۲)- تلبیس ابلیس، ص ۲۲۸ به بعد.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۹۳

داده است. «الغناء لا خلاف فی حرمته» و روایاتی بر حرمت آن ذکر کرده از جمله روایاتی که در ذیل آیه «و اجتنبوا قول الزور» آمده و «قول الزور» را به غنا تفسیر کرده و بیان فرموده که شهید ثانی در مسالک نیز به حرمت آن فتوا داده است.

صاحب حدائق «۱۶۳» عقیده فیض و سبزواری را بیان کرده و اخباری که دالّ بر اباحه و نیز اخباری که ناظر به حرمت است شرح داده، آنگاه به دلایلی که دالّ بر جواز غناست، جواب داده و خود، غنا را حرام دانسته است.

صاحب مفتاح الکرامه «۱۶۴» اخباری که در موضوع غنا تعارض دارد، احصاء فرموده، می‌فرماید: مدارک عقیده فیض کاشانی و محقق سبزواری در مباح بودن غنا دوازده خبر است، و مدرک کسانی که فتوا به حرمت داده‌اند بیست و پنج خبر است و دلیل بر تحریم استماع غنا سه روایت است و دلیل بر حرمت بهای (ثمن) «مغنّیه»- زن آواز خوان- پنج روایت است.

از جمله در کتابهای کافی و تهذیب روایاتی است که «ثمن» زنان مغنّیه را حرام دانسته و تعلیم غنا و استماع آن را حرام و نفاق معرّفی کرده است. «۱۶۵»

در روضهٔ المتقین اجرت غنا را باطل و حرام دانسته است. «۱۶۶»

در فروع کافی خواندن زن در مجالس عروسی را مشروط بر عدم حضور نامحرم و اینکه مترتب بر گناه و معصیت نباشد، مباح دانسته است، ولی تعلیم غنا را به زنان حرام و شنیدنش را نفاق دانسته و زن مغنّیه را ملعونه خوانده، و می گوید (۱۶۳)- الحدائق الناضرهٔ؛ شیخ یوسف بحرانی (متوفای ۱۱۸۶ ه. ق).

(۱۶۴)- مفتاح الکرامه فی شرح قواعد العلامه: سید محمد بن محمد الحسینی العاملی النجفی المسکن و المدفن (۱۱۵۰- ۱۲۲۶).

(۱۶۵)- فروع الکافی، باب کسب المغنّیه، ص ۱۲۰ روایت ۵، روایت ۴. التهذیب، باب المکاسب، روایت ۱۳۹ و ۱۴۰.

(۱۶۶)- محمد تقی مجلسی، روضهٔ المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۴۷۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۹۴

آنکه از دسترنج غنا معیشت کند ملعون می‌باشد. «۱۶۷»

در استبصار نیز تعلیم غنا را حرام و شنیدن آن را نفاق دانسته است. «۱۶۸»

روایتی از امام صادق (علیه السّلام) نقل شده: در خانه‌ای که غنا باشد اهلش از سکته ایمن نیستند و دعا در آن خانه به اجابت نرسد و فرشته بر آن وارد نشود. «۱۶۹»

منشأ اختلاف نظر فقهاء شیعه و سنّی در باب غنا ناشی از اختلاف روایات است و آنچه از حاصل تحقیقات فقها در کتب فقهی استفاده می‌شود، آنکه اگر غنا آمیخته به امور فاسدی چون ملاهی و مناهی و لغو و باطل و تهییج شهوات باشد، حرام است. و آنها که قائل به حرمت شده‌اند، به آیاتی از قرآن تمسّک جسته‌اند؛ از جمله آیه:

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِى لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّخِذَها هُزُواً أولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ. «۱۷۰»

بعضی از مردم گفتار بازیچه را می‌خرد تا بدون علم (کسانی را) از راه خدا گمراه کند، و آن را مسخره گیرد، و آنها عذابی خفّت انگیز دارند.

روایاتی از ائمّه در تطبیق این آیه با غنا رسیده؛ از جمله حضرت ابی جعفر فرمود:

«غنا از چیزهایی است که خدا بر آن وعده کیفر داده. آنگاه آیه فوق را قرائت فرمود: «۱۷۱»» (۱۶۷)- فروع کافی، ج ۵، کسب المغنیهٔ و شرائها، ص ۱۱۹، روایات ۱ و ۲؛ الاستصار، (چاپ هند)، ج ۲، ص ۳۶.

(۱۶۸)- الاستبصار، ج ۲، ص ۳۶؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۷۲.

(۱۶۹)- وسائل الشیعهٔ، ج ۶، ص ۲۲۵، روایت ۱.

(۱۷۰)- لقمان/ ۶.

(۱۷۱)- وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۲۲۶، روایت ۶.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۹۵

و امام صادق (علیه السّلام) فرمود: غنا مجلسی است که خدا بر اهل آن مجلس نظر لطف نمی‌کند. و سپس آیه فوق را قرائت فرمود. «۱۷۲»

آیه دیگر «وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ «۱۷۳»» می‌باشد که امام صادق «قول الزور» را به غنا معنا می‌فرماید. «۱۷۴»

تردیدی در نکوهش بر وجد و سماع و مجالس رقص و آواز و خرقه دریدن و جست و خیز صوفیان نیست. زیرا در تاریخ زندگی پیامبر اسلام و جانشینان بزرگوارش از اینگونه سرگرمیها وجود نداشته. در تاریخ زندگی انبیا و اولیاء- آنها که در واقع عارفان حقیقی پروردگار بودند- این حالات سر نزده است؛ هیچ پیامبر و ولیّی مجلس بزم و طرب نداشتند و رقص نکردند و آهنگ و نوایی ساز نکردند و پایی نکوبیدند و دستی نیفشاندند.

پیامبر اسلام چون صدای اذان را می‌شنید حالتش از عظمت پروردگار تغییر می‌کرد. حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) شبها در محراب عبادت به خود می‌پیچید و به درگاه خدا می‌نالید. حضرت امام حسن هنگامی که مهیّای نماز می‌شد از ترس پروردگار اندامش می‌لرزید و رنگش زرد می‌شد. امام حسین بهترین حالات زندگیش مناجات و راز و نیاز با خدا بود. در کنار کوه عرفات حضرتش را دیدند که قطرات اشک متّصل به یکدیگر از دیدگان مبارکش جاری بود و آن دعای پر مغز عرفه را که سراسر حکمت و عرفان واقعی است و از چشمه فیض فیّاض ازل نشأت گرفته، قرائت می‌کرد و مانند بنده گرسنه‌ای که طعام بخواهد، به درگاه خدا می‌نالید. اگر کسی صحیفه سجّادیّه که دعاهای حضرت زین العابدین است بخواند، خواهد فهمید که اولیاء خدا در زندگی چه حالتی داشتند و چگونه اظهار (۱۷۲)- همان منبع، ص ۲۲۸، روایت ۱۶.

(۱۷۳)- حج/ ۳۰.

(۱۷۴)- وسائل الشیعهٔ، ص ۲۲۵، روایت ۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۹۶

خضوع و ذلّت به ساحت پروردگار می‌کردند.

امام چهارم در دعای توبه عرض می‌کند:

اللهم فارحم وحدتی بین یدیک، و وجیب قلبی من خشیتک و اضطراب ارکانی من هیبتک. «۱۷۵»

بار خدایا به تنهایی‌ام در برابر تو، تپیدن دلم از ترس تو و لرزش اندامم از بزرگواری تو رحم فرما.

و در دعای بعد از نماز شب می‌گوید:

و هذا مقام من استحیا لنفسه منك و سخط علیها، و رضی عنك، فتلقّاك بنفس خاشعهٔ، و رقبهٔ خاضعهٔ و ظهر مثقل من الخطایا، واقفا بین الرّغبهٔ الیك و الرّهبهٔ منك. «۱۷۶»

و این (موقعیّت من) جای کسی است که درباره نفس خویش (بر اثر نافرمانی) از تو شرمنده گشته. پس با تنی فروتن و گردنی خمیده و پشتی از گناهان گرانبار به پیشگاه تو امیدوار به (عفو) تو و ترسناك از (عذاب) تو به پا ایستاده.

امام صادق در دعا عرض می کند:

الهی کیف ادعوك و قد عصیتك و کیف لا ادعوك و قد عرفتك، حبّك فی قلبی و ان کنت عاصیا. مددت الیك یدا بالذّنوب مملوهٔ، و عینا بالرجاء ممدودهٔ، مولای انت عظیم العظماء و انا اسیر الاسراء، انا الاسیر بذنبی المرتهن بجرمی. «۱۷۷»

بار خدایا چگونه بخوانم تو را در حالی که معصیت تو را انجام دادم، و چگونه تو را نخوانم در صورتی که، می‌شناسم تو را. اگر چه تو را معصیت کرده‌ام، ولی محبّت تو را در دل دارم، دست به گناه آلوده‌ام را به سویت دراز می کنم، و چشمانم به امیدواری به سویت کشیده شده است. آقای من! تو بزرگوارترین بزرگان و من گرفتارترین بندگانم. من گرفتار به گناه و در گرو معصیت هستم.

(۱۷۵)- صحیفه سجّادیه، دعای ۳۱.

(۱۷۶)- صحیفه سجادیه، دعای ۳۲.

(۱۷۷)- مفتاح الفلاح، ص ۲۳۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۹۷

در دعاهایی که از امامان رسیده همواره به کوچکی و جرم و تقصیر خود اقرار کرده‌اند، و با اعتراف به عظمت و کبریایی ذات مقدّس پروردگار و با ذّلت و خواری و گریه و تضرّع، درخواست عفو و بخشش دارند. چون این حالت دل را صفا و نور خدایی می‌بخشد و انسان را به خدا نزدیک می‌سازد؛ نه خوانندگی و رقص که در مسیر زندگی پیامبر عالیقدر و جانشینان فرزانه‌اش حتّی یك مرتبه از آنها دیده نشده، بلکه از اصحاب و یاران برگزیده آنها مانند سلمان، ابو ذر، کمیل بن زیاد، رشید هجری، میثم تمّار، جابر جعفی، محمد بن مسلم، یونس بن عبد الرحمان و سایر راویان حدیث نیز این حرکات سر نزد. با آنکه آنها در صف نخستین انسانیّت قرار داشتند و به پیروی از امامان، همواره در عبادت و بندگی خدا و مناجات و راز و نیاز با پروردگار بودند.

خوانندگی و رقص در انسان ایجاد طرب می کند، و رفته رفته حال خشوع و بندگی را گرفته، دل را به هوی و هوس می کشاند، و از یاد خدا دور می‌سازد.

گر چه خواندن و رقص در آغاز به دور از آلات موسیقی و ترانه‌های شهوت‌انگیز باشد، سرانجام شخص را به طرف آنها متمایل می‌سازد و دل را از تفکّر و تدبّر در عظمت و بزرگی خدا دور می کند.

اما روش پیامبر و امامان به گونه‌ای که اشاره شد غیر از متصوفه است، از این رو همواره در گفتار و کردارشان سراسر خشوع و خضوع به درگاه باریتعالی جلوه‌گر و نشان دوگانگی بین خالق و مخلوق است؛ یعنی در یکسو واجب الوجود است که خالق و مطاع و معبود یگانه‌ای است که با موجودات آفرینش، سنخیّت و همانندی ندارد و در سوی دیگر مخلوق ممکن الوجودی که به اراده و مشیّت حق تعالی پدید آمده و در بعد روحی و تکامل نفسانی تنها می‌تواند از راه بندگی و اطاعت فرمانهای خداوند، نور معرفت و عرفان به حق را در قلب خود پدید آورد.

راه آن هم منحصر به شریعت و قرآن است که کلّیات آن را بیان فرموده و بیانگر

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۹۸

مصادیق عملی و فروع آن، ائمّه معصومین هستند که با روش عملی خود آموزش کافی دادند.

اما تعبیرات متصوّفه در وحدت وجود، تنزّل مقام واجب به ممکن و اهانت به مرتبه قدس ربوبی است. چه اینکه خدا در چهره انسان

یا هر موجود پست و با هر هیأت زشت و زیبایی مشاهده می‌شود. این طرز فکر با کدام میزان و سنجشی سازگار است، و کدام عقل آن را می‌پذیرد؛ با آن همه بلند پروازیهایی که هیچ عوامی هم آنها را نمی‌پذیرد.

در پایان این قسمت، بخشی از انتقادات ابن جوزی را از ابو حامد غزالی که از بزرگان و معتدلین صوفیّه است، می‌آورم و خوانندگان را به داوری می‌خوانم.

ابن جوزی گوید: ابو حامد غزالی احیاء العلوم را به روش صوفیّه برای آنها تصنیف کرد و آن را از سخنان باطل آکنده ساخت. وی سخن از مکاشفه گفته و پا از قانون فقه فراتر نهاده است. و اضافه می‌کند اینگونه کتب، عامل بدعت و ضلالتند. «۱۷۸» در صفحه ۲۹۷ نمونه‌هایی را بیان می‌کند:

غزالی در کتاب احیا حکایت کند: بعضی از شیوخ در آغاز ارادت و ورود به سلک تصوّف، از شب زنده‌داری خسته می‌شدند. برای تربیت نفس طول شب را بر روی سر «معکوس» می‌ایستادند تا نفس را به قیام برای عبادت راغب سازند. و بعضی که می‌ترسیدند دوستی مال آنها را از بذل آن در راه خلق خدا بازدارد، آنچه داشتند می‌فروختند و بهایش را در دریا می‌ریختند. بعضی سالکین که می‌خواستند حلم و بردباری را پیشه سازند، افرادی را اجیر می‌کردند که آنها را در حضور جمع به ناسزا و دشنام گیرند. گروهی برای تمرین شجاعت در زمستان خود را به دریای طوفانی می‌افکندند. شگفتم از اینکه چگونه ابو حامد غزالی اینگونه مطالب را بیان می‌کند و آنها را انکار نمی‌نماید. بلکه به عنوان تعلیم و آموزش بازگو می‌کند. (۱۷۸)- تلبیس ابلیس، ص ۱۷۶.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۲۹۹

سپس می‌گوید:

غزالی گوید: سزاوار است شیخ به حالت مبتدی نظر افکند، اگر با وی مالی اضافه بود از او بگیرد و آن را در راه خیر صرف کند و بدین وسیله قلب او را آزاد سازد که به مال توجّهی نکند. و اگر مرید را متکبّر یافت، او را روانه بازار سازد تا از خلق گدایی کند. اگر وی را تنبل یافت او را به خدمت در آبدارخانه و نظافت دستشویی و کار در آشپزخانه وادارد و اگر مرید را شکمخواره یافت، به روزه گرفتن وادارش. اگر عزب است و شهوت او به روزه شکسته نشد، دستورش دهد روزه خود را شبی با آب افطار کند بدون نان و شب بعد با نان افطار کند، بدون آب، و از خوردن گوشت بکلّی منعش کند. سپس گوید:

من از غزالی در شگفتم چگونه به اموری مخالف شریعت دستور می‌دهد.

این درست است که کسی شب را تا به صبح بر روی سر «معکوس» بایستد تا جریان خون در او دگرگون شود و به بیماری شدیدی گرفتار گردد. چگونه جایز است کسی مالش را به دریا افکند با آنکه رسول خدا از تضییع مال نهی فرموده، و آیا می‌توان مسلمانی را بدون سبب دشنام داد و جایز است کسی را برای آن اجرت داد. آیا جایز است کسی خود را در دریای طوفانی افکند در صورتی که در چنین حالتی، سفر حج از راه دریا ساقط بشود؟ و آیا می‌توان با قدرت بر کسب و کار، سؤال و تکدّی نمود؟ چه موجب شده که ابو حامد فقه را به تصوّف بفروشد؟

و مخبطتر از این هذیان بافان، آن دسته از محققینی هستند که بدون توجّه به شرافت نفس و ایمان اسلامی، با یک تواضع و آب و تابی فزاینده در مباحث وحدت وجود و دروغ‌پردازیها و افسونسازیهای ماهرانه این گروه، قلم فرسایی و تحقیق می‌کنند و بر آنها سکّه و مهر قبولی می‌زنند؛ که گویا در بعد فکری تسلیم محض گفته‌های آنانند. نویسنده، متحجّر نیست و منکر روش تحقیقی نمی‌باشد و انصاف و رعایت اصل را از نظر دور نمی‌دارد، حتی در کوره راه‌ترین مسیر

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۰۰

اعتقادی «کفر و الحاد، که وحدت وجود از مصادیق بارز آن است»؛ امّا شرط است که محقق تعهّد خود را به حقیقت از یاد نبرد و در سنجش، میزان را رعایت کند.

أَلَّا تَطْغَوْا فِی الْمِیزانِ* وَ أَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لا تُخْسِرُوا الْمِیزانَ. «۱۷۹»

تا شما در سنجیدن گزافکار نباشید، و بر پا دارید سنجیدن را به عدل، و کم نکنید میزان را.

چه مانعی دارد محققی در مطلبی از نظر علمی محض بحث کند، و در پایان یا در پاورقی، حق را بیان کند و سره و ناسره آن را یادآور شود. محققینی که در تحقیقات خود جانب حق و میزان الهی را رعایت نمی‌کنند یا مترجمینی که آثار نویسندگان غربی را ترجمه می‌کنند و گاه اشتباه یا نظر عمدی مستشرق را بدون هیچ اظهار نظر به فارسی برمی‌گردانند، یا از معارف قرآن و احکام اسلام و گفته‌های معصومین که در تعلیمات آنها آمده بیگانه و ناآگاهند، یا اگر آگاهی دارند حق را کتمان می‌کنند. اینگونه افراد از دیدگاه اسلام، پایه‌ای در اعتقاد ندارند و علم را برای شهرت کسب کرده‌اند، نه حقیقت، و غربزدگی موجب شده تصوّر کنند نشان رشد فکری و خصیصه علمی، بی‌اعتنا بودن به مبانی اعتقادی اسلامی و مسائل حقیقی دینی است. ولی دانش اینگونه افراد از دیدگاه علمی و نظری هر چند سودمند افتد، از دیدگاه معنوی و میزان الهی و سازندگی انسانی که رعایت آن یکی از شرایط برای محقق مسلمان است، بی‌ارزش بلکه زیانبار است. و به گفته آقای اسلامی ندوشن، «هر دارویی دوای درد نمی‌باشد.» (۱۷۹)- الرحمن/ ۸- ۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۰۱

بخش چهارم خداشناسی از راهی طبیعی

اشاره

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۰۳

بازتاب تحقیق در عقاید فلاسفه و صوفیّه و آگاهی از خطا و اشتباه آنها در اصل توحید، انسان را آگاه می‌سازد که بشر با تکیه به فکر و پندار خود نمی‌تواند پی به مبانی اعتقادی ببرد و در الهیات به گونه‌ای اثربخش در زندگی عملی و اجتماعی، به عقاید حقّه دست یازد. چه اندیشه بشر در محدوده پندارها و توهّماتش دور می‌زند، و معرفت به مبدأ و معاد از راه پندار به دست نمی‌آید. آنچه در این مورد به گمان انسان درآید، مخلوق پندار و گمان انسان است نه خدا. از این رو ابزاری تواناتر از اندیشه بشر در شناخت خدا لازم است که رهگشا باشد و در بن‌بستی نماند، و آن، وحی آسمانی است، و این وحی، قرآن مجید است. در این کتاب، خدا از راه قیاسات منطقی و برهانهای فلسفی مورد تعریف و شناسایی قرار نگرفته و به کشف و شهود صوفیّه نیز عنایتی نشده، بلکه قرآن با روشی ساده و طبیعی و تغییرناپذیر (فطرت) راه خداشناسی را می‌گشاید. زیرا این راه به خطا نمی‌رود و احکام فطری، تابع آرا و افکار گوناگون بشری هم نیست؛ همواره یکسان و بدون اختلاف و تغییرناپذیر است. سرشت تمام افراد بشر نیکی و احسان را می‌پسندد و از آزار و ستمگری تنفر دارد، دروغ و دورویی را ناشایسته و راستی و صفا را شایسته می‌داند. خداشناسی نیز از احکام فطری است، و تمام انسانها بر این عادت طبیعی سرشته شده‌اند. جز آنکه بعضی در اثر پیدایش علل و انگیزه‌هایی ..

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۰۴

از سرشت خود غافل شده‌اند که می‌توان از راه توجّه دادن به آثار و قدرتهای خدا در آفرینش، ندای فطرت را در آنها برانگیزانید.

خداشناسی از راه «فطرت» که گزیده‌ترین راه برای خداشناسی است، روشی ویژه مکتب انبیا و قرآن است. همین ویژگی اثبات می‌کند قرآن کتاب آسمانی است که هماهنگ با نظام طبیعی و آفرینش بشر تدوین شده و با فطرتی که در نهاد بشر نهفته شده است، از یک سرچشمه نشأت گرفته‌اند؛ یعنی دست قدرتی که سرشت خداجویی را در انسان نهاده هم او، راه خداجویی را در قرآن به ارشاد فطری مقرر فرموده است. از این روست که برای استفاده از قرآن نیازی به فلسفه ارسطو و افلاطون و سایر علوم بشری

نیست. چون قرآن برای تزکیه روحی و آرایش اخلاقی بشر نازل شده، و تمام مردم توان بهره‌مندی از آن را دارند. و اگر در فهم هر قسمت آن نیازمند به توضیح گردند، از فرمایشات مفسّرین قرآن که جانشینان پیامبرند، استفاده می‌کنند، چون پیامبر فهم کامل قرآن را به عترت خود ارجاع داده و حدیث ثقلین ناظر به این معناست. «۱»

شناسایی فطرت از راه طبیعی

کلمه «فطرت» به معنای نهاد و سرشت آمده و از تواناترین انگیزه‌ها و غرایز انسانی است، و از دو راه می‌توان به وجود آن پی برد: نخست از راه طبیعی و بروز آثار آن در تنگنای زندگی. و دوم از راه نشانه‌های آفریدگار. آنچه بیش از هر چیز سرشت و فطرت خداشناسی را در وجود انسان (۱)- انی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّه و عترتی، ما ان تمسکتم بهمالن تضلوا ابدا و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض؛ دو سرمایه گرانسنگ در میانتان می‌گذارم؛ کتاب خدا (قرآن) و عترت من، مادام که به آنها چنگ زنید هرگز گمراه نشوید، و آن دو با همند و از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۰۵

آشکار می‌سازد یک رشته حوادث و پیشامدهایی است که انسان را در ناتوانی و اضطرار قرار می‌دهد. چون انسان در حال درماندگی از تمام عوامل زندگی و افکار خود غافل می‌شود و با تمام قوا از نهاد خود به قدرتی که فوق تمام قدرتهاست، توجّه می‌کند گر چه نمی‌تواند آن را احساس و درک کند، به همین مقدار تشخیص می‌دهد که انگیزه‌ای درونی او را به یک قدرت بزرگ نادیدنی رهبری می‌کند و از او کمک و یاری می‌طلبد.

در نگاهی به تاریخ گذشتگان به مردمی برمی‌خوریم که به پیروی از تمایلات خود، راه طبیعی زندگی را رها ساخته و از ندای فطری سرباز زده، گرفتار فساد و گمراهی می‌گردیدند، اضطرابات روحی و اخلاقی وضع زندگی آنها را دگرگون می‌ساخته، و مانند کلافه سردرگمی سر رشته زندگی را از دست می‌دادند. در این وقت برای راهنمایی آنها از طرف خدا پیامبرانی برگزیده می‌شدند و آنها را به پیروی از سرشت و فطرتشان دعوت می‌کردند. قرآن می‌فرماید:

وَ ما أَرْسَلْنا فِی قَرْیَةٍ مِنْ نَبِیٍّ إِلَّا أَخَذْنا أَهْلَها بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ یَضَّرَّعُونَ* ثُمَّ بَدَّلْنا مَکانَ السَّیِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّی عَفَوْا. «۲»

در هیچ شهر و آبادی پیامبری نفرستادیم مگر (آنکه قبل از آمدن پیامبر) مردم آن را بسختی و بیماری دچار کردیم، شاید زاری کنند. آنگاه به جای بدی خوبی آوردیم تا فزونی گرفتند.

به طوری که از آیه استفاده می‌شود مردمی از راه حق منحرف می‌شدند، و خداوند روی لطفی که به بندگان دارد نمی‌خواست آنها تا انجام زندگی به گمراهی خود ادامه دهند. لذا یک رشته حوادثی برای آنها پدید می‌آورد تا هم کیفری برای اعمال زشت آنها باشد، از طرفی هم برای پذیرش و قبول حقیقت آمادگی بیشتری پیدا کنند و فطرت خفته آنها بیدار گردد. در این موقعیّت که پیامبری از طرف خدا می‌آمد و آنها را به اطاعت از احکام فطرت و روش طبیعی زندگی دعوت می‌کرد، به اشتباه خود پی می‌بردند و بر آنها آشکار می‌شد که آنچه را پیامبر خدا می‌گوید، (۲)- اعراف/ ۹۴- ۹۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۰۶

مورد تأیید و قبول فطرت آنها می‌باشد. در واقع گرفتاری و بلای آنها عاملی بوده که جلوه فطرت را برای دریافت حقیقت بارزتر سازد و به دعوت پیامبر- که به حکم فطرت دعوت می‌کند- پاسخ مثبت دهند و از غفلت و بی‌خبری به خود آیند و آگاهی یابند.

بطور کلّی می‌توان گفت هر انسانی در تمام عمر- اگر چه یک مرتبه هم باشد- به بلایی گرفتار شده که در آن حال اضطرار و درماندگی، انگیزه فطری او جلوه می‌کند و او را به خدای یگانه متوجّه می‌سازد، تا گواهی باشد که سرشت او بر خداشناسی است. زیرا انسان در حال درماندگی، از همه کس قطع امید کرده، به قدرتی بالاتر از قوای بشری ارتباط پیدا می‌کند؛ مانند مسافر دریایی

که کشتی او دستخوش موج و طوفان دریا شود، یا هواپیمایی که در حال سقوط قرار گیرد و سرنشینان آن امید به جایی ندارند، یا اتومبیلی که در برابر خطر تصادف حتمی قرار می‌گیرد، یا بیماری که خود را در چنگال هولناك مرگ می‌بینند و سایر حوادث نابود کننده، که برای انسان حالتی ایجاد می‌کند که تمام افکار و انگیزه‌های درونی را از دست می‌دهد؛ دوستی مال و زندگی و محبّت زن و فرزند را فراموش می‌کند، اصطلاحات علمی و براهین فلسفی همه در مغز او مدفون می‌گردد، اگر اهل ریاضت و کشف و شهود باشد و فکر می‌کرده از این راه می‌توان به خدا رسید، تمام افکارش از او زایل می‌شود. حتّی بت‌پرست و مادّی هم در آن حال خطر، توجّهی به بت و مادّه ندارد. در این وقت که صفحه وجودش از تمام انگیزه‌های درونی و برونی، و پندارها و خیالات پاك گردید، جلوه نیرومند و روشنی بخش فطرت آشکار می‌گردد، و انسان را در برابر قدرتی بالاتر از حدّ تصوّر قرار می‌دهد، و در آن لحظه خطر بدون مقدّمه و هیچ گونه فکری، به طور ناگهانی و خودکار بدان قدرت بزرگ هستی که سررشته آفرینش در دست قدرت و تدبیر اوست، پناهنده می‌شود و احساس می‌کند که اگر او بخواهد، می‌تواند نجاتش دهد، و گاهی همین توجّه، سبب نجات او می‌شود. زیرا در این وقت به دور از هر گونه فکر و پنداری

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۰۷

حقیقتا خدا را دریافته و در اثر جلوه آن نور ازلی وجودش آرامش یافته است. این است که قرآن می‌فرماید:

أَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ یَکْشِفُ السُّوءَ. «۳»

یا (آن خدایی) که درمانده را وقتی که بخواندش اجابت کند.

کشش و توان انگیزه فطری بازتابی گسترده دارد. حتّی انسانهایی که به خدا ایمان ندارند و نام خدا را بر زبان نمی‌آورند، چون گرفتار ستم و ستمگری می‌شوند، ناخودآگاه سر به آسمان می‌کشند و دست تظلّم می‌گشایند و از قدرتی نامعلوم، خواستار رفع ستم از خود و کیفر برای ستمکار می‌شوند. این همان انگیزه فطری او است که وی را به این کار وامی‌دارد. منتها در اثر عدم ارشاد دینی خدا را نمی‌شناسد و از طبیعت و روزگار یا هر چه را در تصوّر خویش صورت می‌بخشد، انتظار کمك دارد.

انگیزه فطری تواناترین انگیزه وجودی انسان است که خداوند با حکمتی که در آفرینش و موازنه انگیزه‌های انسانی به کار برده، انگیزه فطری را به مانند سدی در برابر تهاجم سایر انگیزه‌ها قرار داده است.

همانطوری که یك مهندس و طرّاح در ساختن یك سد، قدرت مقاومت آن را در برابر سیلهای بنیانکن محاسبه می‌کند، انگیزه فطری نیز توان مقاومت و ایستادگی را در برابر هجوم سایر انگیزه‌ها و تمایلات نفسانی دارد. حبّ ذات، حبّمال، حبّ اولاد، حبّ مقام و شهرت و غیر آن در برابر انگیزه دینداری و توانایی فطری ناتوانند.

همین انگیزه است که صاحب خود را به جهاد فی سبیل اللّه می‌کشاند، تا جان خود را نثار دفاع از دین خدا سازد، و مال را در راه خدا بذل کند، و فرزند را در راه خدا ببخشد، و مقام و شخصیّت خود را فدای مجاهدات دینی کند. مردی خدمت امام صادق (علیه السّلام) شرفیاب شد، و خواست که خدا را برایش معرّفی فرماید، تا از حیرتی که از گفتگوی مردم در این مورد برایش پدید آمده بود، خلاص شود. حضرت فرمود: (۳)- نمل/ ۶۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۰۸

هرگز پیش آمده که مسافرت دریا کنی و کشتی تو در موج و طوفان گرفتار شود و برای تو وسیله نجاتی نباشد؟

گفت: آری.

حضرت فرمود: فهل تعلق قلبک هنا لك ان شیئا من الاشیاء قادر علی أن یخلصک من ورطتك؟ آیا در آن حالت دلت به چیزی گرایش یافت که آن را بر نجات خود توانا بدانی و اگر او بخواهد می‌تواند تو را از مرگ نجات دهد.

گفت: آری.

حضرت فرمود: همان خداست، که در هر گرفتاری که نجات دهنده‌ای نباشد، انسان را نجات می‌دهد. و توانا است بر دادرسی در زمانی که دادرسی نیست. «۴»

این اثر فطرت و سرشت هر انسانی است که در موقع اضطرار او را به خدایش رهبری می‌کند. ولی وجود انگیزه‌های گوناگون در انسان و شیفتگی او به یک رشته خواسته‌های نفسانی و لذّات جسمانی موجب می‌گردد، وقتی که از حادثه رهایی یافت، خدا را از یاد ببرد و بروز تمایلات نفسانی، نورانیّت فطرت را در وجود او ناتوان می‌سازد، و از خدای خود غافل می‌گردد که کلام خدا بر آن گویاست:

فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذا هُمْ يُشْرِكُونَ «۵»

و چون به کشتی سوار شوند، خدا را بخوانند و دین را خاص او کنند، و چون بخشکیشان رساند، آن وقت، همانها شرک آورند.

وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ دَعانا لِجَنْبِهِ أَوْ قاعِداً أَوْ قائِماً فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنا إِلى ضُرٍّ مَسَّهُ كَذلِكَ زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ. «۶»

و چون انسان با محنتی برخورد کند، ما را در حالی که خفته یا نشسته یا ایستاده بخواند، و همین که محنتش را از او برداریم، گویی اصلا ما را برای (۴)- توحید صدوق/ ۲۳۲.

(۵)- عنکبوت/ ۶۵.

(۶)- یونس/ ۱۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۰۹

محنتی که بدو رسیده، نخوانده بود.

برای بارز ساختن اثر فطرت تا همواره در زندگی انسان جلوه‌گر باشد و ندای فطرت پیوسته انسان را به اطاعت و پرستش خدای یگانه وادار نماید، باید فطرت را پرورش داده، او را تقویت کرد. این کار از راه مطالعه در آثار و نشانه‌های قدرت پروردگار امکان‌پذیر است، که در آینده از آن بحث خواهد شد.

اگر سالکی محرم راز گشت ببندند بر وی در بازگشت

بدرد یقین پرده‌های خیال نماند سراپرده الاجلال

به پای طلب ره بدانجا بری وز آنجا به بال محبّت پری

شناسایی فطرت در قرآن و گفتار امامان

راه دوم برای اثبات وجود فطرت در انسان، آیات قرآن و روایات پیشوایان دین است که در این مورد رسیده است. ذیلا به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ. «۷»

صورت (توجّه) خود را برابر با دین معتدل بدار، (زیرا پیروی از دین حق) سرشت خدایی است که مردم را بر آن سرشت نهاده است و خلقت خدا تغییر پذیر نیست. این است دین استوار، ولی بیشتر مردم آن را نمی‌دانند.

از نکاتی که در این آیه شایان توجّه است، آنکه ایمان به مبانی دینی از امور غیبی است و دور از دسترس حواس قرار گرفته و عموم افراد بشر به سرشت دینداری آفریده شده‌اند. همچنین تبلیغات سوء و اشتباهکاری مغرض و مخالفی نمی‌تواند آن را تغییر و تبدیل دهد و با گرایش فطری است که انسان می‌تواند به مبانی دینی معتقد شود و ایمان آورد. (۷)- روم/ ۳۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۱۰

در تفسیر این آیه روایات فراوانی از پیشوایان دین رسیده است که به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود:

علاء بن فضیل گوید: از امام صادق (علیه السّلام) سؤال شد منظور از فطرتی که خداوند مردم را بر آن سرشته است چیست؟ حضرت فرمود:

خداوند مردم را به سرشت یگانه پرستی و دینداری آفریده است. «۸»

زراره نیز از حضرت امام صادق نقل می‌کند که در تفسیر این آیه فرمود:

فطر هم علی معرفهٔ انه ربهم و لو لا ذلک لم یعلموا اذا سئلوا من ربهم و لا من رازقهم. «۹»

خداوند مردم را به سرشتی آفریده که خدای خود را بشناسند، زیرا اگر چنین نمی‌بود، هر گاه از خدا و روزی بخشنده آنها سؤال می‌شد، او را نمی‌شناختند.

صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَ نَحْنُ لَهُ عابِدُونَ. «۱۰»

(بندگان خدا گویند) رنگ خدا داریم و کیست که رنگ او از خدا بهتر است، و ما پرستندگان اوییم.

ابان بن تغلب در تفسیر آیه از امام جعفر صادق (علیه السّلام) آورده:

منظور از این رنگ‌آمیزی خداوند، اسلام است؛ یعنی سرشت بشر به پیروی از اسلام آفریده شده است. «۱۱»

چون دین مقدّس اسلام عقاید را تغییر می‌دهد. و همانطور که رنگ زینت و آرایش برای پارچه و اشیاء دیگر است، اسلام نیز برای مسلمین هم پیرایش است و هم آرایش؛ چه پیروی از اعتقادات و عبادات و اخلاقیات آن، ظاهر و باطن انسان را آرایش می‌بخشد. ایمان به خدا دل را صفا می‌دهد و اندیشه را پاک می‌سازد، تا (۸)- بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۷۷، حدیث ۴.

(۹)- بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۷۹، حدیث ۱۳.

(۱۰)- بقره/ ۱۳۸.

(۱۱)- بحار الانوار، ج ۲، نقل از معانی الاخبار صدوق.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۱۱

انسان ریاکار، دروغ پرداز و نیرنگ‌باز نباشد، غیبت نکند و روابط انسانها را تیره نسازد، بزهکار و آلوده به گناه نگردد، از فحشا و منکرات دوری جوید و عمل خلاف مرتکب نشود. از سوی دیگر عمل به دستورات اسلام، انسان را راستگو، درست کردار، پاکدامن، خدمتگزار، مهربان و آشنا به بهترین راه و روش زندگی می‌سازد، و این معنای پیرایش و آرایش است.

«کاستن زشتیها و آراستن به نیکیها».

حُنَفاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ. «۱۲»

مخلصان خدا (حق گرایان) باشید نه مشرکان او.

زراره گوید: امام جعفر صادق (علیه السّلام) در معنای این آیه فرمود:

منظور از «حنفاء» «۱۳» آن است که خداوند مردم را به پیروی از فطرت و سرشت خداشناسی وادار فرموده است.

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هذا غافِلِينَ. «۱۴»

و چون پروردگارت از پشت بنی آدم فرزندان آنها را پدید آورد و آنها را بر خودشان گواه گرفت که مگر من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم؛ تا روز قیامت نگویند از این نکته غافل بوده‌ایم.

پیامبر اسلام (صلّی اللّه علیه و آله) فرمود:

کل مولود یولد علی الفطرهٔ.

سازمان آفرینش هر نوزادی بر خداشناسی است. (۱۲)- حج/ ۳۱.

(۱۳)- کلمه «حنفاء» را در تفسیر ابو الفتوح «حق گرایان» معنا کرده و طبری آن را به «راست آهنگان» ترجمه کرده است. توحید صدوق، ص ۳۳۰.

(۱۴)- اعراف/ ۱۷۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۱۲

خداوند سرشت انسانها را طوری آفریده که اگر تحت تأثیر انگیزه‌های انحراف دهنده قرار نگیرند، به وجود خدای یگانه اعتراف دارند. اگر گروهی به خدا ایمان ندارند، در اثر تاریکی محیط زندگی آنهاست. پدران و مادران یهودی و مسیحی و خداشناس، فرزندان را به مانند خودشان پرورش می‌دهند. علل مختلفی که در زندگی موجب تحریک پاره‌ای از انگیزه‌های گوناگون می گردد و سرکشی و طغیان به بار می‌آورد، قدرت فطری را ناتوان می‌سازد که باید به وسیله دقّت و ژرف اندیشی در نشانه‌های قدرت پروردگار، غریزه خداشناسی را تقویت کرد.

پیامبران از سوی خداوند برانگیخته شدند که مردم را با پیمان فطری آشنا سازند و غریزه خداشناسی را که در آنها ناتوان گشته، تقویت کنند. حضرت امیر المؤمنین می‌فرماید:

فبعث فیهم رسله و واتر الیهم انبیائه، لیستادوهم میثاق فطرته و یذکروهم منسی نعمته. «۱۵»

پس خداوند (در میان فرزندان آدم) پیامبران خود را برانگیخت و ایشان را پی در پی می‌فرستاد تا عهد و پیمان خداوند را که جبلّی آنان بود، بطلبند و به نعمت فراموش شده (توحید فطری) یادآوری‌شان کنند.

سپس می‌فرماید: «پیامبران برای معرّفی خدا با مردم به گفتگو پرداختند و با اقامه برهان، عقل و اندیشه آنها را که زیر غبار کفر و گمراهی ناتوان گشته بود، رها ساخته به کار انداختند که با توانایی عقل، آیات و نشانه‌های خدا را دریابند.»

بدین وسیله پیامبران می‌خواستند انسان را در برابر قدرت سازندگی خداوند قرار دهند، چون اگر انسان هر چیزی را انکار کند نمی‌تواند مصنوعات را انکار کند. زیرا نشانه‌های ساختگی از آنها آشکار است و هر چیزی ساخته شده باشد، (۱۵)- نهج البلاغه، خطبه ۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۱۳

ناگزیر سازنده‌ای دارد. و سراسر این جهان و موجوداتش مصنوع و ساخته شده‌اند و سازنده آنها بدون تردید غیر از خود آنهاست، و هیچ گونه شباهتی به اشیا ندارد.

زیرا اگر دارای نشانه‌های اشیا باشد او هم مانند سایر اشیا تغییرپذیر خواهد بود و در گرو فقر و نادانی و ضعف و پیدایش قرار خواهد گرفت و چنین موجودی مخلوق است نه خالق که بتواند اینگونه موجوداتی در صحنه آفرینش به وجود آورد.

بنا بر این اگر انسان با نگرشی ژرفتر به جهان و موجوداتش بنگرد آثار سازندگی و قدرت خدای یگانه را در تمام اجزا و ذرّات جهان می‌بیند، چرا که پروردگار اثر تدبیر خود را در تمام موجودات آشکار ساخته است.

یار بی‌پرده از در و دیوار در تجلّی است یا اولی الابصار

شمع جوئی و آفتاب بلند روز بس روشن و تو در شب تار

کور وش قاعد و عصا طلبی بهر این راه روشن و هموار

گر زظلمات خود رهی بینی همه عالم مشارق الانوار

چشم بگشا به گلستان و ببین جلوه آب صاف در گل و خار

زآب بیرنگ صد هزاران رنگ لاله و گل نگر در این گلزار

آشنایی به اسرار آفرینش فطرت را بارزتر می‌سازد

اسلام برای بارز ساختن آثار فطرت در عقیده و زندگی انسان، همواره انسان را به مطالعه آثار و قدرت و حکمت پروردگار می‌خواند، زیرا این راه نتیجه بخش است و انسان را به معرفت خدا نایل می‌گرداند، ولی راه استدلال و برهان فلسفی این اثر را ندارد. اگر ما خدا را از راه برهان فلسفی ثابت کنیم، از راه فکر بشر درباره خدا سخن گفته‌ایم و موجب توهّم خواهد شد و آنچه به وهم و پندار درآید چیزی خواهد بود که فکر انسان آن را ساخته و توهّم کرده است. حضرت امیر المؤمنین فرمود:

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۱۴

کلما میزتموه باوهامکم، فی ادقّ معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم.

آنچه را به نیروی پندار خویش تشخیص دادید، در دقیقترین معانی، ساخته اندیشه شماست که به سوی خودتان باز می‌گردد.

ولی قرآن و پیشوایان از راه طبیعی و عادی به سوی خدا راهنمایی می‌فرمایند و انسان را در برابر چهره زیبای آفرینش قرار می‌دهند که چگونه اجزای جهان با یکدیگر ارتباط دارند. زمین، آسمان، ستارگان، کهکشان، پیدایش شب و روز، هفته، ماه، سال، پیدایش موجودات گوناگون، از گیاه، حیوان و انسان در این بساط آفرینش و حکمت و تدبیری که کاروان منظّم خلقت را با نظم خاصّی رو به کمال پیش می‌برد، همه اینها انسان را به وجود و عظمت خدای بزرگ آگاه می‌سازد و انگیزه خداشناسی را از درون و نهاد انسان آشکار می‌کند تا به وجود خدا اقرار کند، و به جان و دل او را بپذیرد. انسان پس از شناسایی خدا به پیروی از راهنمایی عقل، خود را در برابر یک رشته وظایف و دستورات می‌بیند که هر گاه به آنها عمل کند سبب نزدیکی او به خدا می‌گردد و همواره خدا را بر خود شاهد و ناظر می‌بیند.

و در اثر آشنایی به دستورات خدا زندگی او نظم زیبایی به خود می‌گیرد، و از هر گونه تجاوز و انحرافی چشم می‌پوشد.

این راه خداشناسی است، و نمی‌توان از راه برهان و دلیل فلسفی چنین ایمان و اعتقادی را در انسان نسبت به خدا ایجاد کرد. گر چه در پاره‌ای از موارد افرادی را که منکر خدایند و به هیچ شکلی زیر بار بندگی خدا نمی‌روند ممکن است با براهین فلسفی رام و مطیع ساخت، ولی برای ایجاد ایمان باید از راه بررسی آثار و نشانه‌های قدرت خدا به سوی پروردگار دعوت کرد.

ممکن است استدلال و برهانهای فلسفی انسان را قانع سازد، ولی نمی‌تواند ایمان و شیفتگی پدید آورد و این برهان الهی است که توان فطری را بارور می‌سازد و عشق و ایمان به مبدأ را به دنبال می‌آورد. آری برهان واقعی، براهین خدایی

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۱۵

است. البته برهان به معنای لغوی، نه برهان اصطلاحی که فلسفی است.

قَدْ جاءَکُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ. «۱۶»

شما را دلیلی آشکار از سوی پروردگارتان آمد.

هر یک از نشانه‌های خدا دلیل و برهانی است که انسان را به سوی خدا راهنمایی می‌کند. اکنون پاره‌ای از این براهین و نشانه‌ها را در دفتر آفرینش مطالعه می‌کنیم. نخستین ورقی که از این دفتر می‌گشاییم نقشهای زیبای گیاهان بر چهره طبیعت است.

جهان گیاهان

اشاره

زمین را در بهار و تابستان بنگرید. جای بسی شگفتی است که این همه شکوفه‌های زیبا و گلهای رنگارنگ، میوه‌های گوناگون، درختان و گیاهان مختلف که هر یک به دیگری ناز و سروری می‌فروشد، و دشت و دمن، و باغ و چمن که چون دیبای زربفت و

پرنیان هفت رنگ طنّازی و افسونگری می‌کند، این همه نقش و نگار زیبا از خاک تیره، شکل و رنگ می‌گیرد؟

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

که تواند که دهد میوه رنگین از چوب یا که داند که بر آرد گل صد برگ از خار

آیا درون خاک چه نیرویی نهفته، چه نگارستان و نقاشی است که این سبزی و خرّمی صفا و طراوت را به باغ و صحرا می‌بخشد؟

پاسخ این پرسش را قرآن مجید داده است:

إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذلِكُمُ اللَّهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ. «۱۷»

خدا شکافنده دانه و هسته است، زنده را از مرده پدید می‌کند و پدید آرنده مرده (۱۶)- نساء/ ۱۷۴.

(۱۷)- انعام/ ۹۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۱۶

از زنده است. این خدای پرستیدنی است. پس کجا سرگردان می‌شوید.

این نکته شایان توجّه است که این همه گیاهان گوناگون با همه اختلافاتی که در رنگ و شکل و اندازه و خاصیّت دارند، از یک عدّه عناصر معیّنی به وجود می‌آیند، ولی در مقدار و اندازه ترکیب آنها دقّت و حساب معیّنی وجود دارد و دست توانایی در کار است که این عناصر ساده را با نسبت سنجیده ترکیب کرده و گیاهان و میوه‌های گوناگونی به وجود آورده است، به طوری که می‌فرماید:

وَ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ شَيْ‏ءٍ مَوْزُونٍ. «۱۸»

و در آن زمین هر نوع گیاهی را روی وزن و حساب رویانیدیم.

حساب و اندازه‌گیری که در پیدایش هر گیاه سنجیده شده او را به شکل خاصّی درآورده است. این حساب نه تنها در عالم گیاهان است بلکه سراسر موجودات جهان هستی بر پایه این قانون طبیعی آفرینش، آفریده شده‌اند.

إِنَّا كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ. «۱۹»

ما همه چیز را به اندازه آفریدیم.

دانه گیاه پس از آنکه در محیط مناسب قرار گرفت نخست باد می‌کند و سپس می‌شکافد. ریشه اصلی که به شکل میله ظریفی است از آن خارج می‌شود و با ترشّحاتی زمین را نرم می‌سازد تا بتواند به زمین رسوخ کند. شگفت آنکه اگر دانه را برعکس روی زمین قرار دهید ریشه وقتی سبز شد، با یک گردش منحنی رو به طرف زمین قرار می‌گیرد و در پیشرفت ریشه به طرف زمین و ساقه رو به بالا تغییر حاصل نمی‌شود. پس از چندی از ریشه تا رهایی منشعب می‌شود که مواد غذایی را جذب می‌کند. تارهای ریشه هر یک مسلح به «کلاهک» هستند که در برخورد با مانع و زمین سخت، ریشه را حفظ کند. هر گاه ریشه‌های قوی در پیشرفت خود به مانعی سخت برخورد کردند، ریشه‌ها مبدّل به تارهای باریک می‌شود که در مانع (۱۸)- حجر/ ۱۹.

(۱۹)- قمر/ ۴۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۱۷

نفوذ کند و با ترشّح موادی در مانع رسوخ کرده، از آن می‌گذرد. در آن طرف مانع دو مرتبه تارها به هم پیوسته مبدّل به یک رشته قوی می‌گردد و به پیشروی ادامه می‌دهد. در اندام گیاه لوله‌هایی قرار گرفته که شیره خام را از ریشه گرفته به تمام اندام گیاه می‌رساند. این مواد غذایی در برگها به وسیله رشته‌های ریزی (رگبرگ) به تمام برگ پخش می‌شود.

نقش برگ در اندام گیاه

شیره خامی که از ریشه به اندام گیاه هدایت می‌شود حامل آب زیادی است که زیادی آب به وسیله برگها مبدل به بخار می‌شود و این عمل را «تعرّق» می‌نامند.

گیاه مانند حیوان تنفّس دارد، گیاهان در روشنایی گاز کربنیک محیط خود را جذب کرده، آن را به کربن و اکسیژن تجزیه می کنند. کربن جزء وجود گیاه می گردد و اکسیژن آن را در فضا رها می‌سازد.

عمل کربن گیری به وسیله برگهای درختان یکی از شاهکارهای خلقت است. زیرا «اکسیژن» برای تنفّس موجود زنده به مقدار معیّنی در فضا وجود دارد. در موقع تنفّس مقداری اکسیژن وارد ریه می‌شود و با خون ریه‌ها ترکیب شده، به وسیله دستگاه پخش خون به سراسر بدن توزیع می گردد. اکسیژن غذا را در سلولهای بدن با حرارتی ضعیف می‌سوزاند و این عمل موجب تولید گاز کربنیک می گردد. و در بازگشت خون به ریه‌ها این گاز سمّی داخل ریه‌ها می گردد و با تنفّس از بدن خارج می‌شود. ادامه این عمل پس از چندی تمام اکسیژن هوا را مبدّل به گاز کربنیک می گرداند و این گاز مسموم زندگی تمام جانداران را به خطر خواهد انداخت، اما وجود گیاهان مانع از بروز چنین خطری است: یعنی گیاهان بعکس جانوران تنفّس می کنند. گیاه گاز کربنیک را گرفته و در درون خود تجزیه می کند، کربن آن را در تنه خود نگه می‌دارد و

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۱۸

اکسیژن را در فضا رها می‌سازد و این یکی از اسرار بزرگ بقا و دوام زندگی جانوران بر روی کره‌ی زمین است.

رمز بقاء گل در طبیعت

هدف گل، بقاء نوع، رنگ، بو، وضع ساختمان و شکل خود می‌باشد که از آمیختگی گرده با تخمک حاصل می گردد. گرده افشانی به دو صورت انجام میگیرد: نوع مستقیم، زمانی است که اندام آمیزشی نر گل به نام «گرده» که در کیسه‌های «بساک» در انتهای پرچم (نافه) قرار دارد، بر روی اندام ماده (مادگی) یعنی برآمدگی مخصوصی که در وسط پرچم روی محور گل قرار دارد، می‌ریزد و به وسیله «کلاله» که کرکهای ریزی چسبنده‌ای دارد، جذب و از راه لوله خامه وارد تخمدان شده با تخمک جفت می‌شود. گرده افشانی غیر مستقیم زمانی است که دانه‌های گرده یک گل روی کلاله گل دیگری که از نوع همان گل است، قرار می گیرد. گاهی وزش باد دانه‌های گرده را به روی گلها می‌افشاند و عمل لقاح انجام می‌شود که قرآن می‌فرماید:

وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ. «۲۰»

و فرو فرستادیم بادها را بار گرفته‌ها.

نوع دیگر به وسیله پرواز حشرات است که دانه‌های گرده را با پر و بال خود از گلی به گل دیگر می‌برند. در بهار و تابستان که زنبوران عسل وزوزکنان از روی گلی به گل دیگر می‌پرند شاید به نظر ما یک هوس بازی بیش نباشد، ولی این جست و خیز حشرات به روی گلها در واقع یکی از نمودهای معجزآسای آفرینش و عامل گرده افشانی است. «۲۱»

گلهایی که در آب میروند جریان آب، گرده افشانی را انجام می‌دهد و در (۲۰)- حجر/ ۲۲.

(۲۱)- دانستنیهای جهان علم، ص ۱۷۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۱۹

درخت خرما که نر و ماده آن مانند سایر گیاهان یکی نیست و هر کدام درخت جداگانه‌ای دارد، کشاورزان در بهار گلهای نر را از درخت آن چیده در خوشه‌های گلهای ماده قرار می‌دهند. قرنها بر زندگی بشر گذشت در حالی که تصوّر می کرد در میان گیاهان، تنها درخت خرما نر و ماده دارد که گرده افشانی آن به وسیله انسان انجام می گیرد تا پس از بررسی و آزمایشهای فراوان پی برد که هر نوع گیاهی جفت دارد، ولی قرآن قبل از این بررسیها خبر داده است:

أ وَ لَمْ یَرَوْا إِلَی الْأَرْضِ کَمْ أَنْبَتْنا فِیها مِنْ کُلِّ زَوْجٍ کَرِیم. «۲۲»
آیا به دیده عبرت نمی‌نگرند که ما در زمین- هر نوع گیاه را جفت رویانیدیم.
اخیرا در پرتـو اکتشافـات، اروپاییـان پی بردهانـد کـه جمـادات نیز جفت (نر و مـاده) دارنـد، و اثر آمیزش آنهـا تشـکیل جـواهرات و سنگهـای قیمـتی و سـایر معـدنیها می‌باشـد. ولی قرآن این راز را قرنهـا قبـل از این اکتشافـات فـاش فرموده است که تمـام موجودات آفرینش، جفت آفریده شده‌اند:
وَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ. «۲۳»
ما از هر چیزی جفت آفریدیم.

قانون وراثت در گیاهان

جلوه دیگر در عالم گیاهان که نمایشگر وجود خدای بزرگ است طرز جفت‌گیری گیاهان است که باید گرده گلی بر روی کلاله گـل دیگری از همـان نوع قرار بگیرد تا باردار شود، و اگر گرده‌ای بر کلاله گلی از نوع دیگر بریزد کلاله، گرده را جـذب نخواهد کرد. و این قـانون شـگفت که رمز بقـاء انواع گلهـاست، آشـکار می‌سـازد که قـانون وراثت در گیاهان هم وجود دارد. همانطور که عوامل وراثت در سلّول حیوان وجود دارد. و صفات و نشانه‌های پدر و مادر را به فرزند (۲۲)- شعراء/ ۷.
(۲۳)- الذاریات/ ۴۹.
خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۲۰
آنهـا منتقـل می‌سازد، در ذرّات گرده و تخمکهای گل نیز عوامل وراثت وجود دارد که گل میخک، زنبق، نرگس، یاسـمن، نیلوفر، خیری و ختمی بسـتان‌افروز را به یـک شـکل و رنـگ و بو قرنها نگه می‌دارد، و هر نوع گلی که می‌رویـد صـفات آن نوع گل را از زمانهای پیش حفظ می‌کند. این امر ثابت می‌کند قانون ثابتی بر جهان گیاهان حکمفرماست که قانونگذار آن، خداست.
این همه قوانین و محاسـبات در ساختمان و پیـدایش گیاهان دست به هم داده تا به چهره زنـدگی بشـر تنوّع و زیبایی بخشـد، و دوام عمر و بقاء زندگی او را فراهم سازد. زیرا گیاهان از نظر تأمین انرژی و ویتامینهای لازم برای انسان نقش مهمی را ایفا می‌کنند.
آمارهـای گرفته شـده نشـان می‌دهـد که در ایتالیـا کمتر از امریکـا مبتلاـ به بیماری قلبی می‌شونـد چون ایتالیاییها کمتر از امریکاییها گـوشت می‌خورنـد و بیشـتر میوه و سـبزی خـام مصـرف می‌کننـد. دکـتر کیس می‌گویـد: علّت آن، «پکـتین» اسـت کـه در غـالب میوه‌هاست. مصـرف هر روز پانزده گرم پکتین در مدت سه ماه، «کلسترول» خون را ده میلی گرم پایین می‌آورد، و این رژیم اگر در تمام عمر ادامه یابـد، از سـکته قلبی جلوگیری می‌کنـد. هر کس در روز دو سـیب بزرگ رسـیده مصـرف کند، می‌تواند پانزده گرم پکتین را تأمین کند. «۲۴»
اکنون بایـد دانست این طعم و مزه و خواص میوه‌هـای گونـاگون و زیبـایی و طراوت و شـکل و رنگ گیاهان، همه از خاک تیره، و آب روان و خورشـید رخشان است؟ آیا گـذشت زمان و تصادف قرنها موجب این همه نقش و نگار بر چهره طبیعت شـده است؟ یا ورای این همه طرح و ابتکـار، خط و خـال و چشم و ابرو، قـدرت پروردگـار مـدبّری است که تمـام قوانین طـبیعت را نظم و هسـتی بخشیده است.
اوست که از آسمان آبی نازل کرده که با آن همه رویدنیها را پدید آورده‌ایم، و (۲۴)- دانستنیهای جهان علم، ص ۱۴۷.
خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۲۱
از جمله سبزه‌ای پدیـد آوردیم که از آن دانه‌های رویهم چیـده پدید می‌کنیم، و از نخل از شـکوفه‌اش، خوشه‌های نزدیک به هم، و بوسـتانها از انگورهـا و زیتون و انار شبیه به هم و ناشبیه به هم. بنگریـد به ثمرش چون بار می‌آورد و رسـیدنش. بـدرستی که در آن

نشانهاست برای گروهی که می گروند. «۲۵»

باز شده بوستان رشک بهشت برین صورت هستی گرفت لطیفه ماء و طین

به صورت گونه گون آمده ماء معین فستق و بادام و جوز فندق و زیتون و تین

ترنج و نارنج و سیب آبی و امرود و نار باغ، تو آنکه نگر شکّر او تنگ تنگ لعالیش گونه گون در اریش رنگ رنگ

سیم و زرش کیل کیل لعل وزرش سنگ سنگ زمردش تشت تشت زبرجدش چنگ چنگ

خزائنش کوه کوه جواهرش بار بار طبیعت لعل ساز لعل تراشیده باز لعل تراشیده را پهلوی هم چیده باز

پهلوی هم چیده را به نقره پیچیده باز به نقره پیچیده را به حقّه پیچیده باز

به حقّه پیچیده را به نام نامیده ناز نعیم اصفهانی

جهان جانوران

اشاره

تامّل در زندگی حیوانات ورق دیگری از دفتر آفرینش را در برابر دیده خردمندان می گشاید؛ ورقی که نیاز به دقّت و ژرف اندیشی بیشتری دارد و آثار صنعت و قدرت شگفت‌تری از آن آشکار است.

دست نیرومند قدرت پروردگار حیوانات را که دارای حس و حرکتند به سلاحهای نیرومندتری از گیاهان مجهّز فرموده تا نیازمندیهای زندگی خود را فراهم سازند. ما انسانها هرگاه بخواهیم چیزی را که دورتر از حوزه دید معمولی چشمهایمان قرار گرفته ببینیم ناگزیر باید چشم را مسلح کنیم و در پشت دوربین یا (۲۵)- انعام/ ۹۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۲۲

میکروسکوپ یا تلسکوپ قرار بگیریم، ولی حیوانات حوزه دیدشان به مراتب از انسان وسیعتر و شعاع بیناییشان طولانیتر است. ما در تاریکی نیاز به چراغ و روشنایی داریم تا راه را ببینیم، ولی بیشتر حیوانات در شبهای تاریک راه خود را می‌بینند. چهارپایان در تاریکی شب راه خود را تشخیص می‌دهند. گربه در شب تاریک بهتر از انسان می‌بیند. پاره‌ای از حشرات بیش از دو چشم دارند. مورچه از ۲۰۰ تا ۴۰۰ چشم دارد. زنبوران عسل غیر از چشمهایی که هر یک شش یا هفت هزار سطح دارد، سه چشم دیگر روی پیشانی دارند.

جهت‌یابی جانوران

حیوانات از لانه و آشیانه‌های خود خارج می‌شوند، و در بازگشت، بدون سرگردانی به لانه خود برمی گردند. مورچگان و زنبوران عسل هیچگاه لانه خود را گم نمی کنند. شب پره‌ها در شب بدون برخورد به مانع در فضا پرواز می کنند.

کبوتران حسّ جهت‌یابی نیرومندی دارند. از این رو قبل از انکه اداره پست و تلفن تأسیس شود مخصوصا یونانیها، قبل از میلاد مسیح، نامه‌های خود را به وسیله کبوترانی می‌فرستادند. خداوند حسّ بینایی پرندگان را قوی قرار داده که در هنگام پرواز لانه و طعمه خود را از دور ببینند. چشم جغد در تاریکی شب موش کوچکی را که در میان علفهای صحرا راه می‌رود، بآسانی می‌بیند. دیدگان جغد ده برابر چشم ما بینایی دارد و جنگلهای تاریک را در کمترین روشنایی پیدا می کند.

شاهین چشمانی تیزبین دارد که کوچکترین طعمه خود را از دو کیلومتری تشخیص می‌دهد. «۲۶» بسیاری از پستانداران شامه‌ای قوی دارند. به طوری که سگ اگر حیواناتی از کنارش بگذرند بوی آنها را استشمام می کند. اغلب شکارچیان سگهای تازی را در

شکارگاه به کمک می‌برند و سگ از دو نوع بو شکار را پیدا (۲۶)- راز آفرینش، ص ۷۵؛ دانستنیهای جهان علم، ص ۴۱۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۲۳

می‌کند. نخست علفهایی که زیر پای شکار، تازه خرد شده بوی مخصوصی پخش می‌کند که سگ آن را استشمام کرده، به دنبال آن بو حرکت می‌کند، دوم بویی است که از خود شکار استشمام می‌کند.

حس بویایی حشرات در شاخکهای آنها قرار گرفته به طوری که پروانه نر از فاصله‌های دور بوی پروانه ماده را استشمام می‌کند و به سوی او می‌رود.

حس شنوایی حیوانات بسیار قویتر از انسانهاست، به طوری که پاره‌ای از صداها را حیوانات می‌شنوند که انسان آنها را نمی‌شنود. حیوانات حرکات زمین را قبل از زلزله حس می‌کنند. به همین جهت قبل از زلزله سگها پارس می‌کنند، اسبها مضطرب می‌گردند و مرغان به صدا درمی‌آیند.

ماهیان دارای حسّی هستند که هنگام برخورد با سنگ و یا هر مانعی، آنها را آگاه می‌سازند تا راه خود را تغییر دهند. مرغ با صدای مخصوص خود جوجه‌ها را می‌خواند و به دور خود جمع می‌کند. اسب به وسیله شیهه و دست بر زمین کوبیدن، مقصود خود را به سایر اسبها می‌فهماند. میمونها با حرکات و صداهایی مخصوص با یکدیگر سخن می‌گویند.

به طوری که آزمایشهای دانشمندان نشان می‌دهد حسّ جهت‌یابی پاره‌ای از حیوانات نور آفتاب است. از جمله لاک‌پشتها در لجن یا شن تخم می‌گذارند. بچه لاک‌پشت وقتی از تخم خارج شد، نخست خود را از اعماق لجن و شن بالا می‌کشد و پس از آن خود را به رودخانه یا دریا می‌رساند. دکتر کینگسی نوبل «۲۷» در موزه علوم طبیعی امریکا پس از آزمایش به این نتیجه رسید که انعکاس نور آفتاب از سطح آب، تموّج دیگری دارد که بچه لاک‌پشت می‌تواند آن را دریابد و راهنمایی شود، ولی حسّ ما نمی‌تواند آن را درک کند. «۲۸»

شاخ حیوانات را نمی‌توان تنها زینت و آرایشی برای آنها فرض کرد یا به (۲۷)- Kingsiey Noble.

(۲۸)- دانستنیهای جهان علم، ص ۶۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۲۴

عنوان اسلحه دفاعی به حساب آورد. گر چه حیوان در حمله به دشمن، شاخ را به عنوان اسلحه به کار می‌برد. اخیرا یک حیوان شناس انگلیسی ثابت کرده شاخ یک عمل فیزیولوژی را انجام می‌دهد و مانند رادیاتور اتومبیل وسیله خنک کردن بدن حیوان است. «۲۹»

دارکوب زبان درازی دارد که در درون سرش پیچیده شده و از جلو به چشمانش اتصال دارد که برای بیرون آوردن کرمهای درخت به کار می‌برد.

بسیاری از پرندگان دریایی حس وقت‌شناسی دقیقی دارند که درست در موقع «جزر و مد» برای صید طعمه به کنار دریا می‌آیند.

آیا هیچ در طرز ساختمان پرندگان دقت کرده‌اید که دست نیرومند قدرت پروردگار آنها را چگونه ساخته که در کار جهش و پرواز آنها اختلافی رخ ندهد.

هواپیمای جاندار

ششهای پرنده به نه کیسه اضافی هوا ارتباط دارند، و بخلاف پستانداران استخوانهای آنها خالی و آراسته به شبکه‌های اسفنجی است، که وقتی پرنده نفس می‌کشد تا مغز استخوانش می‌رسد. جمجمه پرنده از استخوانهای پهن و هلالی شکل سبک ساخته شده تا وزن دماغه این هواپیمای کوچک جاندار سبک باشد. از دندان محروم گشته که نیازمند به دو فک و ماهیچه‌های سنگین نباشد.

پرهای دم آن تنگتر ساخته شده و فقط یک استخوان کوتاه دارد تا قسمت آخر بدن پرنده نیز سبک باشد. ساختمان پرنده با این وزن و حجم و بال و پر یکی از شاهکارها و قویترین ساخته‌هایی است که در طبیعت مشاهده می‌شود، تا بتواند بسهولت در فضا پرواز کند.

آنچه بدن مرغ را تبدیل به یک ماشین پرنده کاملی می‌سازد، طرز (۲۹)- دانستنیهای جهان علم، ص ۶۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۲۵

استخوان بندی آن است که از محکمترین استخوان بندی جهان حیوانی است.

مهره‌های تیره پشتش طوری به هم چسبیده‌اند که با هم، محور استواری را به وجود آورده‌اند. ستون فقرات و دنده‌ها مانند میله‌های هواپیما با یک استحکام غیر قابل تصوّری به هم پیوسته‌اند. دنده‌ها با هم پیوسته و با رباطهای محکمی روی ستون فقرات و استخوان سینه (قص) بسته شده‌اند. دو استخوان نیرومند شانه با دو استخوان «ترقوه» متصل و به شکل چنگال در جلو «جناغ سینه» با هم یکی می‌شوند. در وسط این ساختمان کوتاه برجستگی بزرگی است که در آنجا ماهیچه‌های بزرگ سینه که بالها را به حرکت درمی‌آورند به هم می‌پیوندند.

پرواز پرنده گاهی شگفت‌انگیز است. شاهین، بلدرچینی را دنبال می‌کند تا او را شکار کند. بلدرچین در یک دو متر به زمین مانده خود را مانند سنگی به وسط خارزارها پرتاب می‌کند ولی قبل از رسیدن به پناهگاهی، شاهین بر او می‌جهد و همانطور که پرواز می‌کند به پشت برمی‌گردد صید را می‌رباید و بدون تغییری در سرعت خود، اوج می‌گیرد.

عقاب آفریقایی با سرعتی معادل ۱۶۰ کیلومتر در ساعت فرود می‌آید و به طوری با «بال و دمش» ترمز می‌کند که توانایی دارد در فاصله کمتر از شش متر با زمین، ناگهان متوقف شود. ساق پای مرغان از سه استخوان محکم که با هم مفصل شده، ساخته شده است و برخلاف یکدیگر عمل می‌کنند که بتوانند در موقع فرود آمدن ترمز کنند و می‌توان گفت این دقیقترین دستگاه ترمزی است که در جهان وجود دارد.

مهارت و استادی پرندگان در لانه سازی حیرت‌آور است. و جوجه هر پرنده‌ای بدون آموزش در بزرگی مانند پدر و مادر خود لانه می‌سازد. حتی اخیرا دانشمندان چهار نسل متوالی «گنجشک بافنده» را دور از لانه و آشیانه طبیعی پرورش دادند. وقتی نسل پنجم را به حال خود گذاردند بدون کوچکترین اشتباهی

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۲۶

به طرز پدران و مادران خود لانه و آشیانه ساختند.

مهاجرت حیوانات روی جریان حسابشده کاملی است. آبچلیک طلایی معمولا برای مهاجرت از سواحل اقیانوس منجمد شمالی تا آرژانتین در حدود ۱۳۰۰۰ کیلومتر مسافت را می‌پیماید. چلچله بهشتی تابستان را در اراضی قطب شمال می‌گذراند و در زمستان برای رفتن به قطب جنوب قریب ۳۵۰۰۰ کیلومتر راه را می‌پیماید. شاید بگویید در این سفر دور و دراز چگونه راه خود را گم نمی‌کند.

دانشمندان طبیعیدان معتقدند که پرندگان از روی انحناء اشعه خورشید با حساب دقیق، محل خود را تشخیص می‌دهند. ولی مجهولی که هنوز کشف نشده آن است که پرندگان در شب که نور و روشنی نیست پرواز می‌کنند و در تشخیص جهت خود اشتباه نمی‌کنند.

طرّاح خلقت و آفریدگار جهان هر جانوری را به گونه‌ای مسلح و مجهز به وسائل مورد نیازش ساخته که از کاروان آفرینش عقب نماند. برای هر حیوانی نوعی روزی و خوراک فراهم ساخته و با تناسب خوراکش ابزار ویژه‌ای به او داده است. حیوانات علفخوار دندانهایی تیز و محکم دارند. پرندگان با منقار به طوری سریع از زمین دانه برمی‌دارند که انسان هم بدانگونه قادر به انجام آن

نیست.

حیوانات گوشتخوار چنگال تیز و دندانهای گوشتخوار دارند. «۳۰»

کنترل و موازنه در عالم

از رازهـای بزرگ آفرینش کـه مـوجب دوام و بقـاء موجـودات گردیـده «کنـترل و مـوازنه» اسـت. قـدرت بی‌ماننـد، مبتکرانـه و شگفت‌انگیز پروردگار هر چیزی را از نظر اندازه، شـکل، مقدار و دوام عمر روی قانونی خاص و مقداری معیّن آفریده است. (۳۰)- دانستنیهای جهان علم، صص ۴۱۲- ۴۱۶.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۲۷

آنچه زمین را کره‌ای قابل زندگی ساخته است، مقدار معیّن وزن، حجم سرعت، و حرکت و فاصله معیّن آن از ماه و خورشید است. اگر مقدار و اندازه هر یک از آنها به هم بخورد وضع نابسامانی در زمین به وجود می‌آید؛ مثلا اگر فاصـله زمین از خورشید بیشتر یا کمتر از آنچه هست، می‌بود گرما یا سرمای فوق العاده زندگی را بر روی آن تباه می‌ساخت یا اگر مدار حرکتی که زمین دارد تغییر می‌کرد، فصـلهای چهارگانه بدین شـکل وجود نمی‌یافت. قاعده و حسابی در کار است که اکسـیژن و سایر گازها به مقدار لزوم در فضا پخش شود تا تنفّس جانوران را به خطر نینـدازد. به طوری که در قبل گفته شـد اگر انسان در تنفّس خود اکسـیژن فضا را مبدل به گاز کربنیک می‌کنـد، در عوض برگهای گیاهان بعکس تنفس کرده، گاز کربنیک فضا را تبدیل به اکسـیژن می‌کنند که کمبود مـایه حیـاتی و تنفس جانوران را جبران کننـد، چون اجزاء لابراتوار خلقت همه با یکـدیگر ارتباط دارنـد. کار و وجود هر یک برای ادامه زندگی و بقاء دیگری است. هوا به قدری غلظت یافته که بتواند اشـعه کونیه را برای رشد نباتات و ویتامیها به زمین عبور دهد. هر گیاه و حیوانی رشد و اندازه معیّنی دارد. کرسی موریس گوید:

«چند سال قبل در استرالیا نوعی از بوته معروف به کاکتوس را کنار نرده‌های مزارع می‌کاشـتند و چون حشره دشمن این گیاه در آن موقع در استرالیا وجود نداشت بوته کاکتوس شـروع به ازدیاد عجیبی کرد. دیری نگذشت که مساحتی برابر با سطح جزیره انگلستان را فراگرفت و مردم را از قرا و قصـبات بیرون، و زراعـت آنهـا را منهـدم کرد و زراعـت را غیر ممکـن سـاخت. سـاکنین محـل از جلوگیری آن عاجز شدند، قشون بی‌صدا و لجوج گیاه کاکتوس، استرالیا را در خطر سـقوط قرار می‌داد. متخصصّـین در صدد چاره برآمدند. سرانجام حشره‌ای را یافتند که منحصرا با ساق و برگ کاکتوس تغذیه می‌کند و بسهولت زاد و ولد می‌کند. حیوان بر گیاه غلبه کرد و با از بین رفتن کاکتوس حشرات مزبور هم از بین رفت و فقط

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۲۸

عده‌ای باقی ماند که همواره مقدار نمو و توسعه کاکتوس را کنترل کند. «۳۱»»

فرض کنید اگر پشه مالاریا مانند مگس سـطح زمین را فرامی‌گرفت، آن وقت انسان سالمی پیدا نمی‌شد. یا پشه تب زرد تمام دنیا را پر می‌کرد، وضع چگونه می‌شـد. مگس در هر دوره تخمگـذاری صـدها هزار تخم می‌گـذارد و عمر آن از دو هفته تجاوز نمی‌کند. اگر مگس چند سال عمر می‌کرد زندگی بشر طاقت فرسا بود.

پرنـدگان گوشـتخوار ماننـد باز، عقاب و کرکس با آنکه عمر طولانی دارنـد، اگر ماننـد کبوتر زاد و ولـد زیاد می‌داشـتند نسل سایر پرندگان را از میان می‌بردند.

شیر و پلنگ و ببر و حیوانات درنده اگر مانند گوسـفند زاد و ولد بسـیار می‌داشـتند، طولی نمی‌کشـید که صحنه زمین از وجود سایر جانوران خالی می‌شد و زندگی بشر هم به خطر می‌افتاد.

بنا بر این هر گیاه و حشره و جانوری روی حساب معیّنی به وجود می‌آیند و از بین می‌روند که به نظم آفرینش زیانبخش نباشد. اگر

یک سال ملخ هجوم آورد، زیان و ضرر بسیاری به بار می‌آید. حال اگر بر این گونه هر جانور و حشره‌ای به طور بی‌حساب رو به ازدیاد بگذارد، نظام زندگی موجودات گسیخته خواهد شد.

اعضا و اندام حیوان و انسان نیز روی حساب معیّنی رشد می‌کند. حشرات مانند ما انسانها ریه ندارند و به وسیله لوله‌هایی که در بدن آنهاست تنفّس می‌کنند.

وقتی حشره بزرگ می‌شود، آن لوله به همان نسبت بزرگ نمی‌شود و قانون موازنه، از بزرگ شدن سایر اعضا و اندام او جلوگیری می‌کند. زیرا اگر حشره‌ای مثل مگس یا زنبور بی‌حساب بزرگ می‌شد انسان نمی‌توانست در برابر آن به قدر پلنگ مقاومت کند. خود انسان اگر اعضا و اندامش بی‌حساب رشد می‌کرد پس از چند سال به اندازه یک گلدسته می‌شد.

حال آیا این همه حساب و نظمی که در اجزا و موجودات جهان مشاهده (۳۱)- راز آفرینش انسان، صص ۱۲۱- ۱۲۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۲۹

می‌شود امکان دارد که با گذشت زمان و به طور تصادف به وجود آمده باشد. آیا عقل می‌پذیرد آفریدگاری حاکم بر موجودات و قوانین جهان نباشد؟ «۳۲»

در هر برگی از کتاب آفرینش، جهانی از زیبایی و نقش و نگار و اسرار شگفت نهفته است که ژرف اندیشی انسان آنها را جلوه‌گر می‌سازد و فطرت خفته انسان را به سوی آفریدگاری توانا بیدار می‌کند. قرآن مجید پیدایش، اثر و چگونگی زندگی موجودات را به خدای یگانه نسبت می‌دهد:

اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَكُمْ وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِیَ فِی الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهارَ* وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَیْنِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ. «۳۳»

خدای یکتاست که آسمانها و زمین را آفرید و از آسمان آبی نازل کرد و با آن میوه‌ها را برای روزی شما پدید آورد. و کشتی را به خدمتتان گماشت که به اذن خدا به دریا می‌رود، و جویها را به خدمت شما گماشت. و نیز آفتاب و ماهتاب را به خدمتتان گماشت، و آنچه خواستید به شما عطا فرمود. اگر بخواهید نعمت خدا را شمارید نتوانید آن را احصا کنید. همانا انسان سخت ستمکار ناسپاس است.

وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلی بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلی رِجْلَیْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلی أَرْبَعٍ یَخْلُقُ اللَّهُ ما یَشاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلی كُلِّ شَیْ‌ءٍ قَدِیرٌ. «۳۴»

خدا همه جنبندگان را از آب آفرید. بعضی از آنها به شکم خود راه می‌روند و بعضی از آنها به دو پای راه می‌روند. و بعضی از آنها به چهار پای راه (۳۲)- راز آفرینش انسان، صص ۱۲۲- ۱۲۳.

(۳۳)- ابراهیم/ ۳۲- ۳۴.

(۳۴)- نور/ ۴۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۳۰

می‌روند. خدای آنچه می‌خواهد می‌آفریند. به درستی که خدای به هر چیزی تواناست.

وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَیْئاً وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ. «۳۵»

و خدا شما را از شکمهای مادرانتان بیرون آورد که چیزی را نمی‌دانستید. و برای شما گوش و دیده‌ها و دلها قرار داد. باشد که شما شکر کنید.

أَ لَمْ یَرَوْا إِلَی الطَّیْرِ مُسَخَّراتٍ فِی جَوِّ السَّماءِ ما یُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِی ذلِكَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ. «۳۶»

مگر پرندگان را نمی‌بینند که در فضای آسمان به خدمت درند و جز خدای نگاهشان نمی‌دارد. که در این برای گروهی که ایمان دارند عبرتهاست.

نعمتهای خداوند به گونه‌های مختلف در دسترس و مورد استفاده انسان قرار گرفته است تا ضمن اینکه وسیله زندگی و آسایش او فراهم می گردد، انسان را به وجود خدا و توانایی او آگاه سازد؛ مثلا انسان برای ادامه زندگی «جسمانی» به آب، بیشتر از نان نیازمند است. و خداوند آب را بیشتر از نان قرار داده است. از سوی دیگر پیدایش و رشد و نموّ گیاهان و درختها و شادابی طعم، رنگ و پرورش و رشد حیواناتی که مورد استفاده انسان قرار می گیرد، بسته به وجود آب است. سبزی و خرّمی کوه و صحرا از آب است. ساختن سرپناه و مسکن نیاز به آب دارد. نظافت زندگی و طهارت بدن و لباس انسانی، به آب است. این همه نیازمندی به آب سبب شده که آب به طور رایگان و آسان همه جا در اختیار انسان قرار گیرد. خداوند زیرزمین را منبع آب قرار داده که هر کجا زمین را حفر کنند از آن استفاده نمایند. (۳۵)- نحل/ ۷۸.

(۳۶)- نحل/ ۷۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۳۱

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِها لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ. «۳۷»

اگر از ایشان بپرسی کیست که فرو فرستاد از آسمان آبی را که زمین را بعد از مرده بودنش بدان زنده کرد، خواهند گفت: خدا، بگو ستایش خاص خداست، ولی بیشترشان خردورزی نمی کنند.

ولی فراهم ساختن نان و سایر وسائل زندگی، نیاز به کار و کوشش دارد، و در پرتو کار، تمام استعدادهای نهفته افراد بروز می کند و موجبات ترقی و پیشرفت فرد و جامعه فراهم می گردد، تنبلی و تن‌پروری از میان جامعه برداشته می‌شود و لهو لعب و سرگرمیهای خطرناك که در اثر بیکاری به وجود می‌آید، مبدل به تلاش و فعالیت می گردد. و این یکی از رمزهای آفرینش است که خداوند برای اصلاح جامعه و مبارزه با بیکاری که منشأ هر گونه فساد و آلودگی است امور زندگی مردم را بسته به فعالیت و کار قرار داده و از سوی دیگر وسایل کار و فعالیت را برای آنها فراهم ساخته است.

وَ لَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ. «۳۸»

شما را در زمین مکان داده‌ایم و در آنجا برای شما معیشتها قرار داده‌ایم، ولی سپاسی که می‌دارید اندك است.

آنگاه در طبیعت انسان، نظم و قانونی طبیعی و خودکار قرار داده است. هر گاه بدن او برای حفظ اعتدال قوا نیازمند به غذا شد، احساس گرسنگی می کند تا غذا بخورد یا اگر بدنش به هر گونه ویتامین و انرژی نیازمند باشد، به همان غذا و خوراکی تمایل پیدا می کند. یا وقتی در اثر فعالیت در بدن او تولید سم می‌شود و باید بخوابد تا سمهای بدنش برطرف گردد، آن وقت احساس می کند که خوابش می‌آید. تحریك قوه شهوت او را وادار به آمیزش با زن می کند، تا از عصیان و سرکشی اعضاء او جلوگیری شود و دوام نسل را نیز رعایت کرده باشد. (۳۷)- عنکبوت/ ۶۳.

(۳۸)- اعراف/ ۱۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۳۲

حال اگر این انگیزه‌های طبیعی در انسان نبود، هیچگاه احساس گرسنگی نمی کرد. با آنکه می‌دانست غذا برای حفظ زندگی او لازم است، گاهی پیش می‌آمد که بسیاری از افراد در اثر گرفتاری و غفلت، پاره‌ای از مواقع غذا نمی‌خوردند، یا طبق یك برنامه، تغذیه نداشتند و رفته رفته ضعیف و ناتوان می‌شدند. همان طور که اکنون انسان می‌داند پاره‌ای از خوراکیها برایش مفید است، یا گاهی طبیب برای افرادی برنامه غذایی معیّن می کند و با آنکه می‌دانند اجرای دستور دکتر برایشان سودمند است، در اثر تنبلی یا گرفتاری یا علل دیگری، آن را درست اجرا نمی کنند و چون عامل طبیعی هم در وجود انسان برای اجرای آن دستور نیست، از این

رو انسان به طور طبیعی وادار نمی‌شود که آنها را رعایت کند.

همچنین برای خواب اگر عامل طبیعی در انسان نبود با آنکه انسان می‌دانست که برای حفظ سلامت نیاز به استراحت و خواب دارد، با این وصف بیشتر اوقات خود را به کار و فعالیت می‌گذرانید و از این رو دچار خستگی و سستی جسمانی می‌گردید. یا اگر انگیزه جنسی در انسان نمی‌بود برای خود همسر انتخاب نمی‌کرد و از رمز بقاء نسل و به جا گذاردن فرزند غفلت کرده، رفته رفته نسل بشر منقرض می‌گردید.

انسان با رعایت علل طبیعی از یک سو سلامت و دوام عمر و آسایش زندگی خود را فراهم می‌سازد. از سوی دیگر با به کار بستن هوش و فکر خدادادی و پیشرفت به کمک هدایت و راهنمایی علم و آزمایش، سبب می‌شود بر بسیاری از امور پنهان طبیعت پی ببرد و راه دشوار اختراعات و اکتشافات را بر خود هموار سازد و در پرتو تلاش پیگیر، بر صنایع بزرگی دست یابد، که راههای دور را به هم نزدیک کند، و مردم روی زمین را با یکدیگر ارتباط دهد، به گونه‌ای که هر یک در نقطه‌ای از زمین با دیگری در فاصله بسیار دور بتواند صحبت کند و یا او را ببیند. و دیگر قوای طبیعت را به نفع خود مهار کند.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۳۳

این همه صنایع و اختراعات که در عصر حاضر به دست بشر صورت گرفته، قدرت فکر و دریافت بشر را نشان می‌دهد که مخلوق خدا و از بزرگترین نشانه‌های کتاب آفرینش پروردگار است.

وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ. «۳۹»

آیا در خودهایتان نمی‌نگرید.

دعوت پیشوایان به راه قرآن

بنا بر این راه هدایت قرآن راه طبیعی است که مردم را دعوت می‌کند در آفرینش موجودات و ارتباط اجزاء هستی با یکدیگر فکر کنید، تا به آفریننده آنها پی ببرید.

پیشوایان دین نیز از همین راه مردم را به خدا دعوت فرمودند.

ابن ابی العوجا به امام صادق (علیه السّلام) گفت اگر خدایی وجود دارد چرا در پرده قرار گرفته است. چه مانعی دارد که ظاهر شود و شخصا مردم را به عبادت خود دعوت کند، تا دو نفر با یکدیگر اختلاف نکنند و نیازی به آمدن پیامبران نباشد. حضرت در پاسخ او فرمود:

چگونه خدا نسبت به تو در پرده است با آنکه قدرت خود را در وجودت به تو نمایانده است، چیزی نبودی به وجودت آورد؛ بزرگت کرد، با آنکه خرد بودی؛ توانایت ساخت، پس از اینکه ناتوان بودی و پس از توانایی ناتوانت می‌سازد؛ بیمارت کرده پس از تندرستی و سلامت به تو بخشیده پس از بیماری؛ خوشدلت می‌کند پس از خشم و به خشمت آرد پس از خوشدلی؛ اندوهت دهد پس از شادی و شادمانت سازد پس از اندوهناکی؛ مهرت دهد پس از دشمنی و دشمنی پس از مهر؛ به تصمیمت آرد پس از سستی و به سستی اندازدت پس از تصمیم؛ به خواست آردت پس از نخواستن و به بد داشتن پس از خواستن. (۳۹)- الذرایات/ ۲۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۳۴

هر کس با نگرشی عالمانه و بینشی پژوهشمندانه آیات قرآن را بخواند و جلوه‌های آن را در توانا ساختن سرشت خداداد خود پذیرا گردد، می‌تواند پرده‌های مادیت و زنگارهای فراموشی را از دل بزداید و فروغ خداشناسی را در «فطرت» خویش بازیابد.

بنیاد معرفت فطری

معرفت فطری بنیانی است که خداوند در نهاد و سرشت هر انسانی قرار داده است. در این باره در قرآن فرموده:

و یادآر زمانی را که پروردگارت از پشت پسران آدم، ذریه آنها را پدیـد آورد، و آنها را بر خودشان گواه گرفت. (گفت): آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند:

آری، گواهی می‌دهیم (که تو خدای مایی). مبادا روز قیامت بگویید که ما از این غافل بودیم. «۴۰»

امـام صـادق (علیه السّـلام) دربـاره معنـای آیه فرمود: «خداونـد خود را به فرزنـدانی که از نسـل آدم تـا قیامت به دنیا خواهنـد آمـد، شناساند و فرمود:

آیا من پروردگارتان نیستم؟ پاسخ گفتند چرا. «۴۱» و این کـار از آن رو انجام گرفت که پـذیرش خـدا با نهاد انسان آمیخته گردد. آن حضرت اضافه فرموده:

خداوند در وجود ذرّات، امکاناتی قرار داد که بر پاسخگویی به سؤال پروردگار توانا باشند.

اصبغ بن نباته گوید: امام علی (علیه السّـلام) در پاسخ ابن کوا که پرسید آیا خداوند پیش از آنکه با حضرت موسی سخن گوید، با کسی از بندگان سخن گفته است، فرمودند: پروردگار با تمام بندگان شایسته و ناشایسته خود سخن گفته (۴۰)- اعراف/ ۱۷۲.

(۴۱)- بحار الانوار، ج ۳، ص ۶۹ نقل از بصائر الدرجات.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۳۵

است. ابن کوا در حالی که از این گفتار در شگفتی فرو رفته بود، امام فرمودند:

مگر قرآن نمی‌خوانی و سپس آیه ۱۷۲ سوره اعراف را قرائت فرمود:

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی

فرزنـدان آدم همه به بنـدگی و یکتایی و فرمانبرداری او اعتراف کردنـد و خداوند به آنها فرمود: انی انا الله لا اله الا انا و انا الرحمن. همه اقرار کردنـد به طـاعت و ربوبیّت خداونـد عزت و پیروی انبیـا و اوصـیاء او، و فرشـتگان گواهـان بر این پـذیرش و فرمـانبرداری شدند. «۴۲»

امام صادق (علیه السّـلام) فرمود: گرفتن عهـد و پیمان از ذریّه آدم در کنار کعبه برابر رکن شـمال شـرقی انجام گرفت، و چون آنجا مرکز اعـتراف ذریّه «آدم» به یگـانگی و وجـود پروردگـار بـوده است، حجر الاـسود در آن رکن قرار داده شـد و آغـاز طـواف حج گزاران قرار گرفـت، تـا حـج گزاران پیمـان بنـدگی خـدا را در آن مرکز تجدیـد کننـد. از ایـن رو در هر طـواف برابر حجر الاـسود می‌گویی:

امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاة. «۴۳»

امانت یکتا پرستی را که در سرشتم نهفته ادا می‌سازم و پیمان بندگی را تجدید می‌کنم، تا در رستاخیز بر این بندگی گواهم باشی.

خـدا در این اخـذ پیمان، خود را به بنـدگان شـناساند و اگر این پیمان نبود، کسـی خـدا را نمی‌شـناخت و از این روست که خداوند می‌فرماید: هرگاه از مردم بپرسی آفریننده آسمانها و زمین کیست؟ پاسخ گویند: خدا. «۴۴»

عمر بن خطاب در نخستین سـفر حـج در زمان خلافتش، در حال اسـتلام حجر الاسود گفت: به خـدا سوگنـد می‌دانم که تو سـنگی هستی که نه سودمنـدی و نه زیانبخش. اگر رسول خدا تو را استلام نمی‌کرد، من تو را استلام نمی‌کردم. (۴۲)- بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۷۹ و ج ۹۹، باب فضل الحجر، ص ۲۲۰، روایت ۶.

(۴۳)- بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۷۹ و ج ۹۹، باب فضل الحجر، ص ۲۲۰، روایت ۶.

(۴۴)- بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۷۹ و ج ۹۹، باب فضل الحجر، ص ۲۲۰، روایت ۶.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۳۶

امیر المؤمنین علی (علیه السّلام) فرمود: آرام بگیر! رسول خدا از روی آگاهی این سنگ را استلام می‌فرمود و سبب آن را می‌دانست. اگر قرآن بخوانی و تأویلش را بدانی، می‌فهمی که این سنگ سود و زیان می‌رساند، و در رستاخیز برای آنها که در برابرش پیمان بندگی با خدا را تجدید می‌کنند، گواهی می‌دهد.

عمر گفت: دلیل آن را از کتاب خدا بیان فرما.

امام آیه پیمان بندگی را قرائت فرمود. «۴۵» آنگاه اضافه فرمود: مگر نه این است که در طواف وقتی برابر حجر الاسود قرار می‌گیری بدان اشاره کرده، پیمان بندگی با خدا را تجدید می‌کنی و او را گواه می‌گیری تا در رستاخیز گواهی دهد. «۴۶»

این بنیاد خداشناسی است که در سرشت انسانها قرار گرفته و هر کودکی به سرشت خداشناسی به دنیا می‌آید. از این رو نیازی به اثبات وجود خدا برای انسانها نیست، ولی چون در برخورد با امور روزمرّه زندگی و عوامل محیط، دچار فراموشی از آن می‌شوند، نیازمند به یادآوری و تذکارند تا پیمان فراموش شده را به یاد آرند. و در بحث فطرت گفتیم که پیامبران برای یادآوری پیمان فراموش شده برانگیخته شدند و در مرتبه ارشاد و راهنمایی راه بحث و گفتگو را در خداشناسی برای مردم نگشودند، تا هر کس به پندار و اندیشه خود درباره خدا سخنی گوید، بلکه آنها آموزش دادند تا مردم با بررسی آیات و نشانه‌های آفرینش، خدا را دریابند و به سرشت خویش گرایش یابند.

خاک دل آن روز که می‌بیختند شبنمی از عشق بر او ریختند

دل که بدان رشحه غم اندود شد بود کبابی که نمک سود شد

بی‌اثر مهر چه آب و چه گل بی‌نمک عشق چه سنگ و چه دل

سبحه شماران ثریا گسل مهره گل را نشمارند دل

نیست دل آندل که در او داغ نیست لاله بیداغ در این باغ نیست

(۴۵)- اعراف/ ۱۷۲.

(۴۶)- بحار الانوار، ج ۹۹، صص ۲۱۶- ۲۱۷، روایت ۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۳۷

قدر خود آنها که قوی یافتند از قدم پاکروی یافتند

عشق بلند آمد و دلبر غیور در ادب آویز رها کن غرور

جان و جسد خسته این مرهمند ملک و ملک سوخته این غمند

شیخ بهائی

اشکال به عالم ذر و پاسخ آن

گروهی از دانشمندان و فلاسفه از طرح عالم ذر خودداری کرده‌اند، تا از تردیدهایی که امکان دارد بر آن وارد شود، دوری جویند. در صورتی که خداوند آن را در قرآن مجید بیان فرموده است.

مرحوم مجلسی اشکالات و شبهاتی که به عالم ذر شده، نقل کرده است و کسانی که منکر عالم ذر شده و آیه را به ظاهر آن معنا می‌کنند مورد نکوهش و ایراد قرار داده، می‌فرماید:

اقول: طرح ظواهر الایات و الاخبار المستفیضهٔ بامثال تلک الدلائل الضعیفهٔ و الوجوه السخیفهٔ، جرأهٔ علی الله و علی ائمهٔ الدین. و لو تأملت فیما یدعوهم الی ذلک من دلائلهم، و ما یرد علیها من الاعتراضات الواردهٔ، لعرفت بامثالهم لا یمکن الاجتراء علی طرح خبر واحد، فکیف یمکن طرح تلک الاخبار الکثیرهٔ الموافقهٔ لظاهر الایهٔ الکریمهٔ، بها و بامثالها. «۴۷»

از جمله تردیدهایی که موجب انکار عالم ذر گردیده آن است که شکل «تناسخ» به آن داده شود، لذا گفته‌اند: «اخباری که بر اخذ پیمان بندگی از فرزندان آدم در عالم ذر دلالت دارد، از اخبار تناسخیه است که حق را با باطل به هم آمیخته است.» (۴۷)- بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۶۷. برای آگاهی کامل از بحث میثاق همین جلد بحار از صفحه ۲۲۵ تا ۲۷۶ را مطالعه کنید. مرحوم مجلسی بحثی مستوفا در این باره دارد.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۳۸

پاسخ: پذیرش عالم ذر اعتقاد به تناسخ را به دنبال نخواهد داشت. تناسخ آن است که روح هر انسان پس از مرگ از بدنش خارج شده و به نسبت اعمالی که داشته به عنوان کیفر یا پاداش، در بدن دیگری قرار می‌گیرد. تناسخ از نظر دین، مورد پذیرش نیست و یک فکر فلسفی است.

نخستین کسی که قائل به تناسخ شد، فیثاغورث یونانی است. او روزی در بازار می‌گذشت، شخصی را دید سگی را می‌زند، گفت: این سگ را نزن که دوست من است، که پس از مردن روحش در بدن این سگ حلول کرده و من او را از صدایش شناختم.

اما منظور از عالم ذر آن است که ارواح در آن عالم در بدنهای «ذریه» بودند؛ یعنی ذرات بسیار کوچکی بوده‌اند- که قرآن مجید بدان خبر داده است- و همان ذرات به اصلاب (پشت) پدران منتقل شدند. و اصل و ماهیت آنها در نطفه موجودند و بنیاد اصلی بدن از همان ذرات است. و پس از مرگ، آن ذرات از میان نمی‌رود. در رستاخیز همانها گردآوری شده و بر آن ذرات جسمانی هیأت و شکل انسان آفریده می‌شود، و روح در آن حلول می‌کند که پروردگار می‌فرماید:

يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى. «۴۸»

ای مردم اگر از برانگیخته شدن در شک باشید، پس بدانید که ما شما را از خاک آفریدیم، سپس از نطفه‌ای، پس از آن از خون بسته‌ای، پس از آن از گوشت پاره‌ای، تمام آفریده یا ناتمام آفریده، تا برای شما بیان کنیم و قرار دهیم در رحمها آنچه خواهیم تا مدتی معین.

امام باقر درباره معنای «مخلقه» که در آیه آمده، فرمودند:

المخلقه هم الذر الذین خلقهم الله فی صلب آدم. ثم اخذ علیهم المیثاق، ثم (۴۸)- حج/ ۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۳۹

اجراهم فی اصلاب الرجال و ارحام النّساء، و هم الذین یخرجون الی الدنیا حتی یسئلوا عن المیثاق، و اما قوله غیر مخلقه، فهم کل نسمهٔ لم یخلقهم الله عز و جل فی صلب آدم حین خلق الذر، و اخذ علیهم المیثاق، و هم النطف من العزل و السقط، قبل ان ینفخ فیه الروح و الحیات و البقاء. «۴۹»

مخلّقه ذرّاتی می‌باشند که پروردگار آنها را در صلب آدم آفرید، و از آنها به بندگی خود پیمان گرفت، و پس از آن آنها را به صلب (پشت) های مردان و رحمهای زنان انتقال داد و همین ذراتند که به دنیا می‌آیند تا از آنها درباره پیمان سئوال شود و «غیر مخلقه» آن ذراتی‌اند که خداوند در موقع اخذ پیمان در پشت آدم قرارشان نداد. زیرا آنها نطفه‌هایی‌اند که به ثمر نمی‌رسند و پیش از آنکه روح و حیات در آنها دمیده شود، عزل یا سقط می‌شوند.

ساختمان بدن انسان

با نگرشی در آنچه گفته شد، آشکار می‌شود که ساختمان وجود انسان از سه گونه عناصر شکل پذیرفته است:

۱- روان که موجودی معنوی و جوهری ملکوتی از عالم برین و فرشتگان می‌باشد.

۲- تن که کالبد جسمانی است، و از گرد آمدن اجزاء گوناگون مادی شکل پذیرفته، فناپذیر و دگرگون شونده است.
۳- ذرات اصلی بدن که در درون کالبد، قرار دارند و در حقیقت اسکلت ثابت بدن انسان است که این هیأت و شکل ترکیبی بدن آن را پوشانیده است و آن ذرات، همان است که در «عالم ذر» پیمان بندگی از آنها گرفته شد و در پشت پدران و ارحام مادران وجود دارند. و در این دنیا همان ذرات در بدن انسان موجود (۴۹)- بحار الانوار، ج ۵.
خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۴۰
است، و در تمامی عمر با همه تغییر و تبدیلی که در سلولها و بدن انسان به وجود می‌آید، آن ذرّات ثابت و تغییر ناپذیر است، و پس از مرگ انسان آن ذرّات متلاشی می‌شوند ولی تباه و نابود نمی‌گردند، و در رستاخیز خداوند آن ذرّات را گرد آورده، اسکلت جسمانی را به وسیله آنها شکل داده و بدنی مناسب رستاخیز بر آن ذرّات می‌پوشاند. آنگاه ارواح را بر آنها بازگشت می‌دهد.
بنا بر این «عالم ذر»، تناسخ نیست و ارواح از بدن موجودی به بدن موجود دیگری انتقال نیافته‌اند.

چرا عالم ذر را از یاد برده‌ایم

چرا پیمان عالم ذر را فراموش کرده‌ایم. موجب آن، یکی حکمت پروردگار و دیگری طول زمان است. در این دنیا بسیاری از امور را در اثر طول زمان از یاد می‌بریم.
امام باقر (علیه السّلام) به زراره فرمودند: فرزندان آدم در پیشگاه پروردگار قرار گرفتند. از آنها بر خدایی خود پیمان گرفته و بر عهده گرفت که روزی آنها را فراهم سازد و آن گفتگو را از خاطرشان برد ولی شناسایی خود را در دلهایشان برقرار کرد؛ و انساهم رؤیته، و اثبت فی قلوبهم معرفته. «۵۰»
در روز رستاخیز که همه چیز آشکار گردد. پیمان آن عالم به یاد انسانها خواهد آمد «۵۱» ولی اثر آن شناسایی به گونه‌ای در دلها ثابت مانده که هرگاه انسان به سرشت خود بازگردد، خدا را می‌پذیرد. و در اضطرار، این پذیرش آشکارتر جلوه می‌کند که این، نشانی از عالم ذر در وجود انسان است.
گاهی دیده می‌شود افرادی بدون سابقه قبلی به گونه‌ای با یکدیگر انس می‌گیرند که تصوّر می‌شود با هم سابقه‌ای داشته‌اند. این اثر ارتباطی است که (۵۰)- بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۴۵، روایت ۵۱.
(۵۱)- همان منبع.
خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۴۱
ارواح در عالم ذر با یکدیگر داشته‌اند.

حکمت عالم ذر

بخشندگی بی‌پایان و دادگری گسترده پروردگار، سراسر زندگی انسانها را در زیر پوشش خود قرار داده است. خدایی که از بندگان خواهان پرستش و ایمان است، کرمش ایجاب کرده که زمینه پرستش خود را در وجود انسان فراهم سازد. از این رو بنیان خداپرستی را در عالم ذر در سرشت انسانها نهاد و اثری از آن شناخت را در دل و سرشت انسان به جای گذارد تا در دنیا به سوی خدا گرایش یابد و به راه فطرت آید و از روش پیامبران پیروی کند، دستورات خدا را بپذیرد، و به مراتب برجسته ایمان و کمال انسانیت راه یابد. و کسی که برخلاف سرشت طبیعی خود خدا را انکار کند و از روش انبیا و دستورات پروردگار سرپیچی کند، به گمراهی خواهد گرایید و در رستاخیز او را عذر و بهانه‌ای نخواهد بود که بگوید ما غافل بودیم.
دست کرم چون در احسان گشود غلغله در عالم جان اوفتاد

کوکبه حضرت عزت رسید گوش دل آوازه رحمت شنید

ساخته سلطان کرم مجلسی صیت کرم داده به هر مفلسی

مشت گدایی چه فرو ریختند دست به ذیل کرم آویختند

بهر چه بنشسته‌ای، ای بی‌خبر این ره عشق است قدم کن زسر

راز تعلّق روح به بدن

بدن و روح از عناصری روحانی و جسمانی شکل پذیرفته‌اند و برای راهیابی به کمال انسانیت هر یک نیازمند به دیگری است. بدن که نیم جسمانی انسان است از فرآورده‌های همین محیط مادی و محسوس ماست که از عناصر گوناگون به هم

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۴۲

آمیخته و شکل ترکیبی اسکلت انسان را پدید آورده است و با تغذیه و پرورش، رشد می‌کند و نیرو می‌گیرد.

نیم دیگر انسان، عنصر روحانی است که از عالم روحانیات به عالم جسمانیات فرود آمده و در بدن جایگزین شده که با هماهنگی آن بتواند به ترقّی و کمال خود راه یابد. زیرا روح به تنهایی در محیط مادّی دنیا توان فعّالیّت و کاری را ندارد، ولی در قالب بدن توانا بر فعّالیّت و کار می‌گردد و استعدادهای نهادی خود را از خداشناسی و اکتسابات عقلی و فرهنگی آشکار می‌سازد و به سوی کمال روحی و خردمندی گام برمی‌دارد و برای بهره‌گیری از فرآورده‌های زندگی و آشکار ساختن قوای طبیعی و رازهای آفرینش توانا گشته، برای پیشبرد ترقّیات اخلاقی و اقتصادی جامعه و جریان بخشیدن به راه و رسم زندگی شایسته در ارتباط با تمام روندهای مادّی و معنوی آفرینش آماده می‌گردد. امام حسین در دعای روز عرفه گوید:

الهی علمت باختلاف الاثار و تنقلات الاطوار، ان مرادک منی ان تتعرّف الی فی کل شیء، حتی لا اجهلک فی شیء.

خدایا از اختلاف اثرهای گوناگون و تحولات جهان بر من، دانستم که منظورت از آفرینشم آن است که تو خود را در هر چیزی به من شناسانی، و در هیچ یک از امور عالم از تو غافل و به تو جاهل نباشم.

راز دیگر در فرود آمدن ارواح به بدنها پی بردن انسانها به ناتوانی و نقص خویش در برابر پروردگار قادر است و اینکه دریابند در ذات خود هیچ کمال و استقلالی را ندارند و آنچه از حیات، دانایی، توانایی و غیر آن می‌باشد بخششهای پروردگار به آنهاست، از این رو گاه ناتوانند و زمانی توانا. در امور زندگی نادانند و بتدریج دانا می‌شوند. عقل و تدبیر با گذشت زمان در آنها رو به کمال می‌رود تا اینکه در سن چهل سالگی کامل می‌گردد. حالات توان و ناتوانی دورانهای کودکی، جوانی، میانسالی و پیری را در خود مشاهده کرده، گسترش بخشندگی

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۴۳

خدا را در هر دوره‌ای از زندگی در مورد خود احساس می‌کند، تا خویشتن را نیازمند خدا بداند و این احساس نیاز که در مورد بدن برای انسان پیش می‌آید، توجّه او را به آفریننده خود جلب می‌کند، تا در مقام بزرگی و بخشندگی او کرنش و تعظیم کند، و اگر همواره در آن عالم برین در حال قوّه و شرافت و بلند پروازی عالم روحانی خود قرار می‌داشت آفریننده و معبود خویش را فراموش می‌کرد و غرور و خودخواهی، او را به ادّعای ربوبیّت وامی‌داشت؛ بدانگونه که امام صادق (علیه السّلام) این رمز را برای عبد الله بن فضیل هاشمی چنین بیان فرمود:

فقال علیه السلام: ان الله تبارک و تعالی علم ان الارواح فی شرفها و علوها متی ما ترکت علی حالها نزع اکثرها الی دعوی الربوبیة دونه عز و جل فجعلها بقدرته فی الابدان التی قدر لها فی ابتداء التقدیر نظرا لها و رحمهٔ بها، و احوج بعضها الی بعض، و رفع بعضها علی بعض و رفع بعضها فوق بعض درجات، الی ان قال علیه السلام: و لیذلهم بطلب المعاش و المکاسب، فیعلموا بذلک انهم بها

مربویون و عباد مخلوقون، و یقبلوا علی عبادته فیستحقوا بذلک نعیم الابد و جنه الخلد. و یأمنوا من النزوع الی ما لیس لهم بحق. «۵۲» خداوند تبارک و تعالی می‌دانست که هر گاه ارواح را در عالم برین به حالت شرف و بزرگی (روحانیت) خودشان وامی گذارد بیشترشان راه خودپسندی را پیموده به ادّعای خدایی کشیده می‌شدند. پس خداوند دست گرم گشوده و راز بخشندگی ابراز فرموده به توان خویش، ارواح را در بدنهایی قرار داد که در آغاز اندازه‌گیری آفرینش بر ایشان سنجیده شود. بعضی را به بعضی نیازمند گردانید و گروهی را بر گروهی برتری بخشید و آنان را به جستجوی معاش و فراهم آوری نیازهای خود واداشت تا دریابند که همه آفریده و بنده خدایند. تا در پرتو عبادت خدا از نعمتهای آخرت برخوردار گردند و ایمن باشند از (۵۲)- بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۳۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۴۴

گرایش به سوی آنچه حقشان نمی‌باشد.

پیامبر هم به فطرت دعوت می‌کند

ارشاد و رهبری پیامبر اسلام نیز همانند دعوت قرآن در خداشناسی بر پایه فطرت و اساس طبیعی آفرینش، یعنی بیدار سازی سرشت و فطرت انسانهاست.

زیرا ریشه شناخت خداوند در ذات انسانها نهفته است و نیازی برای دعوت مردم به تحصیل معرفت نیست، بلکه مردم را از سخن گفتن درباره خدا باز داشته، آنها را به ایمان به خدا دعوت فرموده‌اند که تصدیق و پذیرش پروردگار یگانه یکتاست و دوری جستن از هر گونه شریک گرفتن برای او. «۵۳»

نخستین کلمه‌ای که پیامبر مردم را به آن فراخواند، کلمه «الله اکبر» بود که در واقع اعتراف به خدایی است که در سرشت انسان شناخته شده و او را به مرتبه «کبریائیت» ستوده‌اند. «الله» دو هزار و هفتصد و دو بار در قرآن آمده و پاره‌ای ادیبان آن را «علم» برای پروردگار می‌دانند، ولی ما آن را «مشتق» می‌دانیم. در تفاسیر و لغت، ریشه‌های گوناگونی برای آن آمده، از جمله از «اله» گرفته شده است و اله را حقیقت شایسته پرستشی بایست است و نام غیر از صاحب نام است. «۵۴» (۵۳)- ادعوکم الی شهادهٔ لا اله الا الله و خلع الانداد.

(۵۴)- عن هشام بن الحکم انه سأل ابا عبد الله (ع) عن اسماء الله و اشتقاقها، الله مما هو مشتق؟

فقال: یا هشام، الله مشتق من «اله» و اله یقتضی مالوها، و الاسم غیر المسمی. کافی، ج ۱، ص ۲۰۸، روایت ۲.

خلیل گوید: الله اسمی است غیر مشتق ولی گروهی آن را مشتق دانسته‌اند و وجوهی برای آن بیان کرده‌اند. مجمع البیان، ج ۱.

المیزان، «الله» را در اثر کثرت استعمال «علم» می‌داند. ج ۱.

ابو الفتوح گوید: سیبویه اصل اللّه را از «لاه» دانسته است. ابن درستویه گفت: «الله خدای را تعالی بمثابه اسم علم است و اهل لغت در اشتقاق خلاف کرده‌اند» و وجوهی را بیان می‌کند. تفسیر

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۴۵

امام علی علیه السّلام در معنای اللّه می‌فرماید:

الله معناه المعبود الذّی یتألّه فیه الخلق و یوله الیه و اللّه هو المستور عن درک الابصار، المحجوب عن الاوهام و الخطرات. «۵۵»

اللّه آن پرستیده شده‌ای است که مردم در بازیابی حقیقت او حیران و به سویش سر گردانند. او به چشمها دیده نمی‌شود و به پندارها و خیالات در نیاید.

کلمه «اکبر» اسم تفضیل است و معنایش آن نیست که خدا از هر چیز بزرگتر است؛ زیرا در این صورت برایش اندازه‌ای معین

کرده‌ایم.

مردی حضور امام صادق گفت: الله اکبر. امام فرمودند: خدا از چه بزرگتر است؟ آن مرد گفت: از همه چیز؛ و امام فرمود: او را اندازه کردی. او گفت چه بگویم؟ فرمود: بگو خدا بزرگتر از آن است که وصف شود. «۵۶»

امام صادق به جمیع بن عمیر نیز فرمود: معنی اللّه اکبر کدام است؟ پاسخ داد: خدا بزرگتر است از هر چیز. فرمود: او را محدود کردی. مرد گفت: چگونه بگویم. فرمود: خدا بزرگتر از آن است که وصف شود. «۵۷»

از روایات پیشوایان دین باز می‌یابیم که الله اکبر را نمی‌توان چنین معنا کرد که خدا بزرگتر است از همه چیز، تا آشکار گردد غیر از خدا چیزی بزرگ هست و خدا از آن بزرگتر می‌باشد که بزرگی خدا اندازه‌ای خواهد یافت. بلکه باید بگوییم خدا بزرگتر است از آنکه توصیف شود: ابو الفتوح، ج ۱، صص ۳۳ و ۳۴.

راغب، معانی و ریشه‌هایی برای اشتقاق الله آورده است. مفردات، ص ۲۱.

اعلام القرآن (ص ۱۶۵) آن را علم دانسته و معانی گوناگونی برای اشتقاق آن آورده است.

المنار (ج ۱، ص ۴۴) هر دو نظر را آورده و آن را علم دانسته است.

(۵۵)- اصول کافی، کتاب توحید.

(۵۶)- همان منبع، ج ۱، ص ۲۱۳، روایت ۸.

(۵۷)- همان منبع، روایت ۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۴۶

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن با همه کروبیان عالم بالا

خود نه زبان در دهان عارف مدهوش حمد و ثنا می‌کند که موی بر اعضا

پرتو نور سرادقات جلالش از عظمت ماورای فکرت دانا

از همگان بی‌نیاز و بر همه مشفق و از همه عالم نهان و بر همه پیدا

بنا بر این، الله اکبر یعنی خدا برتر است از آنکه در پندار درآید، بزرگتر است از آنکه ستوده گردد، منزّه‌تر است از آنکه با چیزی سنجیده شود و با همزادی برابر گردد. اندیشه‌ها بذاتش نارسا است و افکار در کنه بزرگیش ناتوان، و خردها در حضرت کبریائیش زبون و پندارها از راهیابی به حقیقتش فرومانده؛ از دیدگان به دور و از ادراکات مستور، و از سنجشها بر کنار؛ شاهبازهای تیز تک اندیشه‌ها از صعود بر قله نامتناهی شناختنش پر شکسته و زبان ستایشگران از وصف بزرگیش دم فروبسته؛ «الله اکبر» جمله‌ای که اسلام بدان آغازید و از آن رونق گرفت و به آن گسترش یافت و شعار جدا کننده حق از باطل گردید. مسلمین در فراز و نشیب زندگی بدان چنگ زدند و در هر آغاز و انجامی بدان گراییدند. در مأذنه و مسجد، در گردآوری یکدیگر برای امری مهم، در میدان جنگ، در رویارویی با دشمن و در پیروزی بر حریف تکبیر گفتند و در حال فروماندگی و ناتوانی، از گرایش بدان غفلت نورزیدند. اساس وحدت فکر و عقیده که یکرنگی و یک شکلی مسلمین را در تمام مراحل زندگی به دنبال دارد، الله اکبر است. هر مسلمانی از هر نقطه شرق و غرب با هر زبان و واژه‌ای که سخن بگوید در هنگام روی آوردن به خدا می‌گوید:

الله اکبر. رمز وحدت و راز کامیابی، الله اکبر است.

الله اکبر آغازگر دعوت اسلام

با این ندا بود که پیامبر جامعه پراکنده و خانه به دوش عرب جاهلی را مجتمع ساخت و آنها را به ترک سنن جاهلی و انجام فرامین الهی وادار کرد، و اینکه در هر

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۴۷

فراز و نشیبی از او یاری بجویند. اللّه اکبر، رمز موفقیت مسلمین و ایجادگر مدنیّتی عظیم برای قوم عرب بوده که روم و ایران، دو امپراطور عظیم آن روز را باجگذار خود ساختند، و به دنبال این گسترش قدرت ظاهری در پرتو کمال معنوی ایمانی، جهش اندیشه و نبوغ فکری را در عناصر مستعد ممالک مفتوحه به گونه‌ای تکامل بخشید که پایه گذاران علمی رنسانس اروپا گردیدند و نخستین برگ زرین علم و اکتشاف را در تاریخ علوم، ویژه خود ساختند. همین شعار است که با پیکره و سراسر وجود هر مسلمان خداجو بستگی دارد که در بحبوحه و گرما گرم زندگی، در نیمروز یا شامگاه، تا بانگ الله اکبر را از فراز مأذنه می‌شنود، هر فکر و ذکری را رها ساخته، به یاد خدا می‌افتد، و با حالت خضوع و خشوع در برابر کبریائیت حق زیر لب می گوید الله اکبر و تلاش و فعالیت را رها ساخته، روی به مسجد و محراب می‌نهد. الله اکبر طنین پرغوغای جوش و خروش را در هر شهر و اجتماعی اسلامی آرام می‌سازد، زیرا که خداجویان با شنیدن الله، علایق و گرایشهای به امور مادی را رها ساخته، به سوی عبادت حق شتابند و با نیایش به درگاه او معشوقهای مادی را ترک گویند، و اثر محبت معبود واقعی، جهت فکری و حرکات عضلانی آنها را نظام عدل و جلوه انصاف بخشد و در پرتو ره‌آورد این معراج روحی، زندگی جسمی و محیط معاشرتی خود را اعتدال بخشیده، از میزانی که خدا مقرر فرموده تجاوز نکنند که:

أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزانِ* وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لا تُخْسِرُوا الْمِيزانَ. «۵۸»

در میزان تعدی نکنید، و بر پا دارید سنجیدن را به عدل، و میزان را کم نکنید.

مأموریت تبلیغی پیامبر در نخستین روز بعثت با گفتن «اللّه اکبر» آغاز گردید. چون از غار حرا به سوی خدیجه آمد و خدیجه در را به رویش گشود، سیمایش را چون کانون نورفشانی دید که از فروغ تابنده‌اش خیره و حیران گردید. یا (۵۸)- الرحمن/ ۸- ۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۴۸

محمّد [صلّی اللّه علیه و آله چه نوری! و چه درخششی!؟ فرمود: نور وحی است و جلوه تجلّی و درخشش کلام خدا که بر وجودم پرتو افکنده و به رسالتم برگزیده است. تو بر یگانگی خدا اعتراف کن و پیوندم را به رسالت او بپذیر. خدیجه گفت:

بودم آن روز من از طایفه‌ی درد کشان که نه از تاک، نشان بود و نه از تاک نشان

فرمود: خدیجه احساس لرزش و خستگی می‌کنم؛ گلیمی آور تا اندکی بیاسایم. چون سر بر زمین نهاد که لختی بیاساید، فرمان حق در رسید:

يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ* قُمْ فَأَنْذِرْ* وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ. «۵۹»

ای گلیم به خود پیچیده، بپاخیز و پروردگارت را تکبیر گو.

بپاخیز که زمان استراحت گذشت. بپاخیز و بساط شرک و کفر را درهم ریز.

بپاخیز و سرشت انسانها را بیدار کن. بپاخیز و خدایت را یاد کن؛ یاد کن به بزرگی، به بزرگی که در ستایش نگنجد. بپاخیز که تو قافله سالار این قوم شدی، و قافله سالار را استراحت نشاید. بپاخیز و گمگشتان وادی دیجور ضلالت را از ورطه سقوط زندگی، رهایی بخش.

پیامبر با عزمی راسخ و اراده‌ای خلل ناپذیر برخاست تا بنیاد شرک را درهم کوبد. انگشت در گوش نهاد و بانگ برآورد: «الله اکبر»، آری خدا بزرگتر است از آنکه در وصف و ستایش گنجد. اللّه اکبر. خدیجه گوید: گویا سراسر وجود هستی با او هماهنگ شده و تکبیر می گفتند.

خواند مدثر نبی را زین سبب که برون آ از گلیم ای بو الهرب

سر مکش اندر گلیم و رو مپوش که جهان جمعی است سرگردان تو هوش

هین قم اللّیل که شمعی ای همام شمع دائم شب بود اندر قیام

بی‌فروغت روز روشن هم شبست بی‌پناهت شیر اسیر ارنب است

باش کشتیبان در این بحر صفا که تو نوح ثانئی ای مصطفی

(۵۹)- مدثر / ۱- ۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۴۹

ره‌شناسی می‌بباید با لباب هر رهی را خاصه اندر راه آب

خیز و بنگر کاروان ره زده غول کشتیبان این بحر آمده

بدر بر صدر فلک شد شب روان سیر را نگذارد از بانک سگان

طاعنان همچون سگان بر بدر تو بانگ می‌دارند سوی صدر تو

پیش این جمعی چو شمع ای آسمان انقطاع و خلوت آن را بمان

وقت خلوت نیست اندر جمع آی ای هدی چون کوه قاف و تو همای

کار هادی این بود تو هادیئی ماتم آخر زمان را شادیئی

هین روان کن ای امام متقین این خیال اندیشگان را تا یقین

مولوی

جایگاه «لا اله الّا اللّه» در دعوت پیامبر

رکن دیگر دعوت پیـامبر اسـلام لاـ اله الّـا اللّه است که روشـنگر صـداقت او در دعوت است؛ دعوتی برابر فطرت و سـرشت انسانی، دعوتی که هر گونه پرستیده شده‌ای را جز پروردگار نفی می‌کند.

لا اله الّا اللّه جمله‌ای است که پیامبر اسـلام و نه هیـچ یک از انبیا، برتر از این جمله نگفته‌اند «۶۰» و در پیشگاه پروردگار محبوبتر از آن، جمله‌ای نیست. «۶۱»

هیـچ بنـده‌ای آهنگ گفتن لا اله الّا اللّه نمی‌کنـد جز آنکه تا از گفتن آن فارغ شـد خدای گناهش را ببخشد، و امام صادق گفتن لا اله الّـا اللّه را بهـای بهشت قرار داده و آن که از روی اخلاص بگویـد: لا اله الّا اللّه، وارد بهشت گردد. «۶۲» و اخلاص آن است که گفتن این جمله او را باز دارد از آنچه خدا بر او حرام کرده است.

در سـفری که حضـرت امام رضا به خراسان می‌آمـد برای اهل نیشابور که خواسـتار ارشادی شدنـد، فرمود: خداونـد فرموده لا اله الّا اللّه، حصار من است و (۶۰)- توحید صدوق. ترجمه عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۱۶.

(۶۱)- توحید صدوق. ترجمه عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۱۶.

(۶۲)- توحید صدوق. ترجمه عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۱۶.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۵۰

گوینـده آن در حصار من قرار می‌گیرد و آن که در حصار من قرار گیرد، از عذاب من در امان خواهد بود. ولی شـرط پذیرش آن، پیروی از من است. «۶۳»

این جمله، توحیـد حقیقی و بیانگر یگانگی و بی‌همتایی خـداست؛ نه به معنای یکی که در برابر دیگری باشـد. و توحیـد حقیقی آن اسـت کـه هر گـونهماننـد و شـریکی برای او انکـار گردد، از این رو در پنـداری نمی‌گنجـد و به ادراک در نمی‌آیـد که اگر وی را شبیهی بود یا از اجزائی ترکیب یافته بود، عقلها در او حیران نمی‌شد و به ادراک درمی‌آمد.

لا اله الا الله؛ نیست پرستیده شده‌ای جز ذات یگانه بی‌مانندی که تمام اندیشه‌ها در او حیران و از ادراک وجودش ناتوان است، و این است اعتراف به توحید حقیقی خداوند.

تسبیح

با توجّه به آنچه در شناخت فطری پروردگار گفته شد، نگرش ژرف به جلوه‌های فروغ هستی بخش او در هستیها و موجودات، این شناخت را بارزتر می‌سازد، و او این بود و نمود هستی را بیانگر بزرگی، زیبایی، دانایی، توانایی و تدبیر خود قرار داده که امام امیر المؤمنین می‌فرماید:

هو الدّال بالدّلیل علیه و المؤدی بالمعرفهٔ الیه.

اوست که بر وجود خود دلالت می‌کند و راه معرفت را به سوی خود میگشاید. (۶۳)- قال حدثنا ابی العبد الصالح موسی بن جعفر قال: حدثنی ابی الصّادق جعفر بن محمد قال حدثنی ابی محمد بن علی باقر علوم الانبیاء قال حدثنی ابی علی بن الحسین سید العابدین. قال: حدثنی ابی سید شباب اهل الجنه الحسین قال: حدثنی علی بن ابی طالب ع قال: سمعت النبی ص یقول سمعت جبرئیل یقول: قال الله جل جلاله: انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی. من جاء منکم بشهاده ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی، امن من عذابی. عیون اخبار الرضا، باب ۳۷.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۵۱

آنچه در این نشانه‌های آفرینش با بینشی ژرفتر نگریسته آید، شناخت فطری بارزتر گردد و وجود خدا در بینایی خرد آشکارتر شود و نزدیکی خرد و اندیشه انسان به خدا بیشتر گردد. و این نزدیکی در پرتو نیک نگری به نشانه‌های خدایی، بیم آن را به دنبال دارد که خدا در پندار آید و حال و وصفی برایش اندیشیم که در نتیجه از راه شناخت او دور افتیم. ناگزیر لازم آید که او را تنزیه و تسبیح گوییم، تا از این لغزش دور مانیم.

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی. «۶۴»

نام پروردگار بزرگ خویش را به پاکی یاد کن.

آنها که با نگرش به نشانه‌های خداوند، اندکی از معرفت خدا را کسب کرده‌اند، او را تسبیح گویند که از پندار درباره‌اش دوری گزینند و آنها که او را در کمال معرفت و شناخت شهودی دریافته‌اند و به ارشاد و روشنگری خدا درمی‌یابند که پروردگار از عیب، پاک و منزّه است، به مخلوق نمی‌ماند و در پندار نمی‌گنجد، همچنان او را تسبیح می‌کنند که تسبیح، تنزیه پروردگار است و اعتراف به پاکی او از هر گونه آلایش و همانندی به آفریده شدگان، و دوری از آنکه به اندیشه و پنداری درک شود و برایش آغاز و اندازه و فرجامی باز گفته آید. فرشتگان با همه نزدیکی که در شناخت با پروردگار دارند، همچنان او را تسبیح گویند.

وَ تَرَی الْمَلائِکَهَ حَافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ. «۶۵»

و فرشتگان را بینی که عرش را احاطه کرده‌اند و به ستایش پروردگارشان تسبیح گویند.

یُسَبِّحُ لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ. «۶۶»

خدا را آنچه در آسمانها و زمین است تسبیح گفته است. و اوست خدای عزیز حکیم. (۶۴)- الاعلی/ ۱.

(۶۵)- زمر/ ۷۵.

(۶۶)- حشر/ ۲۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۵۲

یُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ الْمَلِکِ الْقُدُّوسِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ. «۶۷»

هر چه در آسمانها و زمین هست، تسبیح خدا، پادشاه پاک نیرومند فرزانه کند.

در آیاتی دستور می‌دهد که او را تسبیح کنند:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا اللَّهَ ذِکْراً کَثِیراً* وَ سَبِّحُوهُ بُکْرَهً وَ أَصِیلًا. «۶۸»

شما که ایمان دارید خدا را یاد کنید؛ یاد کردن بسیار، و بامداد و پسین تسبیح او گویید.

تسبیح و تنزیه پروردگار رهگذری است که باید از آن کانال به محیط نورانی معرفت و تابش آن راه یافت. چه با تسبیح، پندارها از دل پاک گردد و اندیشه و دل، شایستگی پذیرش معرفت خدا را حاصل کند. پس از دریافت معرفت نیز باید تسبیح کرد تا خدا را به شهود دل دریافت. مقربان و عارفان به خدا همواره او را تسبیح گویند. از این رو پیامبر را فرمان می‌دهد:

وَ مِنَ اللَّیْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَیْلًا طَوِیلًا. «۶۹»

و از شب او را پس سجده کن و تسبیح گوی او را شبی دراز.

تسبیح عبادت آفریدگار است و اعتراف به مرتبه آفرینندگی خدا و سراسر هستی از جماد، گیاه، حیوان، آسمان و زمین او را تسبیح گویند:

وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ. «۷۰»

موجودی نیست مگر به ستایش او تسبیح گوست. ولی شما تسبیح گفتنشان را نمی‌فهمید.

وَ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلائِکَهُ مِنْ خِیفَتِهِ. «۷۱»

رعد به ستایش او و فرشتگان از بیم او تسبیح او گویند. (۶۷)- جمعه/ ۱.

(۶۸)- احزاب/ ۴۱- ۴۲.

(۶۹)- دهر «انسان»/، ۲۶.

(۷۰)- اسراء/ ۴۴.

(۷۱)- رعد/ ۱۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۵۳

پاره‌ای گویند چهره و هیأت موجودات، نشان گویایی از تسبیح آنها نسبت به آفریننده خود است که او را از هر گونه نشانه‌های پیدایش نیاز و ناتوانی که در پدیده‌ها و موجودات است، منزه و دور بدانند. و یا آنها را تسبیح دیگری «۷۲» است که خدا فرماید: اما شما تسبیح آنها را درک نمی‌کنید.

تسبیح دل را از هر پیرایه‌ای پاک می‌سازد، و انسان را آماده دریافت جلوه نور معرفت می‌کند، از این روست که پیشوایان دین برای راهیابی به معرفت حقیقی، برای تسبیح و تنزیه پروردگار اهمیت فراوان قائلند. امام هشتم (علیه السّلام) می‌فرماید:

احد لا بتاویل عدد، ظاهر لا بتأویل المباشرهٔ، متجلّ لا باستهلال رؤیهٔ، باطن لا بمزایلهٔ، مبائن لا بمسافهٔ، قریب لا بمداناهٔ، لطیف لا بتجسّم، موجود لا بعد عدم، فاعل لا باضطرار، مقدّر لا بحول فکرهٔ، مدبّر لا بحرکهٔ، مرید لا بهمامهٔ، شاء لا بهمّهٔ. «۷۳»

پروردگار ذات یگانه است، و یکی عددی نیست. یکتایی که مانند و همزادی ندارد؛ آشکار است نه به گونه آشکاری اشیاء (که دیده شود؛ او به نشانه‌های خود آشکار است)؛ جلوه‌گر است نه آنکه دیده شود؛ پنهان است نه به زایل شدن (از مکانی به مکانی دیگر)؛ مباین است اما نه به واسطه دوری از اشیا؛ نزدیک است نه نزدیک مکانی؛ لطیف است نه به لطافت جسمانی؛ موجود است نه بعد از نبودن؛ کارگزار است نه از روی درماندگی؛ اندازه گیرنده است (۷۲)-

گر ترا از غیب چشمی باز شد با تو ذرات جهان همراز شد

فاش تسبیح جمادات آیدت وسوسه تاویلها بزدایدت

نطق آب و نطق باد و نطق گل هست محسوس حواس اهل دل

جمله ذرّات عالم در نهان با تو می‌گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم با شما نامهربان ما خامشیم

(۷۳)- امالی المفید، ص ۱۵۶؛ امالی الطوسی، ج ۱، ص ۲۲؛ مسند الامام الرضا ج ۱، ص ۴۱، روایت ۵۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۵۴

همه چیز را نه با به جولان آوردن فکر، چاره‌اندیش و مدبّر است نه به حرکت؛ اراده می‌کند نه با اهتمام؛ خواستار است نه به همّت.

امام در این تسبیح و تنزیه، تمام راههای پندار و سنجشهای اندیشه‌ای را بر دل و دیده و ادراکات انسان بسته، تا دریافت انسان از خدا از حوزه مادّی مادیات خارج شود، به دور از تمام نشانه‌های مخلوقات، خدا را در محیطی روحانی و معنوی دریابد. او را یگانه بداند نه همچون یک عددی که در برابر دو و سه است و نوع و مانند و شبیهی دارد. او در نهایت جلوه و نمایش است، اما نه چون جلوه اشیا در محیط زندگی مادّی که بتوان او را با چشم سر دید و یا به گونه محسوس دیگری او را درک کرد. او از شدّت آشکاری در خفا قرار گرفته، نه چون پنهانی چیزی در چیز دیگر و زوال از مکانی به مکان دیگر. با همه موجودات و هستیها تفاوت دارد، نه چون دوری چیزی از چیزی. نزدیک است نه مانند نزدیکی چیزی به مکانی و لطافت او چون اجسام لطیف ذرّه‌بینی نیست که به ابزار و وسائلی احساس گردد.

وجود او همچون سایر موجودات، از نیستی به هستی نیامده، و او را زمان بی‌آغاز و نافرجام (ازلی و ابدی) است و آفریننده همه هستیها. آنچه به انجام رساند از روی نیازمندی نیست، چون بندگان که برای ادامه زندگی و فراهم آوردن آسایش به کار می‌پردازند، که او را بی‌نیازی سرشار است. اندازه‌گیری اشیا و نظام بخشی حرکت کاروان هستی را با به کار انداختن فکر و اندیشه انجام نداد، که او را در اندازه‌گیری و تدبیر و چرخاندن چرخ هستی نیاز به مقدّمه و ترسیم نمودن نقشه‌ای حتّی در اندیشه و فکر نباشد. اراده‌اش بر انجام هر کاری تعلّق گیرد، نیازی ندارد تا همّتی به کار برد، و آنچه را بخواهد، بی‌آنکه همّتی بر انجام آن کند، پیدا آید.

ایمان نخستین درخشش معرفت

نگرش به پدیده‌های هستی و مشاهده مراحل پیدایش و بالیدن و بارور شدن و

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۵۵

از نیاز به بی‌نیازی رفتن و شکل و زیبایی یافتن، جلوه‌ای از شناخت را در دل و اندیشه انسان برمی‌انگیزاند که به آفریننده مدبّری هستی دهنده و توانبخش روی آورد که خرد از درک کنه او ناتوان است. همین جلوه فروغ ایمان که نسبت به خدا در دل می‌تابد و روشنیش بر پهنه وجود می‌گسترد، با مشاهده نشانه‌های حکمت و توانایی و دانایی در سراسر هستی، انسان را به خدایی حکیم، توانا و دانا ره‌گشا می‌گردد که خرد از درک حقیقت او و حکمت و قدرت و علمش ناتوانست، و این، معنای ایمان، و خارج شدن از حدّ تعطیل و تشبیه است. چنانکه انکار این همه نشانه و تدبیر خدا در آفرینش، کفر است.

ایمان به خدا نشان رشد فکری، استقلال روحی، منش اخلاقی و پایداری در اعتقاد است. و خدا شایستگی بندگان را خواسته که فرموده: به خدا و فرستاده او ایمان آورید «۷۴» و ارزش انسانها را بر پایه ایمان قرار داده، و مدار نیکی و پاداش را بر ایمان و عمل شایسته قرار داده است:

مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما کانُوا یَعْمَلُونَ. «۷۵»

هر کس از مرد و زن عمل شایسته کند و مؤمن باشد، او را زندگی نیکو دهیم و پاداششان را بهتر از آنچه عمل می‌کرده‌اند، دهیم.

و این ایمان، نخستین درخشش شناخت و گام اول در خداشناسی است.

ایمان از دو سو شکل می گیرد: انسان و آفریدگار.

آنچه از سوی انسان است پیدایش اعتقاد به وجود خدای یکتا پس از بررسی در نشانه‌های آفرینش خداوندی و جلوه شناخت فطری است؛ چه افرادی هستند که پس از آگاهی به پدیده‌های هستی، آفریدگار را نمی‌پذیرند و در کوردلی (۷۴)- یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ؛ نساء/ ۱۳۶.

(۷۵)- نحل/ ۹۷.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۵۶

می مانند. «۷۶»

اما آنچه از سوی پروردگار می‌باشد، ایجاد فروغ روشنی بخش ایمان و آرامش روحی و روح ایمان در انسانی است که خدا را با تمام نشانه‌های بزرگیش می‌پذیرد و با تمام وجود به انجام فرمایشهایش می‌شتابد، و پیشانی تسلیم در برابر بارگاه کبریائیش می‌ساید.

هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ لِیَزْدادُوا إِیماناً مَعَ إِیمانِهِمْ. «۷۷»

اوست که آرامش به دلهای مومنان نازل کرد تا ایمانی به ایمانشان افزون شود.

در حقیقت، ایمان نوری است الهی که خدا به بندگان شناسای خود عنایت می‌فرماید. مهم آن است که باید روح ایمان را با پایداری در اعتقاد به خدا و ادامه کارهای نیک و شایسته نگهداری کرد. و ثابت ماندن بر ایمان به خدا در گفتار و کردار، موجب ازدیاد ایمان می‌شود. ولی هر گاه انسان از خدا روی برتابد و به کار زشت آلوده گردد، نور ایمان از او گرفته می‌شود که پیامبر (ص) فرمود: «شخص مؤمن به زنا نمی گراید. «۷۸»» زیرا زنا نابکاری است و با ایمان در یک وجود گرد نمی‌آیند. انسان آنگاه که به زنا آلوده شود ایمانش از او گرفته می‌شود. و آن که بر دیگری حسد برد کارهای نیکش تباه گردد. «۷۹» (۷۶)- مانند ابن ابی العوجا که در گفتگو با امام صادق (علیه السّلام) گفت: «به گونه‌ای امام نشانه‌های خدا را برایم برشمرد که گمان بردم اکنون خدا بر من آشکار می‌شود.» ولی او در کوردلی ماند و ایمان نیاورد.

(۷۷)- فتح/ ۴.

(۷۸)- قال رسول الله (صلّی اللّه علیه و آله): لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مؤمن و لا یسرق السارق حین یسرق و هو مؤمن؛ ایمان از مؤمن در حال زنا سلب می‌شود و دزد در حال سرقت، ایمان ندارد. سفینهٔ البحار، ج ۱، ص ۵۶۰.

(۷۹)- عن ابی عبد الله (علیه السّلام) قال: ان الحسد یأکل الایمان کما تأکل النار الحطب؛ حسد موجب زوال ایمان است به گونه‌ای که آتش، هیزم را می‌سوزاند. اصول کافی، باب حسد، روایت ۲؛ مرآهٔ العقول، ج ۱، ص ۱۶۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۵۷

انسان آنگاه که دلش به نور ایمان روشنی گرفت، شعاع ایمان بر سراسر پهنه وجودش گسترش می‌یابد و در برابر پروردگار قرار می‌گیرد و آن که در پیشگاه خداست بر او لازم است شایستگی خویش را در برابر خدا حفظ کند. هر گاه به زشتی آلایش یافت، شایستگی پیشگاه الهی از او گرفته می‌شود و از عنایت خداوند دور می‌گردد. هر گاه زشتی را از خود دور سازد و در عقیده و عمل به سوی خدا باز گردد و دل را به آب توبه شستشو دهد و اندیشه را از تباهی پاک گرداند، مورد بخشش و پذیرش خدا قرار خواهد گرفت.

مراتب معرفت

نخستین گام در معرفت پروردگار، معرفت اجمالی است که در پرتو تأمل در آیات الهی و مشاهده آثار قدرت و علم و حکمت خداوند سبحان پدید می‌آید، و این مرتبه از معرفت از نظر عقل و شرع بر هر انسانی لازم است. امّا از دیدگاه عقل: هر انسان حقیقتجو که در آثار خداوند سبحان دقت و آیات او را مشاهده کند، لازمه خردمندی است که به خدای حکیم ایمان آورد. و امّا شرع از آن نظر که ارشاد عقلانی را کامل می‌سازد، متابعتش ستوده است.

این مرحله از ایمان و معرفت، مراتب و درجاتی دارد که هر چند انسان در پدیده‌های آفرینش نیکوتر بنگرد و سر تسلیم بر آستان بندگی آفریدگار خود فرود آورد، تقوای عملی بجوید و به کار نیک بیشتر بگراید، ایمانش نیرومندتر و درجه معرفتش کاملتر گردد، تا رفته رفته حالت شیفتگی و تحیّر به او دست دهد؛ تحیّری که مرتبه علم و کمال و اثر ظهور و جلوه الهی است؛ جلوه و ظهوری که از مشاهده نشانه‌های علم، قدرت، عظمت و حکمت پروردگار یافته است. یعنی خداوند سبحان از راه آثار خود در نظر عقل آشکار است ولی در عین حال عقل بکلّی از درک ذات و کمالات او محجوب است؛ ظهوری است در عین احتجاب، چه

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۵۸

خداوند سبحان تعقّل و توهّم نگردد و آنچه به عقل و پندار آید مخلوق و مردود است. و این مقام تجلّی و ظهور الهی به آیات است و در نظر عقل هیچ شک و تردیدی ندارد؛ اگر چه چشم و عقل و وهم از دیدن و درک حقیقت معرفت ذات و کمالات الهی محجوبند. چرا که برای انسان از راه عقل بیش از این معرفت ممکن نیست. و به همین دلیل از تفکّر در ذات مقدّس الهی نهی شده، چون عقل را به حقیقت ذات بی‌نهایت سبّوح قدّوس راهی نباشد، و این اندازه معرفت از طریق آیات و نشانه‌های او راهی است که خود خداوند سبحان نشان داده است، و اگر او این راه را نشان نمی‌داد هیچگاه راهی به حضرت او نبود. حضرت امیر مؤمنان فرماید:

دلیله آیاته، و وجوده اثباته. الی ان قال: لیس باله من عرف بنفسه، هو الدال بالدلیل علیه و المؤدی بالمعرفهٔ الیه. «۸۰»

راهنمای به سوی خدا «برای کسب معرفت» آیات اوست. (زیرا خدا علت وجودی جز ذات خود ندارد، و او حقیقت وجود است. بنا بر این «دلیله آیاته» برای مرتبه کسانی است که آیات را آینه ذات قرار نداده‌اند و به آینه آیات مشاهده ذات نکرده‌اند. و الا طلب الدلیل بعد وصول المطلوب قبیح)

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رومتاب

و وجود او ذات او را اثبات کند. تا فرمود: چیزی که بذاتش درک شود، خدا نیست. بلکه خداوند است که دلالت می‌کند بر ذاتش به آیاتی که دلیل او هستند و شما را به معرفت او می‌رساند.

سراسر فرمایشات ائمّه دین در توحید، بیان آثار و آیات پروردگار و آکنده از تنزیه و تقدیس حضرت حق است. ائمه (ع) مردم را از تفکر در ذات خداوند سبحان بازداشته‌اند؛ چه آن که در ذات خدا فکر کند وی را در اندیشه خود گنجانیده و محدودش ساخته و به مخلوق مانندش کرده و به گمراهی گراییده (۸۰)- بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۵۶.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۵۹

است. وقتی شخصی به امیر مؤمنان می‌گوید:

صف لنا ربّنا مثل ما نراه عیانا لنزداد له حبّا و به معرفهٔ.

پروردگار را چنان وصف کن که دوستی و معرفت ما درباره او زیاد گردد.

امام (علیه السّلام) از این پرسش جاهلانه او به جایز دانستن توصیف خدا به صفات اجسام، خشمناک گردید و فریاد کرد تا مردم همگی به نماز حاضر شوند.

مسجد پر از جمعیّت شد. حضرت در حالی که رنگ مبارکش از خشم تغییر یافته بود، بالای منبر رفت. پس از حمد و ثنای خداوند سبحان و درود بر پیامبر، از طرز بخشندگی و دولت جاوید خداوند و تنزیه او از بخل، و ازلیت و ابدیت او سخن گفته، بیان فرمود

که وی را صفت زاید بر ذات نباشد، به چشم دیده نشود و مغلوب احساس نگردد، وی را مکان و انتقالی نیست، اگر تمام معادن و گنجهای برّ و بحر را به کسی بخشد در عطایش اثری نگذارد و بپایان نرسد و بشر را به نعمتهای بی‌پایانش آگاهی نباشد. تا آنکه درباره شخصی که تقاضای توصیف پروردگار را کرده بود، فرمود:

ای سؤال کننده، بنگر هر صفتی از صفات خدا را که قرآن به تو آموخته، پیروی کن، و حق تعالی را به همان صفات وصف کن و به نور هدایت قرآن روشنایی سعادت را به دست‌آور و آن صفاتی را که شیطان به آموختن آن تو را واداشته و در قرآن کریم دانستن آن بر تو واجب نمی‌باشد، و در طریقه پیامبر و ائمّه اثری از آن نیست، علم و دانستن آن را به خداوند سبحان واگذار. زیرا نهایت حق خدای تعالی بر تو همین است (که او را به صفاتی بخوانی که در قرآن کریم و اخبار پیامبر و ائمه آمده است) پس تو نیز اکتفا کن به آنچه قرآن کریم راهنمایی می‌کند و عظمت و بزرگی خداوند سبحان را به اندازه عقل خود نسنج که هلاک و تباه خواهی شد. «۸۱»

و این نکته آشکار است که خدا را خودش باید به مردم معرّفی کند. از این رو (۸۱)- نهج البلاغه، خطبه اشباح: ۹۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۶۰

راه معرفت خدا، قرآن و فرمایشات پیامبر و ائمه است و عقل توان راهیابی به وصف او را ندارد.

شایسته‌تر همان که انسان در برابر معرفت پروردگار اظهار عجز و ناتوانی کند و از او بخواهد که وی را هدایت کند، که اگر راهنمایی او نباشد، بشر به لغزش و بیراهه افتد.

قال علی بن الحسین: و انت الذی لم تجعل للخلق طریقا الی معرفتک الا بالعجز عن معرفتک. «۸۲»

و تویی آن پروردگاری که برای خلق راهی به سوی شناخت خود قرار ندادی مگر به اظهار ناتوانی کردن از درک معرفت تو.

فلاسفه و گروهی که از راه استدلال و برهان فلسفی خواستند کسب معرفت کنند، درک حقیقت آن را ناممکن دانستند و حق هم همین است که استدلال فلسفی را به آن راهی نیست. و صوفیان نیز که از راه ریاضت و کشف راه‌پیما شدند باب معرفت را مسدود کردند.

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم و ز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

حقیقت معرفت

در معرفت مرتبه‌ای بالاتر از آنچه گفته شد، وجود دارد و آن طریقی است که پیامبر اکرم برای بشر آورده است. او که رهگشایی توانا و موجد حرکت خلق در سیر الی الله و برگزیده پروردگار است، آنچه آورده نعمتی عظمی و موهبتی سترگ است که فوق مرتبه عقل و درک بشری است. چه او به نیروی ربانی ارشاد می‌کند و از جانب رب العزّة آمده است. پیامبر راه حقیقت معرفت و شهود وجدانی و نیل به (۸۲)- صحیفه سجّادیه.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۶۱

مقام لقاء و وصال الهی را که فوق آن مرتبه‌ای در معرفت نیست، بر بشر گشوده است. امام صادق (علیه السّلام) به معاویهٔ بن وهب فرمود:

یا معاویه! ان محمدا صلّی الله علیه و آله لم یر الرب بمشاهدهٔ العیان و ان الرؤیهٔ علی وجهین رؤیهٔ القلب و رؤیهٔ البصر، فمن عنی برؤیهٔ القلب فهو مصیب و من عنی برؤیهٔ البصر فقد کفر بالله و بآیاته. «۸۳»

ای معاویه! همانا محمد (صلّی اللّه علیه و آله) پروردگار را به چشمان و دیدار آشکارا ندید. و همانا دیدن بر دو گونه است: دیدار

به چشم و دیدار به دل. آن که با دل آهنگ دیدار خدا کند، به حقیقت نایل آید. و آن که با چشم دیدار خدا را بجوید، به خدا و نشانه‌هایش کفر ورزیده است.

یعقوب بن اسحاق در نامه‌ای که به حضرت عسکری نوشت سؤال کرد آیا رسول خدا پروردگار عزت را دید؟ حضرت فرمود:

ان اللّه تبارک و تعالی اری رسوله بقلبه من نور عظمته ما احبّ. «۸۴»

خداوند به اندازه‌ای که خواست از نور عظمت خویش بر دل رسولش تابش داد.

در بیان دیگری از خود رسول خدا راه پدید آمدن معرفت را در پرتو بروز جلوه نورانیت حق در دل بیان فرموده است:

قال رسول اللّه: فکشف لی فأرانی اللّه عزّ و جل من نور عظمته ما احبّ. «۸۵»

پیامبر خدا فرمود: در شب معراج، پرده‌ها از دیده دلم برداشته شد و خدا را به جلوه‌های نور عظمتش به اندازه‌ای که دوست داشت، دیدم.

عن ابی عبد اللّه (علیه السّلام) قال: بینا امیر المؤمنین (علیه السّلام) یخطب علی منبر الکوفه اذقام الیه رجل یقال له ذعلب ذو لسان بلیغ فی الخطب، شجاع القلب. فقال: یا امیر المؤمنین هل رایت ربک؟ قال: ویلک یا ذعلب اما کنت اعبد ربا لم اره، فقال: یا امیر المؤمنین کیف رأیته قال (علیه السّلام): یا (۸۳)- بحار الانوار، باب جوامع التوحید.

(۸۴)- توحید صدوق، ص ۹۵.

(۸۵)- توحید صدوق، ص ۹۶؛ اصول کافی، باب فی ابطال الرؤیه، روایت ۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۶۲

ذعلب لم تره العیون بمشاهدهٔ الابصار و لکن رأته القلوب بحقائق الایمان. «۸۶»

امام صادق (علیه السّلام) فرمودند: در این میان که امیر المؤمنین (علیه السّلام) بالای منبر کوفه سخنرانی می‌فرمود مردی به نام ذعلب که در سخنرانی زبانی شیوا داشت و دلی دلیر، به پا خاست و گفت: یا امیر المؤمنین آیا پروردگار خود را دیده‌ای؟ حضرت فرمود: وای بر تو ذعلب، من نیستم آن که خدایی را که ندیدم بپرستم. عرض کرد: چگونه او را دیده‌ای؟ فرمود: ذعلب دیده‌ها با گواه بینش او را ندیده‌اند، ولی دلها به حقیقت ایمان و گرایش عملی به او رسیده‌اند.

بنا بر این نه تنها خدا را با چشم سر نمی‌توان دید بلکه با فکر و عقل نیز نمی‌توان به کنه عظمت او راه یافت. تنها با عرض نیاز از راه دل می‌توان به معرفت او راه یافت. طی این مرحله و دیدار خدا به چشم دل، راهی است پیمودنی نه نمودنی. عمل صالح و بندگی بی‌شایبه، رهگشای این وادی بی‌انتهاست؛ یعنی انسان باید با دلی شیفته و نیّتی پاک و اندیشه‌ای پاکیزه و نیایشی پاکبازانه، جبین بندگی بر آستان کبریائیت او ساییده و دل را در کوره عشق او به آتش معرفت گداخته و بر سندان قضایش به پتک تسلیم کوبد تا سالک راه حق گردد. و در پرتو طلب، مطلوب را بر آن دارد که راه طلب را بر وی بنماید و نیاز بندگیش را پذیرا گردد.

اللّهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف نبیّک.

بار خدایا خود را به من شناسان. زیرا اگر خود را به من نشناساندی، پیامبرت را نشناسم.

هر چه درخواست بنده برای معرفت افزون شود، آتش عشق سوزنده‌تر گردد و خرمن هوس و غبار گناه از دل زدوده‌تر گردند و جلوه محبوب از روزن دل سرکشد: (۸۶)- اصول کافی، باب جوامع التوحید، روایت ۴؛ بحار الانوار، ج ۴، ص ۳۰۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۶۳

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند آن را که خبر شد خبری باز نیامد

سعدی

تا بندگی نور معرفت دل را صفای عشق و جلای ایمان می‌بخشد و چشم دل گشوده می گردد.

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی

محمّد بن حکیم گوید: خدمت امام صادق (علیه السّلام) عرض کردم:

المعرفهٔ من صنع من هی؟ قال: من صنع الله، لیس للعباد فیها صنع؛ معرفت ساخت کیست؟ فرمود: ساخت خداست، بندگان را در آن کاری نیست. «۸۷»

از این حدیث برمی‌آید که بنیاد معرفت خدا در دل انسان، یک الهام خدایی است، و پژوهش و تحصیل، انسان را آماده دریافت آن می‌سازد نه آنکه نتیجه تحصیل، معرفت باشد. بخشش معرفت از سوی خدا انجام می گیرد.

در حدیث دیگری ابی بصیر آورده که از حضرت صادق (علیه السّلام) سؤال شد آیا معرفت اکتسابی است؟ حضرت فرمود: نه! گفتند: پس کار و عطای خداست؟ فرمود: بلی. بندگان را در پدید آوردن آن معرفت نقشی نباشد؛ آنها اعمال را کسب می کنند. «۸۸»

عبد الاعلی گوید: به امام صادق (علیه السّلام) عرض کردم در مردم ابزاری نهاده شده است که به وسیله آن درک معرفت کنند؟ امام فرمودند: نه! گفتم: تکلیف به تحصیل معرفت دارند؟ فرمودند: نه، خدا باید معرفت را بیان کند. خدا کسی را مسئول نمی‌داند جز به اندازه‌ای که توان اوست و به او رسیده است. و خدا کسی را مسؤول نمی‌داند، مگر نسبت به آنچه به او (۸۷)- اصول کافی، کتاب التوحید، باب البیان و التّعریف، روایت ۲.

(۸۸)- اصول کافی، کتاب التوحید.

داده است. «۸۹»

بندگان در پرتو عمل و احراز شایستگی نزد خداوند، به معرفت او مفتخر می گردند و آن که را لایق داند به او افاضه فرماید:

قال امیر المؤمنین: انّما عرف اللّه من عرفه الله، فمن لم یعرفه به فلیس یعرفه، انّما یعرف غیره. «۹۰»

شناسای خدا کسی است که خدا را به خدا شناخته. آن که خدا را به خدا نشناخته است، خداشناس نیست و غیر خدا را شناخته است.

عن ابی عبد الله علیه السّلام قال: قال امیر المؤمنین (علیه السّلام): اعرفوا الله بالله. «۹۱»

امام صادق علیه السلام از قول امیر المؤمنین فرمود: خدا را به خدایی بشناسید.

منظور امام از «خدا را به خدایی بشناسید» آن است که خدا نورها، روحها، انسانها و هر موجود جسمانی را آفرید. خدا مانند روح و جسم که آفریده اویند، نیست. برای احدی در آفرینش روح، احساس و درک مداخله‌ای نیست. همان خداست که در آفرینش ارواح و اجسام تنها و بی‌همتاست. هر گاه فرد خداشناس هر دو شباهت را که شباهت به ابدان و ارواح باشد از خدا نفی کرد، و او را از این هر دو شباهت منزّه دانست، خدا را به مقام شایسته خدایی شناخته، و اگر او را به روح یا بدن یا نور شبیه دانست، خدا را به مقام شایسته خدایی نشناخته است. دلیل شناسایی خدا منحصر به خود اوست، و باید به وسیله خود او باشد. «۹۲»

امام صادق (علیه السّلام) داستان یوسف را مثال می‌آورد که برادران یوسف (۸۹)- عن عبدا لا علی قال: قلت لابی عبد الله: اصلحک الله، هل جعل فی الناس اداهٔ ینالون بها المعرفهٔ؟ قال فقال (ع): لا. قلت: فهل کلفوا المعرفهٔ؟ قال: لا، علی الله البیان. لا یکلّف الله نفسا الاوسعها، و لا یکلّف الله نفسا الا ماآتاها. اصول کافی، ج ۱، باب البیان و التعریف، روایت ۵.

(۹۰)- اصول کافی، کتاب التوحید.

(۹۱)- اصول کافی، کتاب التوحید.

(۹۲)- اصول کافی، ج ۱، باب انه لا یعرف الا به، ص ۱۵۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۶۵

در مصر بر یوسف وارد شدند، و او را به خودش شناختند و به او گفتند: «تو یوسفی، فرمود: منم یوسف و این است برادرم و یوسف را به خودش شناختند، نه به غیر او، و از پیش خود صورتی برای یوسف در پندارشان نساختند. «۹۳»

انسان خداجو هم که به سوی شناخت خدا رود، خداوند، خویش را به او شناساند. این شناسایی با دریافتهای عقلی امکان‌پذیر نیست و نتوان آن را در گفتار و فکر گنجانید. خداوند تنها نشانی از معرفت را در ما نهاده است، و آن شناخت عقل است؛ یعنی راه معرفت عقل، راه دریافت معرفت خدا را در ما هموار می‌سازد، و هر گاه انسان شایستگی پیدا کرد که خداوند خود را به او بشناساند انسان خدا را خواهد شناخت و خدا را به خدا شناخته و این مرتبه از معرفت، چون تعقل شدنی نیست لذا درباره آن نمی‌توان بیان و بحث کرد؛ راهی است پیمودنی و به فکر درنمی‌آید. همانطور که عقل را جز به خود عقل نتوان شناخت، زیرا عقل نوری است مجرد که میزان بازیابی زشت و زیباست و همه چیز به عقل شناخته می‌شود. عقل نور است و اشیا همه تاریکند و نور را به تاریکی نتوان شناخت. نور بر هر چه بتابد پرده ابهام را از آن برمی‌گیرد و جمال مقصود را نمایان می‌سازد اما نور را باید به خودش شناخت؛ آن طوری که نور حسی را که نور خورشید است به خود آن می‌شناسیم و می‌بینیم و سایر چیزها را به روشنی آن درمی‌یابیم.

برای شناخت عقل باید ذهن را لطافت و ظرافتی بخشیم که از امور خارجی مجرد گردد و به سوی معقولات و امور عقلانی رو آورد؛ یعنی از گرایش به مادّیات رو به معنویات آورد. آنگاه معقولات را دریابیم که ذاتا تاریکند و خود نفس هم که ذاتا نورانیت دارد و عین شعور نیست، و الا باید همواره بر خودش روشن باشد و (۹۳)- کما قالوا لیوسف، انک لانت یوسف. قال: انا یوسف و هذا اخی، فعرفوه به و لم یعرفوه بغیره، و لا اثبتوه من انفسهم بتوهم القلوب. تحف العقول، ص ۷۹. از سوره یوسف آیه ۹۱- استشهاد فرموده‌اند.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۶۶

هیچ گاه از خود غافل نباشد، در صورتی که چنین نیست. پس بین نفس و معقولات نوری است که عین شعور است و به آن نور، معقولات ادراک و دیده می‌شوند که آن عقل است که باید به خودش شناخته شود. بنا بر این، از پاره‌ای جهات، آیه معرفت پروردگار است.

معرفت خدا از دیدگاه امامان

آنچه امامان که روشنگران راه توحیدند، در خداشناسی گفته‌اند، بیانگر طرز شناخت آنها از پروردگار است.

قال علی بن الحسین: بک عرفتک و انت دللتنی علیک و دعوتنی الیک، و لو لا انت، لم ادرما انت. «۹۴»

حضرت علی بن الحسین (علیه السّلام) فرمود:

پروردگارا! تو را به تو شناختم و تو راهنماییم کردی به سوی خود و مرا به سوی خویش خواندی. و اگر ارشاد تو نبود، تو را نمی‌شناختم.

قال حسین بن علی (علیهما السّلام):

کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک، ایکون لغیرک من الظهور، ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک، متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک، و متی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل الیک، عمیت عین لا تراک علیها رقیبا. «۹۵»

امام حسین (علیه السّلام) فرمود:

چگونه تواند دلیلی بر وجود تو باشد، چیزی که در پیدایش خود به تو نیازمند است آنگونه که جلوه وجود تو روشن و آشکار

است. چیزی آشکارتر هست که بوسیله آن تو را شناسند؟ چه زمان پنهان گشتی تا دلیلی بر اثبات وجودت لازم آید؟ کی دور گشتی که نشانه‌هایت مردم را به تو رهنمون سازد؟ کور باد (۹۴)- دعای ابو حمزه ثمالی.

(۹۵)- مفاتیح الجنان، دعای عرفه، ص ۵۵۶.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۶۷

دیده‌ای که تو را نبیند، و در زیان باد سودای بنده‌ای که از دوستی تو در آن بهره‌ای نباشد.

هر جا نگرم نور جمال تو هویداست ای روی نهان کرده جمال تو کجا نیست

سودای تو در سر بود و پای به زنجیر سوی تو شدن طعمه هر بی سر و پا نیست

ما گردن تسلیم و رضا پیش نهادیم کوی تو بجز منزل تسلیم و رضا نیست

ما جمله فقیریم و ز خود هیچ نداریم از غیر سر خوان تو امید عطا نیست

و فرماید:

منک اطلب الوصول الیک و بک استدل علیک، فاهدنی بنورک الیک. «۹۶»

خدایا! وصول و رسیدن به تو را از تو می‌جویم، و به تو دلیل و راهنمایی بر شناسائیت می‌خواهم. پس به نور خویش هدایتم کن.

امیر المؤمنین (علیه السّلام) در دعای صباح فرماید:

یا من دل علی ذاته بذاته. «۹۷»

ای خدایی که ذات خود را به ذات خویش راهنمایی و دلالت فرموده‌ای.

این طرز شناخت حقیقی خداست که مراتب آن را انجامی نباشد؛ چون ذات مقدّس او را نهایتی نیست و آنچه انسان استعداد و شایستگی بیشتر پیدا کند، نورانیّت شناخت پروردگار بیشتر به او افاضه می‌گردد.

عبادت عامل تجلّی معرفت

شناخت خدا از ممتازترین بخششهای الهی به انسان است که رسیدن به آن، چهره زندگی انسان را زیبایی و نظام می‌بخشد. امام حسین (علیه السّلام) فرماید:

ماذا وجد من فقدک، و ما الذی فقد من وجدک. «۹۸» (۹۶)- همان منبع.

(۹۷)- دعای صباح.

(۹۸)- دعای عرفه، ص ۵۵۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۶۸

آن کس که تو را نیافته است چه یافته و آن که تو را یافته است چه نیافته.

گفتیم که شناخت را نمی‌توان کسب کرد، تنها از راه بخشندگی خدا امکان پذیر است. و لذا در قرآن، فرمان به کسب معرفت نرسیده بلکه دستور به ایمان داده شده و ایمان پذیرش خدایی پروردگار است که با عبادت می‌توان آن را استوار کرد و به شایستگی رسید. عبادت جنبه عملی ایمان به خداست که با فقدان آن، ایمانی نخواهد بود. «الایمان عمل کلّه»؛ سراسر ایمان عمل است. چونان که یک طبیب پس از دوره آموزش باید دوران عملی را در بیمارستان و با طبابت بیماران طی کند تا طبیبی معالج گردد، ایمان نیز به وسیله عبادت ثابت و برقرار می‌گردد و موجب پیدایش معرفت می‌گردد. باید عبادت را به گونه شایسته‌ای انجام داد، تا خدا معرفت را به انسان ببخشد. و بدین جهت است که دستور به عبادت رسیده است:

وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً. «۹۹»

پروردگار را عبادت کنید و چیزی را با او شریک قرار ندهید.

فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا یُشْرِکْ بِعِبادَهِٔ رَبِّهِ أَحَداً. «۱۰۰»

هر که امید دارد به پیشگاه پروردگار خویش رود، باید عمل شایسته کند و هیچ کس را در عبادت پروردگار شریک نگیرد.

وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِیَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ. «۱۰۱»

و دستور نداشتند، جز اینکه خدای یگانه را بپرستند و دین، خاص او کنند.

و با بینشی گسترده‌تر و دیدی وسیعتر درمی‌یابیم که اصل آفرینش برای عبادت می‌باشد.

وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ. «۱۰۲»

نیافریدیم پری و انسان را جز اینکه خدا را عبادت کنند. (۹۹)- نساء/ ۳۶.

(۱۰۰)- کهف/ ۱۱۰.

(۱۰۱)- بیّنه/ ۵.

(۱۰۲)- الذاریات/ ۵۶.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۶۹

بعضی پنداشته‌اند کلمه «لیعبدون» به «لیعرفون» تفسیر می‌شود که منظور شناخت پروردگار باشد. ولی روایات معتبری معنای ظاهری کلمه را بیان کرده‌اند. «۱۰۳» که منظور عبادت خداست نه شناخت خدا، و انسان پس از عبادت حقیقی به شناخت خداوند نایل می گردد.

نماز رابطه مستقیم با خدا

نماز نیایش مستقیم با خدا، بزرگ راهی برای شناخت خدا، استوانه و رکن دین، و نردبانی است که شب و روز می‌توان با آن به سوی خدا اوج گرفت تا از اقیانوس معرفت ناپیدا کرانه پروردگار چیزی بازیافت. از این رو به هیچ عبادتی در اسلام به گونه نماز اهمیت داده نشده، چرا که هیچ راهی چون آن، انسان را به مقصد اصلی و شناخت پروردگار ارشاد نمی کند.

قال رسول الله: الصلوهٔ من شرایع الدّین، و فیها مرضاهٔ الرّب عزّ و جل و هی منهاج الانبیاء، و للمصلّی حبّ الملائکهٔ و هدی و ایمان و نور المعرفهٔ. «۱۰۴»

پیامبر اسلام فرمود:

نماز از شرایع دین است و موجب خشنودی پروردگار و آن، راه پیامبران (۱۰۳)- امام صادق برای ابو بصیر و جمیل بن دراج که هر دو از معنای کلمه لیعبدون در آیه بالا- سؤال کردند، پاسخ فرمودند منظور معنای خود کلمه است و آفرینش جن و انسان برای عبادت کردن خداست.

و در داستانی که خدا از فرزندان آدم بر بندگی خود پیمان می گرفت، آدم پرسید: خدایا فرزندان مرا به چه منظور می‌آفرینی؟ پاسخ آمد: «برای آنکه مرا عبادت کنند».

چون انسان از راه عبادت به شناخت حقیقی پروردگار دست می‌یابد. تفسیر برهان، سوره الذاریات؛ تفسیر صافی.

(۱۰۴)- خصال صدوق، ج ۲، ص ۲۹۸؛ مدینهٔ البلاغهٔ، ج ۲، ص ۷۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۷۰

است. و برای نمازگزار دوستی فرشتگان و هدایت و ایمان و نور معرفت است.

انسان در نماز به پایگاه ارجمندی می‌رسد. نماز تسبیح و تنزیه، سپاس، تکبیر، تمجید، نیایش و خواندن پروردگار است. امام هشتم

(علیه السّلام) فرمود:

قال الرضا (علیه السّلام): ان علهٔ الصلوه انها اقرار بالربوبیّه لله عزّ و جل، و خلع الانداد و قیام بین یدی الجبار جل جلاله بالذل و المسکنهٔ و الخضوع، و الاعتراف و الطلب للاقاله من سالف الذنوب، و وضع الوجه علی الارض کل یوم اعظاما للّه عز و جل، و ان یکون ذاکرا غیر ناس و لا بطر، و یکون خاشعا متذللا راغبا طالبا للزیادهٔ فی الدین و الدنیا، مع ما فیه من الایجاب و المداومهٔ علی ذکر الله عز و جل باللیل و النهار: لئلا ینسی العبد سیده و مدبره و خالقه، فیبطرو یطغی، و یکون فی ذکره لربّه و قیامه بین یدیه زاجرا له عن المعاصی و مانعا له عن انواع الفساد. «۱۰۵»

امام هشتم (علیه السّلام) فرمود: نماز اعتراف به ربوبیت پروردگار است، و دور افکندن مانندهایی را که برای خدا قرار داده‌اند (مانند بتها)، و ایستادن در پیشگاه پروردگار جبار با حالت خاکساری و درخواست و فروتنی، و اعتراف به گناه و درخواست بخشش از گناهان گذشته و چهره بر خاک نهادن در هر روز در پیشگاه بزرگی پروردگار، و فراموش نکردن از یاد خدا و دوری از سرکشی با حالت فروتنی و چاکری و شیفتگی، و درخواست افزایش در امور دین و دنیا با آنچه در نماز است از تداوم بر یاد خدا در شب و روز، تا انسان مولی، مدبر و آفریدگار خود را از یاد نبرد و به سرکشی و طغیان نپردازد و در پیشگاه خدا به یاد او بپاخیزد که او را از هر گونه گناه و زشتی باز دارد.

امام علی (علیه السّلام) در معنای اقامه می‌فرماید:

معنی قد قامت الصلوهٔ فی الاقامهٔ: ای جاء وقت الزیارهٔ و المناجاهٔ و قضاء (۱۰۵)- وسائل الشیعهٔ ۳، ص ۴، ج ۷؛ علل الشرائع، ص ۳۱۷.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۷۱

الحوائج و درک المنی و الوصول الی الله عز و جل و الی کرامته و غفرانه و عفوه و رضوانه. «۱۰۶»

فرا رسید زمان دیدار و نیایش و برآمدن نیازها و کامیابی به آرزو و رسیدن به خدای عزّ و جلّ و بخشندگی و آمرزش و عفو و خشنودی خدا.

نماز راه کامیابی در شناخت و رسیدن به خداست که سرانجام آرزوی هر عارف و سالک راه حق و بلندترین مرتبه از موهبتهای خدایی می‌باشد.

کلید نماز «تکبیرهٔ الاحرام» است. آنگاه که نمازگزار گوید «اللّه اکبر» و به کبریایی و بزرگی خارج از حدّ توصیف پروردگار اعتراف کند، از مرز اشتغال به کارهای زندگی مادّی و آلایشهای دنیوی خارج می‌شود و به عالم معنوی و حضور در پیشگاه پروردگار بار می‌یابد. مانند کلید برق که وقتی زده شد لامپ روشن می‌شود، تکبیرهٔ الاحرام نیز وجود را در معرض تابش نور حق قرار می‌دهد.

الله اکبر: خدا برتر است از آنچه انسان در زندگی روزمرّه خود در اندیشه آن است؛ از فرآورده‌های زندگی، نام، شهرت، مقام، ثروت و هر چه انسان را به خود سرگرم می‌سازد، خدا برتر است از آنکه به اندیشه و پندار درآید و به وصف و چگونگی ستوده گردد.

نمازگزار چون آهنگ جایگاه نماز گزاردن را می‌کند تا نماز گزارد، پروردگار فرشتگان را فرماید: بنده‌ام را بنگرید چگونه کارها و معاشرت با انسانها را رها ساخته، به سوی من آمده تا رحمت، بخشش و مهربانی مرا به خود جلب کند.

گواه باشید رحمت و کرامتم را ویژه او گردانیدم.

بلند کردن دستها در هنگام گفتن «تکبیرهٔ الاحرام»، بیانگر رهای انسان از مادّه و روی آوردن به معناست؛ یعنی سراسر امور زندگی و دلبستگیها را پشت سر نهادن (۱۰۶)- معانی الاخبار، ص ۴۱؛ بحار الانوار، ج ۸۴، ص ۱۳۴، روایت ۲۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۷۲

و رو آوردن به پیشگاه خدا. در غرقگاه معنویت و شناخت خدا قرار گرفتن، و اندیشه غیر خدا را بر خود حرام کردن. تنها گرایش به خدا داشتن، و دوری از آنچه غیر خداست. در این حالت خداوند فرماید فرشتگانم گواه باشید این بنده‌ام را بزرگی و عظمت بخشم، و او را از هر آلایش پاک گردانم و از گناهان دورش سازم و از دوزخ رهایش گردانم.

نمازگزار چون «بسم الله» گوید و حمد و سوره خواند، خداوند فرشتگان را گوید: چگونه بنده‌ام مرا ستایش و سپاس گزارد و آفرینش و پرورش جهانیان را از من دانست و مرا به بخشایندگی و بی‌مانندی ستود و از مهربانی و فرمانرواییم در روز رستاخیز سخن گفت و رشته روحی خود را با من پیوند داد و شیفتگی خود را به لطف و بخشایندگیم با اشتیاق و پایداری در راه بندگی جلوه‌گر می‌سازد.

و چگونه با گفتن این الفاظ و فرو رفتن در ژرفای معانی و نکات آنها بهترین لذّت روحی را برمی‌گیرد و با کلام من با من انس گرفته است. گواه باشید که در روز قیامت او را در بهشتم جایگزین سازم و گویم بخوان نام مرا و اوج بگیرد در درجات برجسته آن که با خواندن هر کلمه، رتبه برتری را به او بخشم.

نمازگزار چون به رکوع رود، خدای را به پاکی ستاید و تسبیح گوید، خداوند فرماید: فرشتگانم فروتنی بنده‌ام را بر بزرگی و عظمتم بنگرید. او را در روز رستاخیز بزرگی بخشم و چون سر از رکوع بردارد، خداوند فرماید:

بنده‌ام را بنگرید سر بر افراشت؛ یعنی که بر دشمنان تو برتری جویم آنسان که بر دوستانت فروتنی دارم و در پیشگاهت به خدمت می‌ایستم و بر بزرگیت تعظیم می‌کنم. شما فرشتگان را گواه می‌گیرم که عافیت و نیکی پایان زندگی را به او بخشم.

چون به سجده سر گذارد که سجده زیباترین نمایش شیفتگی و خاکساری

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۷۳

انسان در پیشگاه خداست، خداوند فرماید: بنگرید چگونه بنده‌ام برایم فروتنی و کرنش کرد و به خاک افتاد- که این حالتش بیانگر این است که خدایا در دنیا از هر مکانت و بزرگی برخوردارم، اما در پیشگاه تو خوارم و پست- من نیز او را بلندی ببخشم بحق و درستی، و باطل و نادرستی را از او دور گردانم؛ «سوف ارفعه بالحق و ادفع به الباطل.»

چون سر از سجده نخستین بردارد، خداوند فرماید: فرشتگانم بنگرید حالت بنده‌ام؛ گویاست که خدایا برایت فروتنی کردم و سر برافراشتم که طاعت تو را با خاکساری در پیشگاهت درهم آمیزم.

چون به سجده دوم رود، خداوند فرماید: بنده‌ام به فروتنی بازگشت، من نیز رحمت را بر او افزون سازم.

و چون سر از سجده برگیرد و بپاخیزد، خداوند فرماید: من او را بلندی و برتری خواهم بخشید چنانکه او به درگاهم فروتنی کرد.

قال امیر المؤمنین: لو یعلم المصلی ما یغشاه من جلال اللّه ما سره ان یرفع رأسه من سجوده. «۱۰۷»

امیر المؤمنین (ع) فرمود: اگر نمازگزار بداند چه جلالی از پروردگار او را فرا می‌گیرد، سرش را از سجود برنمی‌دارد.

در هر رکعت و هر عملی، همین گونه پیاپی فرمانهای پروردگار بر بخشندگی و عنایت بر نمازگزار ارزانی می‌شود تا برای تشهد بنشیند. آنگاه خداوند فرماید:

فرشتگانم بنده‌ام خدمت و عبادتم را به انجام رسانید و اکنون در ثنا و درود فرستادن بر محمد (صلّی اللّه علیه و آله) می‌باشد. من نیز او را ثنا گویم در ملکوت آسمانها و زمین و درود فرستم بر روح او و در برابر ارواح و چون نماز را سلام دهد، خداوند بر او سلام نمایند. (۱۰۷)- خصال صدوق، ج ۲، ص ۴۰۰، حدیث ۹؛ بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۱۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۷۴

کبریای حرم حسن تو چون روی نمود چار تکبیر زدیم از همه بیزار شدیم

پرتو حسن تو چون تافت برفتیم از هوش چونکه هوش از سر ما رفت خبردار شدیم

در پس پرده پندار به سر می‌بردیم خفته بودیم و زهیهای تو بیدار شدیم

راه رفتیم بسی تا که به ره پی بردیم کار کردیم که تا واقف این کار شدیم

اهمیّت حضور قلب در نماز

نماز ارتباط مستقیم انسان با خداست و شایستگی این ارتباط زمانی است که انسان با حضور قلب نماز گزارد و نمازگزار با دل در پیشگاه خدا باشد، تا فروغ روشنی بخش عبادت و شناخت حق او را روشنی و صفا بخشد. نمازگزار چون تکبیر گوید، در دل و اندیشه خدا را به کبریایی یاد کند و نشان آن را بر پهنه وجود خود آشکار گرداند، و جلوه پذیرش کبریایی خدا در حالت او پدیدار گردد. چون به قرائت کلام خدا آغاز می‌کند که در حقیقت به خلوتگاه خدایی راه یافته و به کلام او با او سخن می‌گوید، این موقعیّت لذّتبخش‌ترین حالت او باشد. و در رکوع سر تعظیم بر بزرگداشت پروردگار خود فرود می‌آورد، و او را تسبیح می‌گوید تا خدا را دور از هر گونه پندار و خیال بدارد. و چون به خاک می‌افتد و پیشانی تسلیم در پیشگاه معبود به خاک بندگی می‌ساید، مقام خاکساری را در پذیرش خدا آشکار سازد. و بر این نماز گزاردن نشانه‌های بندگی و فروتنی در پیشگاه پروردگار و گرایش به حقیقت در اندیشه و گفتار و کردار انسان آشکار گردد. اینگونه نماز وسیله بالاگرایی و دریافت معرفت خدا می‌باشد.

امام صادق (علیه السّلام) فرمود:

من صلّی رکعتین یعلم ما یقول فیها، انصرف و لیس بینه و بین اللّه ذنب الا غفرله. «۱۰۸» (۱۰۸)- وسائل الشیعهٔ، ج ۲، باب افعال صلوهٔ، ص ۶۸۶ و کتاب صلوهٔ، ص ۶۸۷ روایت ۱ و ص ۶۸۷، روایت ۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۷۵

کسی که دو رکعت نماز گزارد که بداند در آن نماز چه می‌گوید، تمام گناهانش آمرزیده شود.

نماز نمازگزاری که تسبیح و حمد و توحید را بر زبان آورد و به دل گرایشی نداشته باشد، هیچگاه در صاحبش اثری نمی‌بخشد و بر او نور و صفای معرفت نمی‌تابد. فضیل بن یسار گوید: امام پنجم و ششم فرمودند:

بهره تو از نماز به مقداری است که در آن به خدا دل داده باشی. هر گاه سراسر نماز را به پندار و خیالات بگذرانی یا به غفلت از آدابش به پایان رسانی، آن نماز مردود و بر صاحبش زده می‌شود. «۱۰۹»

نمازگزار چون به نماز آغاز کند لازم است بتمام چهره درون و برون به سوی خدا روی آورد. نیست بنده‌ای که در نماز و دعای خود با دل به سوی خدا رو آورد، جز آنکه خداوند دلهای مؤمنین را به سوی او گرداند. «۱۱۰»

امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود: با کسالت و حالت چرت به نماز نایستید، و در حال نماز، فکر و اندیشه‌ای شما را مشغول نگرداند، زیرا که نمازگزار در پیشگاه پروردگار ایستاده و بهره نمازگزار از نماز، آن مقدار است که در آن دل به سوی پروردگار آورده باشد. «۱۱۱»

گوشه‌هایی از رازهای نماز

در مورد رمز قرار داد شکل و محتوای نماز به گونه‌ای که اکنون بر پا می‌شود، آمده است که امام صادق (علیه السّلام) فرمود:

جبرئیل برای پیامبر اذان گفت و خداوند فرمان داد یا محمد روی گردان به سوی حجر الاسود و تکبیر گو. تکبیر بگو به عدد حجابهای هفت گانه من و تکبیر (۱۰۹)- وسائل الشیعه، ج ۲، باب افعال صلوهٔ، ص ۶۸۶ و کتاب صلوهٔ، ص ۶۸۷، روایت ۱ و ۳.

(۱۱۰)- وسائل الشیعه، ج ۲، باب افعال صلوهٔ، ص ۶۸۶ و کتاب صلوهٔ، ص ۶۸۷، روایت ۱ و ۳.

(۱۱۱)- وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۶۸۷، از احادیث اربعمائة، روایت ۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۷۶

هفت مرتبه معیّن گردید.

سپس فرمود: پس از کنار رفتن حجابها، افتتاح «۱۱۲» به قرائت کن. از این رو افتتاح سنّت گردید. وقتی از تکبیر و افتتاح فارغ شد، خداوند فرمود: «الان وصلت الیّ»؛ اکنون به مقام وصال نایل آمدی. پس نام مرا یاد کن. پیامبر گفت:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم». قرار شد که در آغاز نماز، بسم الله گفته شود. سپس خداوند فرمود: مرا حمد و ستایش کن. پیامبر گفت: «الحمد للّه ربّ العالمین»؛ ستایش خدا را که پروردگار همگان است. و در درون گفت: «شکرا». خداوند فرمود: ذکر مرا قطع کردی؛ نام مرا ببر و قرار شد که در سوره حمد «الرّحمن الرّحیم» گفته آید. چون به «و لا الضّالّین» رسید، پیامبر فرمود: «الحمد للّه ربّ العالمین شکرا». خداوند فرمود: ذکر مرا قطع کردی. پس نام مرا ببر و قرار شد بعد از «حمد» در آغاز سوره دیگر بسم الله گفته شود. پس دستور داد به خواندن قل هو اللّه به گونه‌ای که نازل شده که آن ستایش من است. پس دستها را به زانو نهاده، به سوی عرش نظر کن. پیامبر فرمود: نظر کردم به عرش جلال و شکوهی دیدم که از خود بیخود شدم. ملهم شدم برای دیدار عظمت بگویم: «سبحان ربّی العظیم و بحمده» و هفت مرتبه آن را گفتم تا از حالت بیخودی به خود آمدم. این است که ذکر رکوع سبحان ربّی العظیم و بحمده شده. خداوند فرمود: سرت را بلند کن. سر بالا کردم. در برابر عظمتی قرار گرفتم که چهره بر زمین نهاده و الهام یافتم بگویم: «سبحان ربّی الاعلی و بحمده». برای بزرگداشت آنچه دیده بودم هفت مرتبه این ذکر را گفتم و به خود آمدم و این، ذکر سجود گردید.

الهام یافتم سر از زمین بردارم. باز آن جلوه عظمت را دیدم که بیخود شدم و صورت بر زمین نهادم و گفتم: «سبحان ربی الاعلی و بحمده.» و هفت مرتبه گفتم و سر بلند کردم و اندکی نشستم و سپس ایستادم. فرمود: یا محمد [صلی اللّه (۱۱۲)- گویا مراد به افتتاح، دعاهایی است که در خلال تکبیرات خوانده می‌شود.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۷۷

علیه و آله بخوان. حمد و سوره انا انزلنا را خواندم و به رکوع و سپس به سجده رفتم به گونه رکعت نخستین؛ خواستم برخیزم، فرمود: یا محمد [صلّی اللّه علیه و آله بخوان آنچه به تو هدیه کرده‌ام و نام مرا یاد کن. پس الهام یافتم بگویم: «بسم اللّه و باللّه، لا اله الّا اللّه و الاسماء الحسنی کلّها للّه.» پس فرمود: یا محمد [صلّی الّه علیه و آله ! صلوات فرست بر خود و اهل بیت خود. گفتم: «صلّ اللّه علیّ و علی اهل بیتی.» سپس صفهایی از فرشتگان و مرسلین را دیدم. فرمود: یا محمد [صلّی اللّه علیه و آله سلام کن. گفتم: «السلام علیکم و رحمهٔ الله.»

فرمود: یا محمد! منم سلام، و تحیت و رحمت و برکات توئی و فرزندان تو. «۱۱۳»

شهادت خدا بر صدق پیامبر در نماز

نماز عبادت گزیده‌ای است که راه نزدیکی انسان را به خدا با ارشاد پیامبر فراهم ساخته تا مردم با نماز گزاردن پرده‌های مادّیت را از دل زدوده و به نور عبادت، خدا را به شهود دل و نور خودش دریابند و در این نماز خدا به درستی گفتار پیامبرش در ارشاد مردم به سوی خدا و برگزاری نماز گواهی داده و او گواهی دهنده‌ای برتر و بالاتر است. در پاسخ گروهی از کفار مکّه که گفتند یا محمّد [صلّی اللّه علیه و آله خدا پیامبر دیگری را نیافت که به سوی مردم فرستد تا بر پیامبری تو گواهی دهد، خداوند فرمود:

قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ. «۱۱۴»

کدام گواه بزرگتر است از جهت گواهی. بگو ای پیامبر خدا گواه است بین من و شما.

شهادتهایی که خدا بر درستی و حقّانیّت پیامبرش داده، فراوان است (۱۱۳)- بحار الانوار، ج ۸۲، باب ۲ علل الصلاهٔ، حدیث ۱- صص ۲۴۰- ۲۴۲ نقل از علل الشرائع.

(۱۱۴)- انعام/ ۱۹.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۷۸

که از جمله:

۱- گواهی خدا بر پیامبری حضرت محمّد به زبان پیامبران پیشین انجام گرفته، و آنها پیروان خود را با آمدن آن حضرت بشارت داده‌اند. از جمله در تورات و انجیل.

۲- جلوه نشانه‌هایی که پیش از ولادتش آشکار گردید؛ مانند داستان آمدن فیل سواران برای خرابی کعبه و مستجاب شدن دعای عبد المطلّب در هلاکت آنها، و پیروزی عبد اللّه، پدر پیامبر در یورشی که یهودیان بر او آوردند و می‌خواستند او را بکشند.

۳- بروز کمالات خداوند در پیامبر که وجودش آینه تمام نمای صفات و ملکات و دانش و بینش پروردگار شد. آن حضرت «امّی» درس نخوانده بود و با دانشی که اظهار کرد، بشریّت را در برابر خود ناتوان ساخت.

۴- توان تصرّف پیامبر در موجودات و نشان دادن معجزات و کارهای خارق العاده.

۵- برتر و بزرگتر از همه گواهیها، گواهی پروردگار است در نماز به صداقت گفتار و درستی رفتارش. «اشهد ان محمّدا عبده و رسوله»؛ گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده اوست.

بر هر مسلمانی لازم شده نماز گزارد و به سوی خدا آید، با خدا سخن گوید و خدا را بشناسد و شهادت ذات یکتا را بر صدق پیامبرش از نماز دریابد و به مرتبه بزرگی و رهبری او ایمان آورد.

نماز اوّل وقت

هر کدام از نمازهای شبانه روزی، زمان معیّنی «۱۱۵» دارد که باید در آن زمانها (۱۱۵)- زمانهای مخصوص و مشترک نماز را از توضیح المسائل بجویید.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۷۹

خوانده شود. ولی امتیاز بیشتر برای نماز آن است که هر نمازی در اوّل وقت معیّن خوانده شود؛ مثلا- نماز صبح را از آغاز طلوع صبح تا نزدیک به طلوع آفتاب می‌توان خواند ولی وقت آن بعد از طلوع صبح می‌باشد.

چون نخستین عملی که انسان بدان حساب کشیده می‌شود نماز است. و اگر پذیرفته گردید، سایر اعمال نیز پذیرفته آید. «۱۱۶»

نمازی که در آغاز وقت خوانده شود، برقراری صاحب خود را از خدا می‌خواهد زیرا موقعیّت و پاس احترام آن را نگه داشته است. و اگر رعایت وقت نشد، تباهی صاحب خود را می‌خواهد. چرا که اوّل وقت خشنودی خداست، و آخر وقت بخشایندگی اوست و بخشندگی نیست جز از گناه. «۱۱۷»

امام هشتم فرمود: مؤمن تا نمازهای پنج گانه خود را در زمانهای مقرر آنها برگزار نماید شیطان را بر او راهیابی نیست. و هر گاه در برگزاری زمان نماز سهل‌انگاری کرد شیطان بر او چیره گردد و وی را به گناههای بزرگ وادار می‌کند. «۱۱۸»

امام علی (ع) فرمود: چیزی محبوبتر از نماز به درگاه پروردگار نیست.

چیزی از امور دنیا شما را در اوقات نماز به خود مشغول نگرداند، که خداوند آنهایی را که از نماز غافلند و در انجام نماز در اوقات خود، سهل‌انگاری نشان می‌دهند، نکوهش فرموده است. «۱۱۹»

امام صادق (علیه السّلام) فرمود: شیعیان ما را در هنگام زمانهای نماز (۱۱۶)- وسائل الشیعهٔ، ج ۳، ص ۲۲، روایت ۱۰.

(۱۱۷)- اوله رضوان الله و آخره عفو الله و العفو لا یکون الا عن ذنب. وسائل الشیعه، ج ۲، ابواب المواقیت، ص ۹، روایت ۱۶.

(۱۱۸)- همان منبع، ص ۸۱، روایت ۱۴.

(۱۱۹)- فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ، الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ. ماعون/ ۴- ۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۸۰

بیازمایید که چگونه بر انجام نماز به وقت معیّن اهتمام می‌ورزند. «۱۲۰»

پیامبر و امام از دیدگاه قرآن

در خلال مباحث گذشته، رهبری و ارشاد پیامبر را در قرائت آیات قرآن بر جامعه بشر بازگو کردیم و گواهی خدا به رسالت او آشکار گردید. امّا چون قرآن کتابی است که آیات آن به خاص و عام، محکم و متشابه، و ناسخ و منسوخ تقسیم می‌شود و شخص پیامبر در دوران زندگی تنها فرصت یافت که تمامی آیات قرآن را به مردم برساند، بیان مفاهیم و معانی تفسیری و دیگر اموری که مردم عادی نمی‌توانند از قرآن استفاده کنند به فرمان خدا به عهده جانشینان خود واگذارد؛ یعنی: امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و حسن بن علی و حسین بن علی و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر، و علی بن موسی، و محمد بن علی و علی بن محمد، و حسن بن علی العسکری و حجهٔ بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیهم.

قرآن امامت اوصیاء پیامبر را اثبات، و امامت دیگران را نفی می‌کند و این مبتنی بر بیان دو مقدمه است. نخست اثبات امامت اوصیاء پیامبر و در پیامد آن آگاهی آنها از تمام علوم قرآن و احکام دین. دوم اثبات عدم آگاهی خلفا از علوم قرآن. اما نخست قرآن در اثبات امامت اوصیاء پیامبر می‌فرماید:

إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ. «۱۲۱»

(ای پیامبر) همانا تو مردم را ترساننده‌ای و هر گروهی را رهبری است.

ابن صبّاغ در فصول المهمّه «۱۲۲» در تفسیر آیه روایتی آورده که پیامبر فرمود: انا المنذر و علی الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون. (۱۲۰)- وسائل الشیعه، ج ۲، ابواب المواقیت، ص ۸۳، روایت ۲۲.

(۱۲۱)- رعد/ ۷.

(۱۲۲)- فصول المهمهٔ، ص ۱۲۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۸۱

ابن شهر آشوب در مناقب «۱۲۳» در مورد نزول آیه گوید: پیامبر فرمود من ترساننده هستم شما را از عقاب آخرت و علی هدایت کننده است.

حسکانی در شواهد التنزیل نیز روایت بالا را آورده است.

پیامبر این رهبریت را به فرمان خدا معیّن کرد و این نامزدی به رهبری امّت باید از سوی خدا باشد. چرا که انسانها یکدیگر را در جهت شایستگی، به طور کامل نمی‌شناسند، و دانش آنها در شناخت یکدیگر تنها از دید چهره زندگی و معاشرت آنها با یکدیگر است.

جانشین پیامبر باید از تمام جهات نمونه وجود او باشد، و دانا به علم پیامبر و ژرف‌اندیش در احکام قرآن و بیانگر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ آن باشد. قرآن مجید امام را که جانشین پیامبر است، اینگونه معرفی می‌فرماید:

أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ. «۱۲۴»

آیا آن که به سوی حق راهنمایی می‌کند شایسته پیروی است یا آن که خودش حق را نمی‌داند، مگر آنکه دیگری او را هدایت

کند. پس شما چگونه داوری می کنید.

این روش قرآن در ارشاد به شناخت مقام رهبری و امامت بر پایه سنجش خرد است؛ یعنی، آن که از همه داناتر و برتر است شایسته مقام رهبری و امامت امّت است. و این آشکار است که در زمان پیامبر و پس از او تمام امّت، امام علی (علیه السّلام) را داناترین و شایسته‌ترین افراد امّت می‌دانستند.

برای آگاهی از مفاهیم و شرح نکات قرآن باید به خود این کتاب روی آورد که آن برهان و نور الهی است که هر ابهام و تاریکی را برطرف می‌سازد. قرآن در این (۱۲۳)- مناقب، ج ۱، ص ۵۶۷.

(۱۲۴)- یونس/ ۳۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۸۲

زمینه ارشادهای گوناگونی دارد که برای نمونه چند آیه را می‌آورم:

فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ. «۱۲۵»

اگر تا حال (از آیات قرآن چیزی را) نمی‌دانستید از اهل ذکر پرسش کنید.

وَ ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ. «۱۲۶»

تاویل قرآن را کسی نمی‌داند جز خدا و آنها که در دانش ریشه دارند.

قُلْ کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ. «۱۲۷»

بگو بسنده است به گواهی بین من و شما، خدا و کسی که علم کتاب را دارد.

بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ. «۱۲۸»

بلکه آن (قرآن) نشانه‌های روشن و آشکاری است در سینه‌های کسانی که علم به آنها داده شده است.

مفاهیم و تأویل آیات یاد شده را از روایاتی که در ذیل آنها از امام رسیده، بخوبی می‌توان درک کرد.

در مورد آیه نخستین، امام باقر (علیه السّلام) فرمود که رسول خدا فرمودند: «ذکر» منم و ائمّه، اهل ذکرند. و در تفسیر قول خداوند عز و جل (زخرف/ ۴۴) «و براستی آن ذکر است برای تو و تبار تو آنها در آینده مسؤولند»، امام باقر (علیه السّلام) فرمود: ما تبار اوییم و ما مسؤولیم. «۱۲۹»

در مورد آیه دوم، برید بن معاویه از یکی از دو امام (باقر یا امام صادق علیهما السلام) روایت کرده که فرمود: رسول الله افضل راسخون در علم است. خداوند عز و جل تنزیل و تأویل هر چه را بدو نازل فرموده، به او آموخته است. چیزی را که خدا تأویلش را به او نیاموخت به وی نازل نفرمود و اوصیاء پس از وی هم، همه آن (۱۲۵)- نحل/ ۴۳.

(۱۲۶)- آل عمران/ ۷.

(۱۲۷)- رعد/ ۴۳.

(۱۲۸)- عنکبوت/ ۴۹.

(۱۲۹)- اصول کافی، کتاب الحجة، باب ان اهل الذکر الذین امر الله الخلق بسؤالهم، هم الائمه (ع)، روایت ۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۸۳

را می‌دانند و کسانی که تأویل آن را نمی‌دانند، چون عالم راسخ در علم که میان آنهاست از روی علم به آنها بگوید، خدا پذیرش آنها را اعلام کرده به قول خود که می‌گوید: «ما بدان ایمان داریم، همه آن از نزد پروردگار ماست». قرآن خاص دارد و عام، محکم دارد و متشابه، ناسخ دارد و منسوخ و راسخون در علم، همه را می‌دانند. «۱۳۰»

در مورد آیه سوم، جابر از امام باقر (علیه السّلام) نقل کرد: احدی نمی‌تواند ادعا کند که تمام قرآن از نهان و آشکارش نزد اوست

جز اوصیاء (پیامبر). «۱۳۱»

عبد الاعلی مولی آل سام گوید: شنیدم امام صادق می‌فرمود: به خدا من کتاب خدا را از اول تا پایانش می‌دانم، به گونه‌ای که گویا در کف من است، در آن است خبر آسمان و خبر زمین و خبر آنچه خواهد بود، و خدای عز و جل هم فرمود: در آن شرح هر چیزی است. «۱۳۲»

برید بن معاویه از امام باقر مقصود از همین آیه (رعد/ ۴۳) را می‌پرسد، حضرت فرمودند: ما هستیم (عالم به علم کتاب) و علی اوّل و افضل و بهتر ما ائمه پس از پیامبر است. «۱۳۳»

از بررسی روایات بی‌شماری برمی‌آید که تنها امامان دانا به علم قرآن و آگاه از نهان و آشکار و محکم و متشابه و سراسر امور قرآن می‌باشند و غیر آنها هیچ کس چنین ادّعایی نکرده است. خلفایی که منصب خلافت پیامبر را غصب کردند، هیچ یک از آنها ادّعا نکردند که از تمام دانشهای قرآن آگاهند. و این دو مطلب یعنی بی‌اطّلاعی خلفا از تمام علم قرآن و دانایی امامان به تمام علوم قرآن نیاز به (۱۳۰)- همان منبع، باب ان الراسخین فی العلم هم الائمه (ع)، روایت ۲.

(۱۳۱)- باب انه لم یجمع القرآن کله الا الائمه (ع) و انهم یعلمون علمه کله، روایت ۲.

(۱۳۲)- همان منبع، روایت ۴.

(۱۳۳)- همان منبع، روایت ۶.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۸۴

اثبات دارد.

خلفا عالم به قرآن نبودند

خلیفه اوّل می گفت: سرپرستی شما را دارم و بهترین شما نیستم. اگر راست و درست بودم، از من پیروی کنید و اگر انحراف یافتم راستم کنید. زیرا مرا شیطانی است.

کسی که اعتراف کند اگر انحراف و کجی پیدا کردم در راست کردن من بکوشید، آشکار است ادّعای آشنایی به علوم و احکام قرآن را ندارد.

ابن ابی الحدید در شرح خطبه شقشقیه که امام علی (علیه السّلام) در قسمتی از آن، از موضع و موقعیّت خلیفه نخستین در دوران خلافت او سخن به میان آورده در پیامد این عبارت:

فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته اذ عقدها لآخر بعد وفاته. «۱۳۴»

جای بسی حیرت و شگفتی است که خلیفه نخستین در زمان حیاتش فسخ بیعت مردم را درخواست می کرد، سپس برای بعد از مرگش به دیگری (عمر) واگذارد.

گوید: این سخن امام اشاره است به جمله‌ای که خلیفه با مردم می گفت:

اقیلونی اقیلونی فلست بخیر کم و علی فیکم؛ «مردم بیعت مرا از خود فسخ کنید و مرا از خلافت عزل کنید که من از شما بهتر نیستم و حال آنکه علی در میان شما است». «۱۳۵»

قاضی بهلول بهجت افندی شافعی نیز داستان درخواست ابو بکر را در مورد فسخ او از خلافت نقل کرده است. «۱۳۶» (۱۳۴)- نهج البلاغه، خطبه شقشقیه.

(۱۳۵)- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶۹.

(۱۳۶)- محاکمه در تاریخ آل محمّد. زنگنه زوری بهلول بهجت افندی، ترجمه (از ترکی) میرزا مهدی ادیب، ص ۸۵.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۸۵

او در آیه ذیل:

وَ إِنْ کانَ رَجُلٌ یُورَثُ کَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِکُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ. «۱۳۷»

و اگر مردی یا زنی کلاله باشـد و از او ارثی به جای مانـده باشـد و برای او برادری یا خواهری باشـد پس برای هر یک از آنها یک ششم بهره ارث است.

معنای کلمه «کلاله» «۱۳۸» را نـدانست. و اظهار کرد برابر رأی خودم پاسخ می‌دهم. درباره میراث جده از او پرسـش شد نتوانست پاسخ دهـد و گفت: در کتاب خـدا و سـنت پیامبر چیزی نمی‌یابم، که مغیره و محمـد بن مسـلم گفتند: پیامبر فرموده به جده‌ها یک ششم سهم بدهید. و دست چپ دزد را برید و جز اینها.

اما خلیفه دوم چون خبر وفات پیامبر را آوردنـد، او انکار کرد و گفت سوگند به خدا پیامبر از دنیا نرفته، تا اینکه ابو بکر به او گفت مگر نشنیده‌ای گفتار خداوند را که می‌فرماید:

إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ. «۱۳۹»

ای پیامبر تو می‌میری و دیگران هم می‌میرند.

و پاره‌ای از علمای سنّت در پرده‌پوشی از این سخن، گفته‌اند آنچه سبب (۱۳۷)- نساء/ ۱۲.

(۱۳۸)- کلاله را چند نوع معنا کرده‌اند:

۱- خویشاوندان میت بغیر از والد و فرزند.

۲- خویشاوندان میّت بغیر از فرزند.

۳- در روایتی از پیـامبر، کلالـه میّتی است که فرزنـد و والـد نداشـته باشـد و آنچه که در روایـات امـامیه آمـده کلالـه بر خواهران و برادران اطلاق شده است. ترجمه و تفسیر زین العابدین رهنما، ج ۱، ص ۳۵۳.

(۱۳۹)- زمر/ ۳۰. و نیز در آیه ۱۴۴ سوره آل عمران فرموده: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ، أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۸۶

شـد تـا خلیفه، مرگ پیـامبر را انکـار کنـد، وعـده‌ای است که خـدا در قرآن برای گسترش جهـانی اسـلام داده است «۱۴۰» و خلیفه پنداشته که گسترش اسلام بر سراسر جهان و تمامی ادیان در زمان پیامبر انجام خواهد گرفت. از این‌رو مرگ پیامبر را انکار کرد.

پاسخ قاضی آشکارتر می‌سازد که خلیفه دوم دانایی به معنای قرآن نداشته است.

احمد بن حنبل از بزرگان علمای سنّت در کتاب مسند گوید که عمر همواره به خدا پناه می‌برد از مسئله مشکلی که پیش آید و ابو الحسن علی بن ابی طالب نباشد که آن را پاسخ گوید:

ابن ابی الحدیـد آورده که عمر به جوانی از انصار گـذشت و از او آب خواست تا بیاشامد. جوان عسل برایش آورد. عمر نیاشامید و گفت شنیده‌ام که خداوند سبحان می‌فرماید:

أَذْهَبْتُمْ طَیِّبـاتِکُمْ فِی حَیـاتِکُمُ الـدُّنْیا وَ اسْـتَمْتَعْتُمْ بِها فَالْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَـذابَ الْهُونِ بِما کُنْتُمْ تَسْـتَکْبِرُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ بِما کُنْتُمْ تَفْسُقُونَ. «۱۴۱»

(شـما) چیزهـای خوبتان را در زنـدگی دنیایتان تمام کردیـد و از آن برخوردار شدیـد. اکنون در قبال آن بزرگی که بناحق در زمین می‌کردید و برای آن عصیان که می‌کردید، سزایتان عذاب خفت می‌دهد.

جـوان گفت: به خـدا سوگنـد این آیه برای تو نیست یـا امیر المؤمنین. آغـاز آیه را بخوان: (۱۴۰)- و گرچه مشـرکان کراهت داشته

باشند؛ توبه/ ۳۳- و نیز می‌فرماید: خدا به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند وعده کرده که در این سرزمین آنها را جانشینان کند، چنانکه اسلافشان را نیز جانشین کرد، و دینشان را که برای ایشان پسندیده استقرار دهد و از پی ترسشان، امنیّت بدل آرد، نور ۵۵.

(۱۴۱)- احقاف/ ۲۰.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۸۷

و روزی که کافران را نزدیک جهنم برند و گویند چیزهای خوبتان را در زندگی دنیایتان تمام کردید.

اما درباره خلیفه سوم، علّامه در کشف الحق از صحیح مسلم آورده که زنی به خانه شوهر آمد و پس از ششماه فرزندی از او ولادت یافت. به عثمان گزارش دادند؛ زن را گناهکار دانسته، دستور به سنگسار کردن او داد. امیر المؤمنین (علیه السّلام) از جریان آگاه گردید و فرمود: خداوند در مورد زمان بارداری و شیر دادن زنان می‌فرماید:

وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً. «۱۴۲»

زمان بار داشتن و از شیر گرفتنش سی ماه بود.

و نیز زمان جدا شدن کودک را از شیر مادر دو سال قرار داده است؛ یعنی امکان دارد که کودک شش ماهه متولّد شود.

عثمان شخصی را فرستاد تا زن را سنگسار نکنند، ولی هنوز فرستاده نرسیده بود که او را سنگسار کرده بودند، و آن زن در اثر ناآگاهی عثمان از حکم قرآن، بی‌گناه کشته شده بود.

حکم بن ابی العاص که رسول خدا او را تبعید کرده بودند و خلیفه اول و دوم را برنگردانیدند، عثمان بر خلاف حکم پیامبر او را به مدینه برگردانید. «۱۴۳» و به ابو ذر که از یاران برگزیده پیامبر بود اهانت و خواری روا داشت و او را به ربذه، سرزمین خشک و بی‌آب و علف تبعید کرد. «۱۴۴» و عبد الله بن مسعود را که ستایش آن در صحاح اهل سنّت آمده، به اندازه‌ای زد که استخوانهای پهلویش شکست و عمّار بن یاسر، بزرگ یار گرامی رسول خدا را چون بر عثمان خورده گرفت که چرا از بیت المال زینت و زیور برای خانواده‌ات فراهم ساخته‌ای، به باد کتک (۱۴۲)- احقاف/ ۱۵.

(۱۴۳)- تاریخ الیعقوبی، جزء ۲، ص ۱۲۲.

(۱۴۴)- همان منبع، ص ۱۲۱.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۸۸

گرفت «۱۴۵» و چندان زد که از حال رفت و روز را تا مغرب به هوش نیامد.

عثمان اموال فراوانی از بیت المال را به خویشان و نزدیکان خود داد، و بدعتهایش در دین چندان فزونی گرفت تا اینکه مسلمین بر او شوریدند و وی را کشتند.

خلفای بنی امیّه و بنی عبّاس

گرایش خلفای بنی امیّه به مال و ثروت بود و به دانش چندان توجّهی نداشتند. معاویه مرکز حکومت خود را به شکل دربارهای رومیان درآورد، و یزید که مست شراب و قمار و دیگر سرگرمیها بود. ولید نه تنها با قرآن رابطه نداشت که آن را با تیر پاره پاره کرد. سایر خلفای بنی امیّه نیز بر این شکل دوران خلافت خود را سپری کردند.

بنی عبّاس هم که دانشمندان را جمع کرده، به ترجمه کتابهای فلسفی پرداختند نه دانشمند بودند و نه دانش دوست. نظر آنها این بود که از نشر دانش امامان جلوگیری کنند و مردم را به سوی فلسفه و بحثهای فرعی بکشانند. تنها مأمون که در میان آنها دانشمند بود در یک نشست که تمام دانشمندان بغداد را به مباحثه و گفتگوی علمی فراخوانده بود، با استدلالهای فراوان برتری و شایستگی

امیر المؤمنین علی (علیه السّلام) را برای خلافت بعد از پیامبر بر دیگر خلفا ثابت کرد. «۱۴۶»
سایر خلفا نیز ادعای دانش نداشتند و همواره به دانش امامان رشک می‌بردند. چنانکه هشام بن عبد الملک در اثر جلوه‌های دانش بر امام باقر حسد برد و آن حضرت را از مدینه به شام فراخواند. و منصور دوانیقی دستور داد در خانه (۱۴۵)- مروج الذهب و معادن الجوهر، جزء ۲، ص ۳۴۷.
(۱۴۶)- عیون اخبار الرضا، باب ۴۵؛ بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۸۹.
خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۸۹
امام صادق (علیه السّلام) را بستند، تا منصور از آن حضرت تحفه‌ای خواست و امام صادق عصایی را که از پیامبر مانده بود برای منصور فرستاد. خلیفه بسیار خوشحال شد و گفت: پاداش این عطیّه آن است که اجازه دهم دانش خود را میان مردم نشر دهی و امام حوزه درسی را تأسیس کردند.

دانایی امامان به تمام قرآن

برای پی بردن به دانایی امامان به علوم قرآن بهتر آن است که به فرمایشات آنها روی آوریم. زیرا آنها در هر قسمتی که سخن گفته‌اند نکات دقیق و ژرفای موضوعات را بیان کرده‌اند؛ آنطوری که از آغاز این کتاب آشنایی به پاره‌ای از مفاهیم آیات قرآن را از راه تفسیر امامان به دست آوردیم. انسان وقتی سخنان دانشمندان و صاحبنظران را بخواند و سپس به گفتار امامان روی آورد، تفاوت را در بیان حقیقت می‌یابد اکنون بخشهایی از فرمایشات آنها را ذیلا می‌آوریم:
امیر المؤمنین (علیه السّلام) در یکی از خطبه‌هایش در تسبیح و تنزیه پروردگار می گوید:
و سبحان الذی لیس له اوّل مبتدا و لا- غایهٔ منتهی، و لا- آخر یفنی، سبحانه هو کما وصف نفسه، و الواصفون لا یبلغون نعته، حد الاشیاء کلها عند خلقه ایاها ابانهٔ لها من شبهه، و ابانهٔ له من شبهها، فلم یحلل فیها فیقال هو فیها کائن، و لم ینأ عنها فیقال هو بائن، و لم یخل منها فیقال له این، لکنه سبحانه احاطه بها علمه و اتقنها صنعه. «۱۴۷»
منزّه است آن ذات مقدّسی که او را آغازی نیست که ابتدا شده باشد، و نه آخری که پایان داشته باشد و یا فنا پذیرد. منزّه است او همچنان که ذات خویش را (۱۴۷)- توحید صدوق، باب التوحید، ص ۲۹؛ بحار الانوار، باب جوامع التوحید، ج ۴، ص ۲۶۹، روایت ۱۵.
خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۹۰
ستوده است. ستایشگران توان ستایش او را ندارند. اشیا را در هنگام آفریدن در اندازه‌ای معیّن آفرید، تا آشکار سازد که شباهتی به او ندارند و ذات مقدّسش نیز با آنها شباهتی ندارد. در اشیا حلول نکرده تا گفته آید او در اشیا است. و نیز دور از اشیا نیست که گفته شود از اشیا جداست و خالی از اشیا هم نیست (یعنی از اشیا کناره نگرفته است) که گفته شود کجاست و مکانی برایش فرض گردد. لیکن ذات مقدّسش- که منزه است- گستردگی دانایی به تمام اشیا دارد.
امام هشتم فرمودند حضرت امیر المؤمنین بر منبر کوفه درباره توحید سخنرانی می‌فرمود:
ممتنع عن الاوهام ان تکتنهه، و عن الافهام ان تستغرقه، و عن الاذهان ان تمتثله قدیئست من الاستنباط الاحاطهٔ به طوامح العقول و و نضبت عن الاشارهٔ الیه بالاکتناه بحار العلوم. و رجعت بالصغر عن السمو، الی وصف قدرته لطائف الخصوم. «۱۴۸»
پندارها به کنه او نرسند، و فهمها در او راه نیابند و ذهنها برایش مثالی نجویند. بینشهای عقول از درک و احاطه به او مأیوسند. دریاهای دانش دورند از آنکه بتوانند به کنه او اشاره کنند. مجادلین باریک بین در وصف قدرت او از بلندی به پستی گرایند.
امام هشتم نیز در حضور مأمون که جمعی از بنی هاشم بودند در مورد توحید فرمود:

بتشعیره المشاعر عرف ان لا مشعرله، و بتجهیزه الجواهر عرف ان لا جوهر له و بمضادته بین الاشیاء عرف ان لا ضدّ له، و بمقارنته بین الامور عرف ان لا قرین له. «۱۴۹»

با بوجود آوردن او حواس و قوای دراکه را معلوم می‌شود که آلت ادراکیه برای (۱۴۸)- بحار الانوار، باب جوامع التوحید، ج ۴، ص ۲۲۲.

(۱۴۹)- اصول کافی، باب جوامع التوحید، روایت ۴؛ بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۲۹، روایت ۳؛ نهج البلاغه، خطبه ۲۲۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۹۱

او نیست. و ساختن او جواهر را دانسته می‌شود که ذات او سنخ جواهر نیست و به قرار دادن او ضدّیّت و مخالفت را بین اشیا دانسته می‌شود که ضد و مخالفی ندارد و به تعیین او قرین و همنشین را بین اشیا، شناخته می‌شود که قرین و همنشینی برای او نیست.

زیرا خداوند آفریننده حواس مانند چشم و گوش و جز اینهاست که او را برای دانا شدن به اشیا نیاز به این ادراکات نیست و بیناست بدون آنکه نیاز به چشم داشته باشد، و شنواست بدون آنکه وی را گوشی باشد. همچنین جوهر و عرض چون قابل سنجش و درکند، خدا نیز جوهر و عرض هم نمی‌باشد، زیرا تمام اینها از نشانه‌های آفریده‌شدگانست و خدا آفریننده است و نیازی به این گونه نشانه‌ها ندارد و از آن صفات پاک و منزّه است. از ضد و همنشین داشتن نیز منزّه است، زیرا لازمه آن دو سنجیدن چیزی را با چیزی است که اندازه معیّنی از صفات مخلوق را دارا باشند، و آفریننده از این نشانه‌ها دور است.

امام در این گفتار مردم را آگاهی می‌دهد از راه آفرینش اشیا، پاکی و دوری ذات مقدّس پروردگار را از شباهت داشتن به موجودات دریابند. و نمود و شکل هستی و سراسر اشیاء در حقیقت به پاکی و منزّه بودن خدا از مانند بودن به آفریده شدگان گواهی می‌دهند. زیرا اگر چنین نباشد، خدا هم چون سایر موجودات مخلوق خواهد بود. و این است که تمام اشیا تسبیح پروردگار کنند که او از شباهت داشتن به مخلوقات منزّه است، و به همین دلیل عقل به او راهبر نیست، جز به گونه‌ای که او را اثبات کند بدون آنکه به چیزی شبیهش نماید.

حدود نماز

در مورد نماز، قرآن می‌فرماید: «و اقیموا الصلوه «۱۵۰»؛ و بپا دارید نماز را.» (۱۵۰)- بقره/ ۴۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۹۲

و نیز می‌فرماید:

أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلی غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً. «۱۵۱»

نماز را از زوال خورشید تا تاریک شدن شب به پا دارید. با نماز خواندن صبحدم، که نماز خواندن صبحدم مورد نظر است.

در این آیه نمازهای پنجگانه شبانه روزی بیان شده که از زوال خورشید تا غروب، هنگام نماز ظهر و عصر است. و از آن وقت تا نصف شب، موقع نماز مغرب و عشاست و نماز صبح را هم که بخصوص یاد کرده است، که تفصیل و بیان حدود و احکام این نمازها از مقدّمات، مقارنات، واجبات، مستحبات، اسرار و حقایق آن در روایات و فرمایشات امامان علیهم السّلام آمده است.

امام صادق فرموده‌اند: «نماز را چهار هزار حد است.» «۱۵۲»

شهید از فقهای بزرگ شیعه، کلمه «حد» را به واجبات و مستحبات نماز تفسیر کرده است که هزار واجب نماز را در کتابی به نام الفیّه گرد آورده و سه هزار دستور مستحب نماز را در نفلیّه جمع‌آوری کرده است. دیگر فقهای شیعه نیز در کتابهایی، احکام نماز را که از روایات و فرمایشات امامان استنباط کرده‌اند، نوشته‌اند.

حدود زکات

قرآن برای برقراری موازنه اخلاقی و اقتصادی در جامعه، دستور به پرداخت زکات داده، می‌فرماید:

خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها. «۱۵۳»

از اموالشان زکات بگیر تا پاکشان کنی و به وسیله آن مصفّاشان گردانی. (۱۵۱)- اسراء/ ۷۸.

(۱۵۲)- للصلوهٔ اربعهٔ آلاف حد.

(۱۵۳)- توبه/ ۱۰۳.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۹۳

شکل پیاده کردن این فرمان در اموال مردم، که زکات به چند چیز تعلّق می‌گیرد، چه اندازه‌ای حدّ نصاب است که باید زکات آن داده شود، مقدار زکات و کسانی که زکات به آنها می‌رسد از اموری است که بیانگر آن، امام است.

امام صادق (ع) می‌فرماید: زکات برای آزمایش ثروتمندان و یاری نیازمندان مقرر گردیده، که اگر مردم زکات اموالشان را بپردازند مسلمان نیازمندی باقی نمی‌ماند. «۱۵۴»

روزه و حج

در قرآن دستور به روزه رسیده، ولی احکام آن نسبت به افراد که چه کسانی از روزه معافند، با چه اعمالی روزه باطل می‌شود و حکم آن در سفر و غیر آنها، اموری است که امام آنها را بیان می‌کند.

همچنین قرآن دستور به حج و احکام کلی آن را در خلال آیاتی بیان می‌کند:

وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا. «۱۵۵»

بپاس خدا، زیارت این خانه، بر همه مردمان هر که بدان راه تواند یافت، مقرر است.

ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ. «۱۵۶»

آنگاه زواید خویش بسترند و به نذرهاشان وفا کنند، و بر این خانه کهن طواف برند.

فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ. «۱۵۷»

و چون از عرفات سرازیر شدید، در مشعر الحرام خدا را یاد کنید.

شرح کامل آیات و بیان اعمال و احکام حج از قبیل احرام، تلبیه، طواف، (۱۵۴)- وسائل الشیعه، کتاب زکاهٔ، روایت ۲.

(۱۵۵)- آل عمران/ ۹۷.

(۱۵۶)- حج/ ۲۹.

(۱۵۷)- بقره/ ۱۹۸.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۹۴

سعی بین صفا و مروه و عدد آن، مقدار و زمان وقوف در عرفات و مشعر الحرام، و چگونگی رمی جمرات و قربانی و شرایط آن و سر تراشیدن و جز اینها که کدام یک از دستورات رکن است و کدام واجب غیر رکنی است، و کدام مستحب است، همه آنها از سوی پیشوایان دین بیان گردیده است. گرچه خاتم الانبیا در سفر حجّهٔ الوداع تمام اعمال حج را به مردم تعلیم فرموده، گذشت زمان مردم را دچار فراموشی و اشتباه می‌سازد. از این رو، دین خدا را نگهبانی لازم است که احکام و واجبات و سنّتها را بدانند و برای مردم بازگوید.

در حکومت بنی امیّه که توجّهی به امور دینی نمیشد و امامان آزادی کامل برای نشر احکام نداشتند، احکام دینی در میان مردم فراموش و پاره‌ای از آنها با نظریات پیشوایان مذهبی مشوب گردید. تا اینکه امام باقر آنها را بازگو و اندازه‌های احکام از حلال و حرام و دستورات حج را بیان فرمود و شاگردانی که در محضر ایشان برای نشر احکام دین تربیت یافته بودند، جنبه‌های اخلاقی و پاکسازی دل و نفس و نظم معاش و امور معاملات و جلوگیری از فساد، احکام قصاص، حدود و جز اینها را برای مردم بازگو کردند، و در کتابهایی به نام کتابهای فقه شیعه تدوین گردید.

دین اسلام یا مذهب شیعه

قرآن در آیه ۱۹ سوره آل عمران دین مورد پذیرش در پیشگاه پروردگار را اسلام معرّفی کرده است و اسلام به معنای تسلیم در برابر خدا با اعتقاد به یگانگی و یکتایی خدا و تسلیم در برابر ارشاد پیامبر که بیانگر شکل توحید و دانایی و توانایی و عدالت خدا، و رستاخیز و نظم بخش مقررات الهی در جامعه و معرّفی کننده امام که نگهبان چهره برونی و محتوای درونی دین است، می‌باشد.

اصل امامت در میان اصول پنجگانه دین و مذهب از مهمترین ارکان اسلام و

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۹۵

جزء تمام کننده دین است که بدون آن، دین ناقص است. این اصل در روز هیجدهم ماه ذیحجه سال آخر هجرت پیامبر در بازگشت از سفر حجّةُ الوداع در غدیر خم اعلام گردید، و توان گفت که داستان غدیر از مهمترین وقایع تاریخی اسلام و سرنوشت ساز از جهت تعیین رهبری امّت اسلام و بیانگر امامت در جامعه اسلامی بعد از پیامبر است.

در این حادثه تاریخی آیاتی بر پیامبر نازل شد که راه و رسم زندگی سیاسی و مذهبی مسلمانان را پس از پیامبر آشکار می‌سازد. از آن جمله، نخست آیه تبلیغ «۱۵۸» است که سه نکته چشمگیر در آن وجود دارد:

اول فرمان مؤکّد خدا که رهبری امّت را پس از خود برای مردم بیان کند. دوم تهدید بر آنکه اگر این فرمان را نرسانی، رسالت خویش را بکمال و تمام انجام نداده‌ای. سوم حمایت خدا در نگهداری پیامبر از شرّ منافقان که امکان داشت دسیسه و توطئه‌ای پدید آورند.

آیه دوم وقتی نازل شد که پیامبر در غدیر خم در برابر بیش از هفتاد هزار جمعیّت حج گزار که از بلاد اسلامی آمده بودند، پس از بیان توحید و سپاس خداوند و فداکاریهای دوران رسالت خود، از مردم بر ولایت و فرمانروایی خود بر سرنوشت دینی و رهبری مردم اقرار گرفت. سپس امیر المؤمنین را بر روی دست (۱۵۸)- یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ، وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ؛ ای پیامبر آنچه از پروردگارت به تو نازل شده، به خلق برسان، اگر نکنی، پیام وی را نرسانیده‌ای. خدا تو را از مردم حفظ می‌کند. مائده/ ۶۷.

شیعه و سنّی، نزول این آیه را در غدیر خم می‌دانند. شیخ ابو بکر شیرازی از علمای سنّی در کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السّلام از ابن عباس، و مزبانی در کتاب خود از ابن عبّاس، و ابراهیم ثقفی از ابو سعید خدری، و ثعالبی از بزرگان اهل سنّت در تفسیرش از کلبی، و شیخ یحیی بن بطریق در کتاب مستدرک از حافظه ابو نعیم و سایرین نیز نقل کرده‌اند که آیه بالا در غدیر خم، درباره ولایت امام علی (ع) نازل شده است.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۹۶

بلند کرد و فرمود:

هر کس من صاحب اختیار بر او هستم و ایمان به خدا و رسالت مرا پذیرفته است، از این پس علی امام و رهبر و صاحب تصرّف در اوست.

سپس این آیه را که نازل شد، قرائت فرمود:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً. «۱۵۹»

اکنون دینتان را برای شما بکمال آوردم و نعمت خویش بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما انتخاب کردم.

پدیده غدیر خم، بیانگر اهمیّت امر ولایت است. چرا که پیامبر اسلام در بازگشت از سفر حجّةُ الوداع ساعتها آنهمه مردم را در هوای گرم و سوزان نگه می‌دارد تا از موضوع رهبری سخن گوید و رهبری امیر المؤمنین را بازگو فرماید تا مردم بلاد اسلامی نگهبان دین را پس از پیامبر از مجرای چشم ببینند و با گوش، از زبان پیامبر رهبریش را بشنوند و در بازگشت به شهرهای خود برای مردم مسلمان بازگو کنند و جای انکار برای جویندگان حق نماند.

شیعه اثنا عشریّه که همواره مطالب قرآن را بر اساس نظر و دستور خدا و رهبری پیامبر به کار بسته‌اند این اصل را به عنوان یک اصل مذهب و اعتقاد در جمع سایر اعتقادات پذیرفته‌اند، ولی سایر مسلمین رکن ولایت را از دست داده و آن را به گونه‌های دلخواه توجیه کرده‌اند. ولی با توجّه بآیه یاد شده اسلام بدون امامت و رهبری ناقص، و ناتمام است. و دین ناقص، معلوم است تا چه اندازه در پیشگاه خدا مورد پذیرش است.

اختلافاتی که بعد از پیامبر در اسلام پدیدار گشت و با گذشت زمان و پیدایش (۱۵۹)- مائده/ ۳.

شیخ یحیی بن بطریق در مستدرک از حافظ ابو نعیم، و سیوطی در درّ المنثور از ابن مردویه و ابن عساکر روایت کرده‌اند که این آیه در غدیر خم بعد از ابلاغ ولایت و امامت امیر المؤمنین نازل شده است.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۹۷

سیاستها و مدّعیان رهبری مذهب، منجر به پدید آمدن مذاهب گوناگون گردید، در اثر دور ساختن امامان از رهبری جامعه بود. و اگر آنها نمی‌بودند، اساس دین متزلزل و دستورات اسلام کهنه و مندرس و مشوب به نظریّات بشر می‌شد و کسی نبود که احکام مسائل تازه‌ای را که در جامعه پیش می‌آمد، بیان کند، و از فراموشی و ترک شدن اجرای حدود الهی در میان مردم جلوگیری کند، در نتیجه رفته رفته دین به فراموشی سپرده می‌شد و از میان می‌رفت؛ خاصّه با وجود دشمنان سرسختی همچون خلفای بنی امیّه که ظاهر اسلام را هم رعایت نکردند؛ مانند یزید که در اشعارش منکر خدا، نزول وحی و معاد شد، و می‌گفت: به جای حور العین شراب را اختیار کردم.

اگر امام وقت، حضرت ابا عبد الله الحسین نمی‌بود که گفتار و رفتارش را رد کند، و او را از زشتی بازدارد و حتی با او به مبارزه برخیزد تا به شهادت خود و فرزندان و اسارت اهل بیتش پایان پذیرد، چهره و حقیقت دین از میان رفته بود، و این شهادت امام بود که موجب حرکت فکری در مردم شد تا مردم را به سؤال از علّت پیکار و شهادت آن حضرت وا دارد پس از شهادت امام حسین قدرت سلطه‌گر بنی امیّه و خفقان حاکم بر اوضاع حکومت و ملّت اسلام، اجازه روشنگری را در حقایق دین به امام چهارم نمی‌داد. این خفقان بر نارضایتی مردم، بیشتر افزود تا آنها را وادار به قیامهای پیاپی علیه دولت بنی امیّه کرد، و سرانجام با قیام ابو مسلم خراسانی، تومار ننگین بنی امیّه درهم پیچیده شد ولی ناآگاهی مردم به بنی عبّاس اجازه داد که با تشکیل حکومت مزوّرانه خود، سرفصل جدیدی را در تاریخ اسلام بگشاید.

در خلال ضعف و انقراض بنی امیّه و تثبیت خلافت بنی عبّاس، امکاناتی برای امام باقر و امام صادق پدیدار گشت تا در ارشاد مردم بکوشند. این موقعیّت جویندگان حقیقت را امکان داد که به سوی امام جعفر صادق (علیه السّلام) گرد

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۹۸

آیند و آن حضرت، حقایق مشوّش و فراموش شده دین را احیا فرمایند و پیروان خود را از پیروان خلفا مشخّص سازند. از این رو، مذهب شیعه را به امام صادق نسبت می‌دهند و شیعه را جعفری مذهب می‌خوانند، و گر نه مذهب شیعه، همان اسلام است.

گواهی علم امامان به حقّانیّت مذهب شیعه

امامان که جانشینان پیامبر و بیانگر راه و رسمی هستند که آن حضرت به نام دین در جامعه شالوده‌ریزی کرده است، آنها هم باید مانند پیامبر درس نخوانده و امّی باشند و دانش را از سرچشمه فیض الهی دریافته باشند، تا بتوانند پاسخگوی تمام پرسشها و نیازهای جامعه باشند. به همین دلیل امامان استادی نداشته و از آغاز طفولیّت دانا به حقایق امور بودند. به گونه‌ای که امام جواد، در سنّ هفت سالگی مسائل دشواری را پاسخ فرمود. و از امام هادی- علیه السّلام- در سنّ چهار سالگی استفاده علمی می‌بردند.

جاثلیق نصرانی که داناترین علمای نصرانی بود به مدینه آمد و مسائل مشکلی را از امیر المؤمنین (علیه السّلام) پرسید و پاسخ شنید و مسلمان شد.

راس الجالوت، پیشوای یهود مسائلی از امام پرسید و پاسخ شنید و اسلام آورد.

آنگاه که امام امیر المؤمنین عازم جنگ نهروان بود، سرسفیل دهقان به آن حضرت برخورد کرد و امام را از رفتن باز داشته، گفت: از برج تو آتش بیرون آمده و حرکت شما در امروز خوب نیست. امام مطالبی از دانش اخترشناسی را طرح کرد که او حیران ماند و گفت تاکنون اینها را نشنیده‌ام. امام فرمود: اینکه پنداشته‌ای آتش از برج من بیرون آمده، نور و روشنیش برای من است و حرارتش از من دور شده است. و سپس عازم نهروان شد و پیروزمندانه بازگشت. «۱۶۰» (۱۶۰)- ناسخ التواریخ، احوالات امیر المؤمنین، ص ۵۴۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۳۹۹

سبط بن جوزی از بزرگان علمای سنّی در تذکره‌اش آورده که عطا گفت:

ندیدم علما را نزد احدی که علمشان کم نمایش باشد به گونه‌ای که نزد ابی جعفر الباقر (علیه السّلام) نمودار بود.

حکم بن عتیه که عالم بسیار جلیلی بود چون خدمت امام باقر می‌آمد چندان کوچکی و فروتنی می‌کرد که از حساب افزون است و امام صادق که زمان کوتاهی برای اظهار دانش خود مهلت یافت، به گونه‌ای آوازه دانشش در جهان پیچید که دانشمندان از هر شهر و بلدی به سویش شتافتند و در مکتب علمیش کسب فضیلت کردند.

امام هشتم در مجلسی که مأمون ترتیب داد و دانشمندان یهود و نصارا و مجوس و صابئین و دهریه و سایر فرق را جمع کرد که با امام مناظره کنند، از تورات و انجیل و کتابهای انبیا به زبانهای سریانی و عبرانی با آنها سخن گفت و نبوّت جدّش پیامبر را از آن کتب اثبات فرمود، به گونه‌ای که همه را دچار شگفتی کرد و اعتراف کردند امام هشتم داناترین دانشمندان اهل زمین است. «۱۶۱»

مأمون زمانی که از سلیمان مروزی، نخستین فیلسوف و متکلّم خراسان درخواست کرد که با امام هشتم مناظره کند، سلیمان پاسخ داد: مایل نیستم از او چیزی بپرسم که نتواند پاسخ گوید و مرتبه‌اش در پیش تو کاهش یابد. مأمون گفت:

منظورم همین است که او را مجاب کنی. سلیمان پاسخ گفت: اگر چنین است او را به من واگذار و به گونه‌ای غرور علمی بر او سایه افکنده بود که فکر نمی‌کرد دانشمندتر از او کسی باشد. چون امام با او مواجه گردید و حضرت سخن را در بحث «بدا» و «اراده» آغاز فرمود، سلیمان چون گنجشکی در قدرت بیان و استدلال امام دست و پا می‌زد و کم کم به تناقض گویی پرداخت که مأمون و مجلس نشینان خندیدند. امام فرمود: ارفقوا بمتکلّم خراسان؛ با متکلم خراسان (۱۶۱)- عیون اخبار الرضا، باب ۱۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۴۰۰

مدارا کنید. «۱۶۲»

عمران صابی نیز که کسی او را در مناظره مجاب نکرده بود، در برابر امام احساس ناتوانی و کوچکی کرد و دانست که دانش آن حضرت بشری نیست.

از همین رو توان گفت دانش امامان با دانش دانشمندان از جهات گوناگونی تفاوت دارد:

نخست آنکه مجرای دانش بشر، آموزش و فراگیری و تجربه است که رفته رفته از نقص رو به کمـال می‌رود، ولی دانش امامان نیاز به فراگیری و تجربه و مقدّمات نـدارد. از آغـاز کامـل است و نقطه نهـایی را در نخستین مرحله بازگو می‌فرمایـد. چون مجرای آن، الهام و بخشش خداوندی است.

حوزه فعّالیّت علمی بشری در امور مادّی است و از حقایق معنوی آگاهی و اطّلاع ندارند و آنچه در این مرحله گویند پندار و گمان است. ولی امام از تمام امور معنوی و دینی آگاه است و خطّ حرکت فکری و اعتقادی بشر را آنها معیّن می‌سازند.

دانشـمندان بشـر در نظریّات علمی با یکـدیگر تفاوت و اختلاف دارنـد و در نتیجه در پاره‌ای علوم نظری به حقیقت نمی‌رسـند. ولی امامـان در بـازگویی حقیقت یکسـان و نظریّاتشـان در کشف حقـایق بی‌تفاوت است. همه آنها یک واقعیت را به گونه واحـد ولی با واژه‌های گوناگون بیان می‌کنند.

یک دانشـمند در مـدّت زنـدگی خود درباره یک موضوع، نظریّات متفاوتی پیـدا می‌کند؛ مانند افلاطون که در بحث جمهوریت در بـاب سـیاست برای تشـکیل «شـهر زیبـا»، مقررات و قوانینی را پیشـنهاد کرد، ولی در اواخر عمر از آن نظر عـدول کرده، پیاده کردن طرح شـهر زیبـا را در خارج از پنـدار و ذهن ناممکن اعلام کرد «۱۶۳» ولی شـکل رهبری امـام و نظریّات او در بیان حقایق در طول زندگی تبلیغی، (۱۶۲)- همان منبع، باب ۱۳.

(۱۶۳)- سیر حکمت در اروپا، ص ۲۲.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۴۰۱

اختلاف و تغییری پیدا نمی‌کند.

این دلیلها ثابت می‌کند دانش امامان بخشـش خدایی است که برای ارشاد خلق، پیامبر گونه ماموریت یافتند و شـیعه به همین دلایل، پیروی آنها را گزیده تا حقایق دین را از مجرای اصـلی آن یعنی وحی خدا به پیامبر و تفسـیر و روشنگری مقام ولایت از قرآن مجید گرفته باشند، تا آشکار گردد که شیعه همان متن اسلام است و اسلام کامل جز شیعه، در چیزی مصداق نمی‌پذیرد.

در مورد آشـنایی با مجرای دانش شـیعه که «علم امام» می‌باشد، لازم است به سخنان و گفتارهای امامان روی آوریم که در کتابهای خبر و حدیث «۱۶۴» آمده است.

انسان با بررسـی آن کتابها، به آنچه مربوط به عالم تشـریع و تکوین است آشنا می‌گردد؛ راه و رسم دریافت و پذیرش امور اعتقادی از قبیل خداشناسـی، پیامبر شناسـی، معاد شناسی، عدل و امام شناسی را می‌آموزد؛ طرز انجام عبادات را از طهارت نماز، روزه، حج، جهـاد، زکـات و احکـام آنهـا فرامی‌گیرد؛ در امور اقتصادی از تجارت، کشاورزی، احیای زمینهای بایر، جاری ساختن قناتها، شـکل سرمایه گذاری و تولید، تأسـیس شـرکتها و قراردادها آگاه می‌گردد؛ در امور سیاست و آیین ملک‌داری، تدوین قوانین و اداره امور جامعه پویا می‌گردد؛ امور خانوادگی را از ازدواج و تشکیل خانواده، تربیت نسل و پرورش اولاد فرا می‌گیرد؛ امور معاشرت با مردم و برقراری نظم و قاعـده را در جـامعه یاد می‌گیرد؛ از دسـتورات بهـداشت و سـلامت جسم و پرورش آن برخوردار می‌گردد. و امور علمی از طبیعیـات، معـدن شناسـی و مواد عـالم و شـناخت گیاهـان و نکـات علمی دقیق درباره آنها و منافعشان برای انسان، اقیانوس شناسـی و شـگفتیهای آفرینش در قعر دریاها، از جانوران و طرز زندگی آنها، جانداران روی زمین و اصـناف حشرات (۱۶۴)- مانند کتابهای نهـج البلاغه، توحید صدوق، کافی، تهذیب، من لا یحضـره الفقیه، اسـتبصار، وسائل الشـیعه، وافی و بحار الانوار که همه از سخنان و روایات امامان فراهم آمده است.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۴۰۲

و پرندگان، و درباره عالم برین از طبقات آسمانها و اختر شناسی و تأثیر آنها در برقراری نظم و آفرینش و سرانجام آنچه در زندگی

فردی و اجتماعی انسان برای راه یافتن به کمال روحی و جسمی و توانایی فکری و پیشبرد خردمندی و توان اقتصادی و علمی و بینش سیاسی و رشد اخلاقی لازم باشد، در کلمات و سخنان امامان بیان گردیده است، و آنها هیچ یک از اصول و فروع امور زندگی مادّی و معنوی انسان را فروگذار نکرده‌اند. و این آشکار است که توانایی و بینشی بدین گستردگی برای بیان رموز پنهان عالم از امور مادّی و معنوی و آنچه مربوط به وقایع تاریخی گذشتگان از آموزش پند و اندرز و پیش بینی حوادث آینده تا پایان جهان از گرایش امّت اسلامی به آلایشهای زندگی و پرستش دنیا و امور مادّی و چگونگی حال مردان و زنان و علایم و نشانه‌های ظهور امام زمان- علیه السّلام- و جلوه‌های دولت حق و حوادث پس از آن تا پایان زندگی، این همه دانش و آگاهی نمی‌تواند از مجرای دانش بشری باشد، بلکه باید در اثر ارتباط با جهان برین و دستگاه وحی و الهام پروردگار باشد.

حال که گفتار را به پایان می‌برم، قسمتی از منشوری را می‌آورم که حضرت امیر المؤمنین برای مالک بن حارث اشتر «۱۶۵» نخعی- خدایش بیامرزد- نوشته است، در هنگامی که حکومت محمّد بن ابی بکر در اثر فتنه انگیزیهای معاویه پریشان و (۱۶۵)- عرب کسی را اشتر گوید که پلک چشمش برگشته و مژه نداشته باشد. و هم به کسی گویند که پلک چشم یا لب پایینش چاک داشته باشد. و مالک چون در پیکاری با سپاه روم در سال شانزدهم هجری گرزی بر خودش زدند، که خود بر سرش پخش شد و پاره‌ای از آهن آن، چشم او را چاک داد، از آن روز وی را اشتر لقب دادند.

چون مالک به امر امام راهی مصر شد معاویه، دهقان عریس «شهری در مصر» را واداشت مالک را با عسل مسموم کند. چون خبر شهادتش به امام رسید بر منبر کوفه از مرگ او اظهار تاثّر نمود و چون به خانه بازگشت، مشایخ نخع نزد حضرتش شتافتند. آن بزرگوار متأسّف و افسرده بود و فرمود:

و لله در مالک و ما مالک لو کان من جبل لکان فندا، و لو کان من حجر لکان صلدا، اما و الله لیهدّن موتک عالما و لیفر حن عالما، علی مثل مالک فلتبک البواکی، و هل مرجوّ کمالک، و هل موجود

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۴۰۳

درهم شده بود به سامان آورد. هر چند دامی که معاویه فرا راه وی گسترانید، قبل از رسیدن مالک به مصر او را در کام مرگ فرو برد، امّا عهدنامه امام به عنوان نمونه‌ای از سیاست اسلامی و چهره تابناک حکومت عدل که مصداق کامل آن تنها در رهبری امام معصوم امکان پذیر است، مطرح می‌باشد.

نامه امام علی (علیه السّلام) به مالک اشتر

سخن امام از امر به پرهیزکاری و ترس از خدا و پیروی از کتاب خدا و نهی از نافرمانی او و یاری کردن خدا آغاز می‌شود. سپس پرهیز از شهوات را جهاد اکبر برمی‌شمرد، امر به حسن خلق و مدارای با رعیّت می‌فرماید و از سختگیری بر حذر می‌دارد که موجب پراکندگی جمعیّت می‌گردد. دستور می‌دهد با مردم مشورت کن، از لغزشهای عمدی و سهوی آنها عفو و اغماض کن آنگونه که خواستار عفو کمالک، و هل قامت النساء عن مثل مالک.

«خدای مالک را پاداشی نیک دهد. چگونه مالک؟ اگر کوه بود، کوهی عظیم بود، و اگر سنگ بود سخت و استوار بود. آگاه باشید بخدا سوگند، ای مالک مرگت جهانی را ویران و دنیایی را شاد می‌سازد. (اهل شام مسرورند و عراق را خراب می‌گرداند). بر مردی چون مالک باید گریه کنندگان بگریند. آیا یاوری مانند مالک دیده می‌شود؟ آیا مانند مالک کسی هست؟ آیا زنان از کنار کودکی برمی‌خیزند که مانند مالک شود».

جنازه‌اش را به مدینه حمل کرده و دفن نمودند. مالک با همه شجاعت جسمی در رفیع اعلای شجاعت روحی بود و با همه خردمندی و بزرگواری، به زیور بردباری و حلیه پارسایی و درویشی آرایش یافته بود. آن بس که امیر المؤمنین درباره‌اش فرمود:

لقد کان لی مثل ما کنت لرسول الله.

مالک برایم همچنان بود که من برای رسول خدا بودم.

مالک در سال سی و هشتم هجرت بدرود حیات گفت. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۲۸۳؛ منتهی الآمال، قسمت سوم، ص ۱۰۳-۱۰۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۴۰۴

خدایی. مبادا با خدا به ستیز برخیزی که توانایی خشم او را نداری، در حق میانه روی کن. سپس شرح گسترده‌ای از اخلاق عملی و سیاستمداری عاطفی اسلام و طرز جلب عامّه رعایا را با اجرای حق و عدالت، و تفاوت گذاردن بین نیکوکار و زشتکار، بیان می‌فرماید، و بعد به تقسیم رعایا می‌پردازد که سامان بخشی کار هر دسته‌ای نیاز به دسته دیگر دارد.

۱) لشکرهای خدا که برای دفع دشمنان او آماده هستند.

۲) نویسندگان عمومی و خصوصی.

۳) قاضیهای دادرس که احکام را بین مردم از روی عدل اجرا می‌کنند.

۴) کارگردانان و مأمورین حکمرانی که با انصاف و مدارا رفتار می‌کنند.

۵) جزیه دهندگان اهل ذمّه؛ کفّاری که باج می‌دهند تا مال و جان و ناموس آنان در پناه اسلام باشد و خراج‌دهندگان مسلمان که حقوق خدا را می‌پردازند.

۶) سوداگران و بازرگانان و صنعتگران، و دسته‌ای از آنها.

۷) فروتنان که نیازمندان و بیچارگانند و خداوند برای هر یک از این چند دسته، نصیب و بهره‌ای را نام برده، و درباره حدّ و اندازه واجب آن در کتاب خود یا در سنّت پیغمبرش پیمان و دستوری داده است. سپس به شرحی مستوفا درباره هر یک از این طبقات می‌پردازد تا می‌فرماید:

و در کار خراج به صلاح خراج‌دهندگان کنجکاوی کن، زیرا که صلاح خراج و صلاح خراج دهندگان دیگران را آسایش و راحتی است. و دیگران را آسایش و راحتی نیست، مگر به واسطه خراج‌دهندگان، چون مردم همه جیره‌خوار خراج و خراج‌دهندگانند. باید اندیشه تو در آبادی زمین (که از خراج گرفته می‌شود) بیش از اندیشه در ستاندن خراج باشد، زیرا خراج به دست نمی‌آید مگر به آبادی، و کسی که خراج را بی‌آبادان نمودن بطلبد، به ویرانی شهرها و تباه نمودن بندگان پرداخته و کار او جز اندکی پایدار نمی‌ماند. پس اگر خراج دهندگان شکایت

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۴۰۵

کنند از سنگینی مالیاتی که برایشان مقرر گشته یا از علّت و آفتی که به محصول رسیده باشد، یا از قطع شدن بهره آب، یا از نیامدن باران و شبنم، یا از تغییر یافتن و دگرگون شدن زمین که آن را آب سیل و مانند آن پوشانده یا بی‌آبی گیاه آن را تباه ساخته، به ایشان تخفیف بده به اندازه‌ای که امیدواری کار آنان درست و نیکو شود. و باید سبک ساختن سنگینی بار ایشان بر تو گران نیاید، زیرا تخفیفی که به آنها داده‌ای اندوخته‌ای است که با آبادی شهرها و آرایش دادن حکومت به تو باز می‌گردد.

و این بخش کوتاهی بود از آیین نامه ملک داری در اسلام، که توجّه به محتوای کامل و اجرای آن برای جامعه، سعادت و نیکبختی دنیا و آخرت را به ارمغان می‌آورد و هیچ‌گاه روی ذلّت و خواری را نخواهند دید.

الحمد لله و الصلوة و السلام علی محمد و آله الطاهرین

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۴۰۶

گزیده منابع

ابن جوزی، ابو الفتوح: تلبیس ابلیس، دار الکتاب العربی، چاپ دوم، بیروت ۱۴۰۷/ ۱۹۸۷.

ابن خلدون: مقدمه، ترجمه محمّد پروین گنابادی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۷.

ابن خلّکان: وفیات الأعیان، تحقیق احسان عباس، دار صادر، بیروت.

ابن عربی، محیی الدین: فصوص الحکم، دار الطباعه دار الفنون، تهران ۱۲۹۹.

-: الفتوحات المکّیهٔ، دار الصادر، بیروت.

أبی علی: رجال کبیر، ۱۳۰۲.

اربلی: علی بن عیسی: کشف الغمّهٔ فی معرفهٔ الائمهٔ، انتشارات ادب الحوزهٔ و کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۶۴ قمری.

اردبیلی، احمد بن محمّد: حدیقهٔ الشیعهٔ، انتشارات علمیه اسلامیه، تهران.

استعلامی، محمد: گزیده تذکرهٔ الاولیاء.

امین، احمد: ضحی الاسلام، دار الکتب العربیهٔ، چاپ دهم، بیروت ۱۳۵۱ قمری.

بغدادی، عبد القاهر: تاریخ مذاهب اسلام (ترجمه الفّرق بین الفرق)، به اهتمام محمد جواد مشکور، کتابفروشی حقیقت، تبریز ۱۳۳۳.

بحرانی، یوسف: الحدائق الناضرهٔ فی احکام العترهٔ الطاهرهٔ، تحقیق محمد تقی ایروانی، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم.

پادشاه، محمد: فرهنگ جامع فارسی (آنندراج)، کتابفروشی خیام، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳.

پازارگاد، بهاء الدین: مکتبهای سیاسی، اقبال، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۳.

پیرنیا، حسن (مشیر الدوله): ایران باستان، کتابخانه ابن سینا، ۱۳۴۴.

جامی، احمد: أشعهٔ اللمعات، تصحیح حامد ربانی، گنجینه، تهران.

-: دیوان کامل، انتشارات پیروز.

-: نفحات الأنس، تصحیح مهدی توحیدی‌پور، کتابفروشی محمودی، ۱۳۳۷ قمری.

-: نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص.

حرّ عاملی، محمد بن حسن: وسائل الشیعهٔ، دار احیاء التراث العربی، چاپ پنجم، بیروت ۱۴۰۳.

خوانساری، محمد باقر: روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، ترجمه محمد باقر ساعدی خراسانی، کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۵۶.

دهخدا، علی اکبر: لغتنامه.

رازی، ابو الفتوح: تفسیر، تصحیح مهدی الهی قمشه‌ای، کتابفروشی محمد حسن علمی، تهران ۱۳۳۴.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۴۰۷

راغب اصفهانی: المفردات فی غریب القرآن، کتابفروشی مرتضویه، تهران ۱۳۳۲.

رامیار، محمود: تاریخ قرآن، امیر کبیر، تهران ۱۳۶۲.

رهنما، زین العابدین: ترجمه و تفسیر قرآن کریم، سازمان اوقاف، ۱۳۵۴.

زرکشی، بدر الدین: البرهان فی علوم القرآن، قاهره ۱۹۵۷.

زرین کوب، عبد الحسین: ارزش میراث صوفیه، امیر کبیر، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۲.

-: دو قرن سکوت، انتشارات احمد علمی، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۴.

زین العابدین، علی بن الحسین (ع): صحیفه سجادیه، مصر ۱۹۰۴/ ۱۳۲۲.

زیدان، جرجی: تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، امیر کبیر، تهران ۱۳۳۳.

-: العرب قبل الاسلام.

سارتن، جورج: تاریخ علم، ترجمه احمد آرام، شرکت سهامی افست، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۶.

سبزواری، ملا هادی: شرح منظومه، تهران ۱۳۱۸ قمری.

سپهر، میرزا محمد تقی: ناسخ التواریخ، کتابفروشی اسلامیه.

سراج طوسی، عبد الله بن علی: اللمع فی التصوف، تصحیح رنولد آلن نیکلسون، لیدن ۱۹۱۴ میلادی.

سیوطی، جلال الدین: تاریخ خلفا، دار القلم، بیروت ۱۴۰۶/ ۱۹۸۶.

شوشتری، قاضی نور الله: مجالس المؤمنین، کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۷۵ قمری.

شیرازی، سلطان الواعظین: صد مقاله سلطانی، تهران.

شهرستانی، محمد بن عبد الکریم: ملل و نحل، ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، تحقیق و تصحیح سید محمد رضا جلالی نائینی، اقبال چاپ سوم، ۱۳۶۱ شمسی.

شیخ صدوق: التوحید، ۱۳۲۱ قمری.

-: الخصال، ترجمه کمره‌ای، کتابفروشی اسلامیه، تهران.

-: علل الشرائع، کتابفروشی حیدریه، نجف ۱۳۸۵/ ۱۹۶۶.

-: عیون اخبار الرضا، تصحیح بهبودی، ترجمه رضائی- ساعد، کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۹۶ قمری.

-: من لا یحضره الفقیه، تصحیح علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.

صفا، ذبیح الله: تاریخ ادبیات ایران، انتشارات فردوس، چاپ نهم، تهران ۱۳۶۸.

طباطبائی، محمد حسین: المیزان، دار الکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۷۹ قمری.

طبرسی، فضل بن حسن: مجمع البیان، کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۷۳ قمری.

طبری، محمد بن جریر: تاریخ، ترجمه ابو القاسم پاینده، اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲.

-: تفسیر، تصحیح حبیب یغمایی، توس، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۷.

طوسی، محمد بن حسن: استبصار، دار الکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۹۰ قمری.

عطار نیشابوری، فرید الدین: تذکرهٔ الاولیاء، تصحیح محمد استعلامی، کتابفروشی زوار، چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۳.

علومی، محمد بن حسین: بیان الادیان، مؤسسه مطبوعاتی فراهانی، تهران ۱۳۴۲.

علیّ بن ابی طالب (ع): نهج البلاغه، گردآوری سید رضی، ترجمه و شرح فیض الاسلام.

غزالی، محمد: احیاء علوم الدین، چاپخانه میمنیه، مصر ۱۳۰۶ قمری.

-: کیمیای سعادت، کتابخانه مرکزی، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۵.

غنی، قاسم: تاریخ تصوّف در اسلام، انتشارات زوار، چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۶.

فردوسی، ابو القاسم: شاهنامه.

خورشید تابان در علم قرآن، ص: ۴۰۸

فروغی، محمد علی: سیر حکمت در اروپا، انتشارات صفی علیشاه، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۱.

فضائی، یوسف: تحقیق در تاریخ و فلسفه مذاهب اهل سنّت، انتشارات فرّخی، ۱۳۵۵.

فلسفی، نصر الله: زندگی شاه عباس اول.

قمی، شیخ عباس: سفینهٔ البحار، ۱۳۶۲ قمری.

-: مفاتیح الجنان، لندن ۱۴۰۵/ ۱۹۸۵.

-: منتهی المقال.

الکاشانی، محسن بن شاه مرتضی الفیض: تفسیر صافی، ۱۲۷۵ قمری.

کاشانی، محمود بن علی: مصباح الهدایهٔ و مفتاح الکفایهٔ، تصحیح جلال الدین همائی، کتابخانه سنائی، چاپ دوم، ۱۳۶۵ قمری.

کتابچیان، ابراهیم: آئین رستگاری، کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۱۷.

کلینی، محمد بن یعقوب: اصول کافی، شرح و ترجمه محمد باقر کمره‌ای، کتابفروشی اسلامیه، چاپ دوم، تهران ۱۳۸۲ قمری.

-: فروع کافی، تصحیح علی اکبر غفاری، دار الکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۹۱ قمری.

گروهی از نویسندگان: دانستنیهای جهان علم (مجموعه مقالات)، ترجمه احمد راد، شرکت سهامی انتشار، تهران ۱۳۴۷.

-: نامه دانشوران، دار الفکر و دار العلم، چاپ دوم، قم.

گوستاو لوبون: تمدن اسلام و عرب، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، کتابفروشی علمی، چاپ سوم، تهران ۱۳۱۸.

لاهیجی، محمد: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، کتابفروشی محمودی، تهران ۱۳۳۷.

مجلسی، محمد باقر: بحار الانوار، دار الکتب الاسلامیه، تهران.

-: مرآهٔ العقول فی شرح اخبار آل الرسول، دار الکتب الاسلامیه، تهران.

محمد رشید رضا: المنار، دار المنار، چاپ چهارم، مصر ۱۳۷۳ قمری.

مدرس، میرزا محمد علی: ریحانهٔ الادب، چاپ سوم، تبریز ۱۳۴۶.

مستملی بخاری، اسماعیل بن محمد: شرح التعرف لمذهب التصوف، اساطیر، تهران ۱۳۶۳.

مسعودی، علی بن حسین: مروج الذهب، تحقیق محمد محیی الدین عبد الحمید، کتابفروشی السعادهٔ، چاپ چهارم، مصر ۱۳۸۴ قمری.

مطهری، مرتضی: آشنایی با علوم اسلامی، صدرا، قم ۱۳۵۸.

معصوم علیشاه: طرائق الحقائق، تصحیح محمد جعفر محجوب، کتابخانه سنائی، ۱۳۱۸.

معین، محمد: فرهنگ فارسی.

ملا صدرا: اسفار اربعهٔ، دار المعارف الاسلامیه، تهران ۱۳۸۳ قمری.

موریسن، کرسی: راز آفرینش انسان، ترجمه محمد سعیدی، امیر کبیر و اقبال، تهران ۱۳۳۴.

مولوی: مثنوی، بمبئی ۱۲۶۷ قمری.

میبدی، ابو الفضل: کشف الاسرار و عدّهٔ الابرار: به اهتمام علی اصغر حکمت، امیر کبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۱.

نسفی، عزیز الدین: الانسان الکامل، کتابفروشی طهوری، تهران ۱۳۶۲.

نظامی، الیاس بن یوسف: مخزن الاسرار، تصحیح بهروز ثروتیان، توس، تهران ۱۳۶۳.

ویل دورانت: لذات فلسفه، ترجمه عباس زریاب خوئی، شرکت سهامی نشر اندیشه، تهران ۱۳۴۴.

هومن، محمود: تاریخ فلسفه، تهران ۱۳۳۷.

یعقوبی، احمد بن اسحاق: تاریخ، دار العراق، بیروت ۱۳۷۵/ ۱۹۵۵.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹